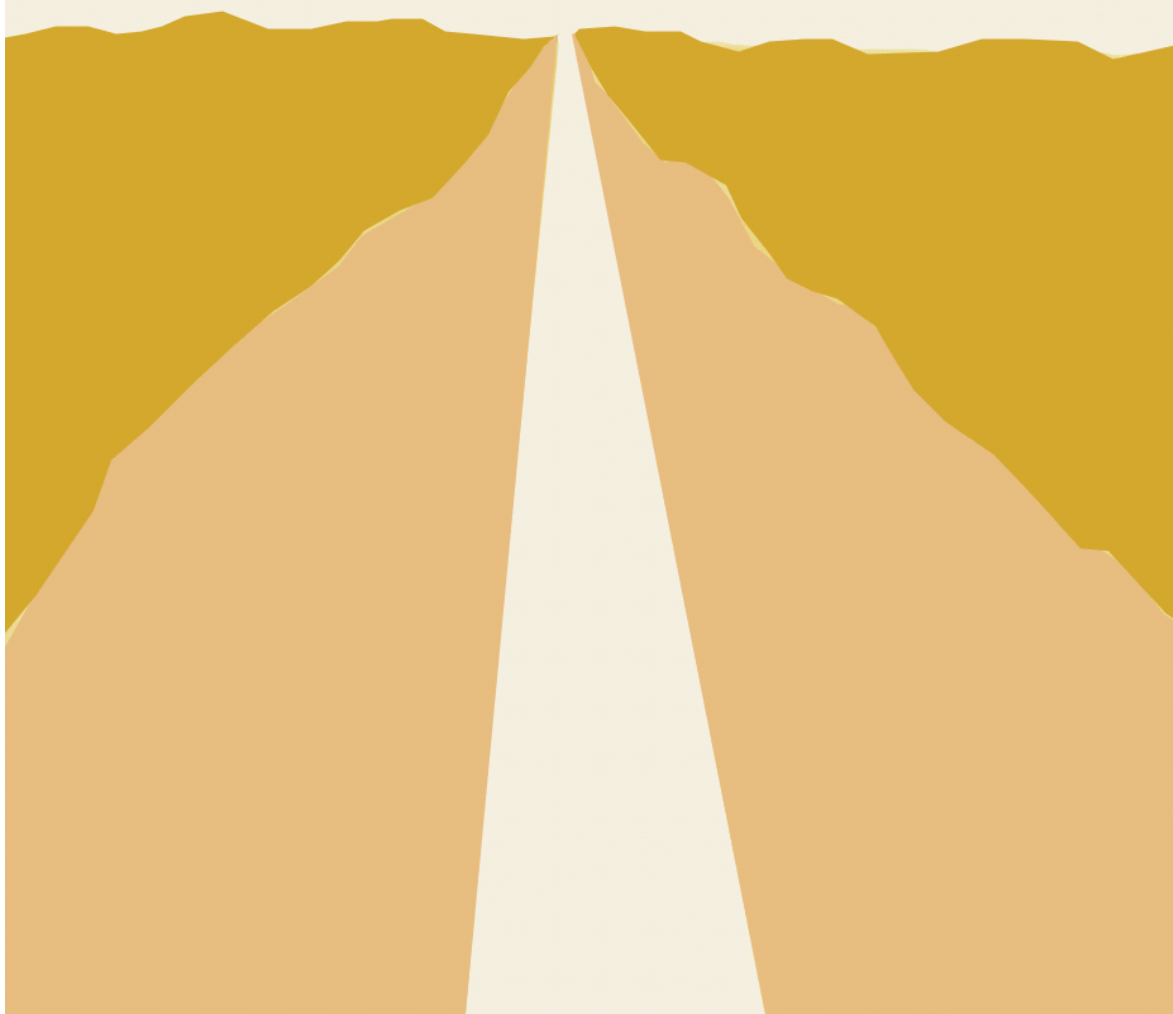


در جستجوی عدالت

سامی روشن



در جستجوی عدالت

سامی روشن

(ع-روشن توده)

بخش اول

نشر:

چاپ اول

حق چاپ محفوظ است

فهرست

4.....	درآمد
5.....	بیوگرافی خانواده
7.....	پیدایش زود هنگام سیاست
9.....	مریوان موطن جدید من
12.....	ارتباط با سازمان م. ل. کومه له رنجدران
15.....	دستگیری و به دام افتادن من
18.....	ماجرای عشق دوران جوانی
19.....	زندان سندج ، آشنایی با فواد
22.....	آزاد شدن از زندان
24.....	دستگیری مجدد.....
25.....	جمع و محفل ما بعد از زندان
26.....	ما و گروه مشهور به (شیرین بهاره).....
27.....	ما و قیام..
30.....	جنگ قدرت
32.....	کردستان ، ادامه انقلاب! ؟
33.....	پیرامون نقش قیاده موقت
35.....	ایجاد اولین واحد نیروی مسلح
39.....	یک سفر کوتاه به بوکان
40.....	جریان ۲۳ تیر
41.....	کوچ تاریخی شهر مریوان
46.....	سفر به پاره (قوری قلعه)
49.....	جنگ کرفتو
50.....	فرمان جهاد علیه کردستان
51.....	ما و جهاد
52.....	اعدام های پادگان مریوان
53.....	برگشتن فواد به مریوان
54.....	سفر بدون بازگشت فواد
55.....	چگونگی جانباختن فواد
58.....	جانباختن فواد ، موقعیت ما
59.....	شهربانه , ملاقات با مرکزیت کومه له
60.....	کمین افتادن و اسیر شدن توسط نیروهای عراق
60.....	پیشنهاد کمک از جانب عراق
61.....	ملحق شدن گروه موسوم به " شیرین بهاره " به کومه له.....

درآمد

یادداشتها و دستیافت هایی را که مشاهده میکنید، زوایایی از زندگی مبارزاتی و شخصی مرا به عنوان یک فعال چپ در جامعه ایران و خصوصاً کردستان به تصویر میکشد؛ دربرگیرنده مسائل و موضوعاتی هستند، که لازم است و میتوان آنها را از دو زاویه متفاوت مورد توجه و مطالعه قرار داد.

ازیک سو شامل سرگذشت شخصی من میشود، که بیشتر چگونگی مسیر زندگی ام را نشان خواهد داد از سوی دیگر جنبه تاریخی این قضیه است که روایت شخص من از یک مجموعه رویداد میباشد که ممکن است با روایت کس دیگری از همان حوادث متفاوت باشد.

ما - آنهایی که در یک مسیر مشترک در مجموعه‌ای از رویدادها و حوادث تاریخی معین و نسبتاً مهمی حضور داشته‌ایم - مجال پرداختن همه جانبه به آن حوادث را در گذشته و در زمان آن رویدادها نداشته‌ایم. شاید این دلیلی باشد که امروز بتوانیم دوباره به آنها برگردیم و با نگاه وسیع‌تر و عمیق‌تری به آنها بنگریم و از زاویه‌ی جدیدی به کنکاش و بررسی آنها پردازیم؛ تا اگر درس و تجربه‌ای در آنها حاصل باشد، از آن بیاموزیم.

در اینجا تاکید روی این مسئله را ضروری میدانم که بازگویی و بیان مکتوب بعضی از یادآوری‌ها و خاطرات دورانی از زندگی شخصی‌ام تنها روایت ساده اتفاقات و رویدادهایی که من در آنها حضور داشته و یا سهیم بوده‌ام نیست، بلکه در عین حال از زاویه دید کنونی خودم تلاش میکنم که به درجه‌ای هم به تحلیل بعضی از آنها پردازم. البته پرداختن به گذشته بدان معنی نیست که خود این رویدادها و اتفاقات را دستکاری کنیم و آنها را به میل و رغبت خود بازگویی نماییم. مضافاً تلاش من این خواهد بود، که در تحلیل و بررسی این رویدادها هم آنها را در چهار چوب زمانی و مکانی خودشان مورد بررسی و اظهار نظر قرار دهم، تا در بیان ضعف‌ها و کاستی‌ها و نقاط مثبت و درست آنها واقع‌بینانه و منصفانه عمل کنم. درچنین شرایط و موقعیتی فکر نمیکنم کسی بتواند مدعی این باشد که آنچه او میگوید حقیقت مطلق است، و هیچ کاستی و کمبود و یا ایرادی در آن نیست. اما میتوانم با وجدان آسوده بگویم که آنچه را من میدانم و شاهدش بوده‌ام، بدون اغماض بازگویی خواهم کرد، و درستی و نادرستی آنها را به قضاوت تاریخ می‌سپارم.

بیوگرافی خانواده

بنا به استناد شناسنامه که معمولاً میتواند زیاد هم دقیق نباشد، تولد من مهر ماه ۱۳۳۷ شمسی در شهر نودشه از توابع استان کرمانشاه ثبت شده است. خانواده ما جزء یکی از طایفه‌های نسبتاً بزرگ این شهر بود، که پدر بزرگم حاجی عارف که بجای آن به او لقب - حاجی عرب - داده بودند، در رأس آن قرار داشت.

خانواده ما از اقشار متوسط و تا حدودی ثروتمند آنجا در آن زمان محسوب میشد. حاجی عرب از شهرت و آوازه زیادی در منطقه بهرهمند و برخوردار بود، همه او را می‌شناختند، انسانی بسیارمهربان و سخاوتمند بود. خانه‌اش همیشه پراز مهمان بود، و در آن زمان که هنوز این شهر کوچک هتل و مهمانسرای نداشت، برای کسانی که از مناطق دورتر به آنجا می‌آمدند، به یکی از مکانهایی شباهت داشت، که حکم هتل مجانی را برایشان پیدا کرده بود. پدر بزرگم نزدیک به صد سال زندگی کرد. دلیل طولانی بودن عمرش هم به شیوه زندگی وی برمی‌گشت، که در طول زندگی‌اش روی املاک و باغ‌هایی که داشت، خود شخصاً و مدام کار میکرد و زندگی پر تلاش و درعین حال تغذیه طبیعی و سالمی داشت "سراجگاه" اسم یکی از باغ‌های بسیار زیبای او

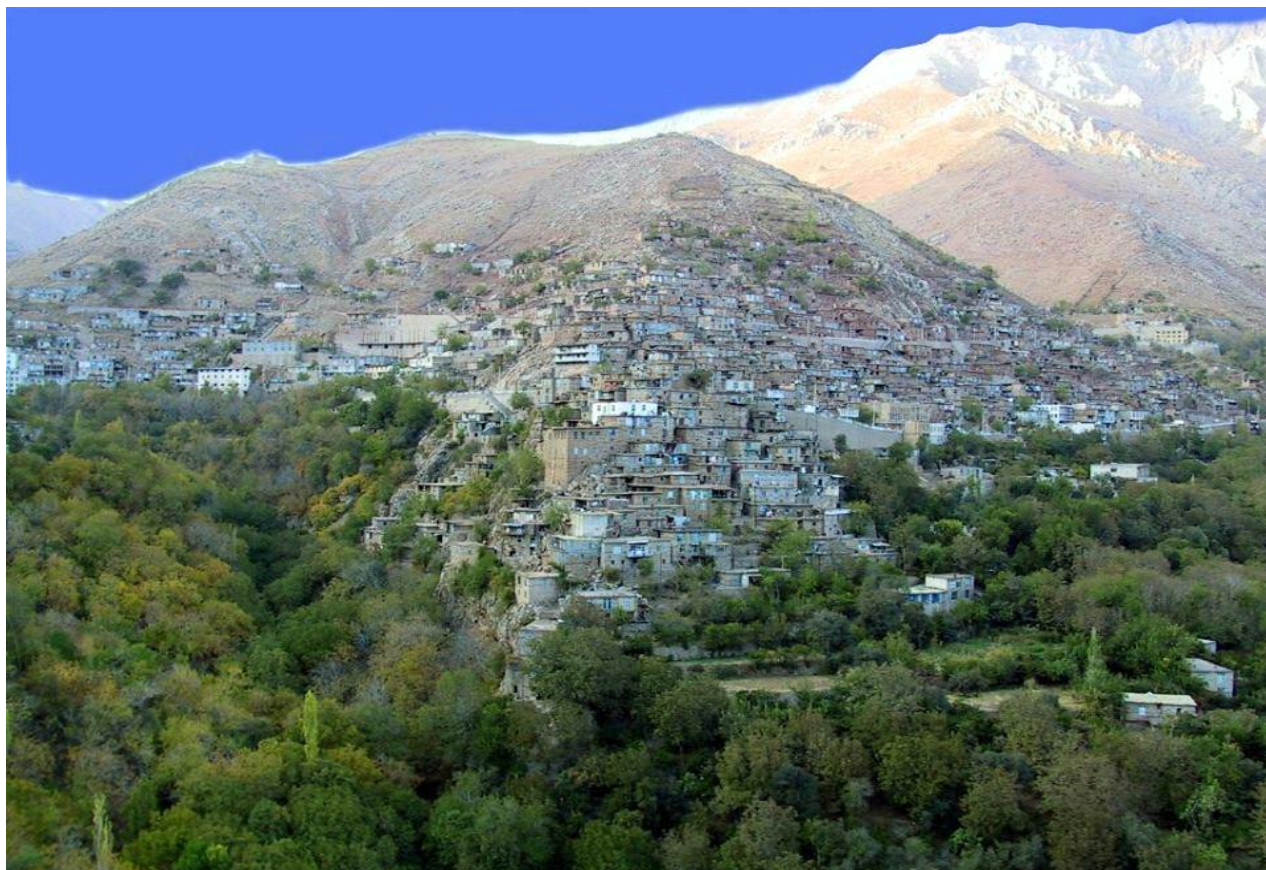
بود که ما تابستان‌ها به آنجا کوچ می‌کردیم. این باغ چنان بزرگ بود که پسران حاجی عرب همراه با اعضای خانواده که اکثراً پرجمعیت و بزرگ بودند، در آنجا به مدت پنج تا شش ماه زندگی میکردند. علاقمندی پدر بزرگم به کار کشاورزی به حدی بود، که بیشتر درخت‌های میوه که امکان ثمردهی را در آنجا داشت، کاشته بود و این همه جمعیت را تا حدود زیادی تأمین میکرد. سراجگاه درست روبروی کوه شاهو البته با مسافتی خیلی دور قرار داشت، که این خود منظره و جایگاه آنرا بسیار دلپسند میکرد. مادر بزرگم انسانی مذهبی و بسیار ساده و پاک و بی‌آلایشی بود، چنان ساده که با مرور بعضی خاطره از وی در ذهنم مرا ناخودآگاه بیاد خوش‌باوری‌های ساده لوحانه اما درعین حال معصومانه اش می‌اندازد. همیشه یک تسیح دراز که تعداد مهره های آن صد و یک عدد بود با یک دفتر و مداد همراه خود داشت با زمزمه صد بار کلمه الله با کشیدن یک خط شبیه عدد یک آنرا برای خود ثبت میکرد و این به مثابه یک نوع عبادت و کار لازم و مهمی در زندگی برایش به شمار میرفت. پدرم کریم که به وی لقب "میرزا کریم" داده میشد، یکی از چهار فرزند پسر حاجی عرب بود که شغلش تجارت بود، و همیشه تا آن هنگام که در نودسه زندگی میکردیم در مناطق دوردست دنبال کار خود بود. به ندرت شاید سالی دو تا سه بار آنهم چند هفته به آنجا بر میگشت. به همین دلیل مادرم که اسمش "عطیه" بود، و خود وی که در یک خانواده کم درآمد و زحمتکش بزرگ شده بود، سرپرستی ما بچه‌ها - در آن هنگام که هشت فرزند چهار پسر و چهار دختر بودیم - را بعهده داشت. مادرم سواد نداشت، با وجود این بسیار با هوش و با استعداد بود. شغلش خانه داری بود، و زن بسیار پرکار و زحمتکشی بود. او خود به تنهایی تمام کارهای خانه و بیرون خانه، از تدارک غذا گرفته تا شستن لباس و رسیدگی به مشکلات مدرسه ما و خلاصه همه کارهای مربوط به این خانواده پر جمعیت را بعهده داشت. از اینکه پدرم از ما دور بود، و مادرم این همه فشار روی دوش اش افتاده بود، و هیچوقت هم دم از اعتراض نمیزد، ما برایش غمگین و آزرده بودیم. پدرم در مقابل خواست ما برای ضرورت حضورش پیش ما و همکاری با مادرمان میگفت که او برای تأمین مایحتاج ما ناچار است که فرسنگها دور از زادگاه و خانواده اش به چنین کاری مشغول باشد. دلیل این کار این بود، که پدرم با شخصی به اسم "سابقی" یکی از خانواده های بسیار ثروتمند اهل پاوه، که در تهران زندگی میکرد، همکاری تجارتي داشت. صادرات بخشی از پیرانشهر (خانه) به کردستان عراق بعهده آقای سابقی بود، و پدرم با وی شریک و همکار بود. در آن زمان (سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰) شمسی قسمت زیادی از کردستان عراق و از جمله منطقه مرزی فوق در دست نیروهای شورشی و خانواده "بارزانی" بود. خود مقر اصلی مرکزیت بارزانی در آنطرف مرز در کوههای اطراف شهرک حاجی عمران بود. تابستان‌ها وقتی مدرسه تعطیل میشد و پدرم نمی‌توانست به نزد ما برگردد، ما پیش او می‌رفتیم. در خاطر من هست در یکی از این سفرها که من سن کمی داشتم، برای عبور از مرز، پدرم از یکی رانندهای خصوصی خانواده بارزانی به اسم "زکی" تقاضای کمک کرده واز او خواسته بود، با توجه به اینکه آنها روزانه بدون ممانعت بین پیرانشهر و حاجی عمران رفت و آمد داشتند، مرا بجای فرزند خود جا زده واز پیرانشهر به آنطرف مرز به حاجی عمران برساند. چرا که من با سن و سالی که داشتم عبور پیاده و شبانه از مسیر کوه مشهور "هه لگورد" برایم آسان نبود. این آقای زکی در تمام مدت فاصله طولانی بین این دو شهر مرزی با من صحبت کرد. جالب اینکه من حتی یک کلمه از حرفهای او را نفهمیدم، چون کردی بادینی (کرمانجی) صحبت می‌کرد، تازه من کردی سورانی را هم در آن هنگام بلد نبودم. در این چند سفر تابستانی به نزد پدرم به کردستان عراق بود که برای اولین بار تا حدودی با فضای عمومی و مسئله کرد در آنجا از نزدیک آشنا شدم، و سؤالات زیادی برایم مطرح شدند، وحق و حقوق کردها برایم برجسته شد، و به آن نوعی علاقه و سمپاتی پیدا کردم. سرانجام پدرم به دلیل همین دوری از ما و خانواده بعد از چند سال ناچار شد محل کار تجارت خود را همراه با خانواده به شهر میوان منتقل کند، و تا دوران انقلاب ۵۷ در آنجا کار و تجارت و زندگی را همراه با خانواده ادامه داد.

دوران کودکی و نوجوانی من در شهرک نودسه سپری شد. در اینجا استفاده از کلمه شهرک مرا به یاد ماجرابی که سابقه طولانی و در عین حال مهمی در مبارزه مردم آنجا داشت، می‌اندازد. در آنزمان جمعیت نودسه زیاد نبود. شاید کمتر از هزار

خانوار بود. اما مردم آنجا نمی پذیرفتند که پاره و نوسود از شهرهای همجوار شهر باشند و از امکانات شهر و شهرداری بهرمنند باشند اما نودشه محروم باشد. خلاصه در اثر مبارزه و مخالفت‌های زیادی توانستند خواست خود را به دولت تحمیل کنند، که نودشه را هم در تقسیمات رسمی و کشوری شهر به حساب بیاورند، و بالاخره با نصب تابلوی بسیار بزرگی در دروازه ورودی آن، وارد شدن به شهرنودشه را خیر مقدم بگویند. این در حالی بود که هنوز جاده تا کنار آبادی کشیده شده بود، و در داخل آن هیچ خبری نه از جاده بود و نه خیابان و نه از دیگر ملزومات و امکانات مورد نیاز یک شهر! بی جهت نبود که بعضی‌ها به نودشه و مردمش لقب تکزاس را میدادند. فکر میکردند که مردمی یک دنده و به‌زبان عامیانه کله شق هستند. اما در حقیقت چنین نبود، و چنین قضاوتی گویای همه‌ی واقعیت در مورد آنها نبود، و تصویر واقعی و درستی از آنها را نمایش نمی‌داد؛ چرا که مردم نودشه همزمان اهل تحصیل، تجسس و دانش هم بودند و در این زمینه وضعیتی اگر نه نمونه ولی فوق العاده برجسته داشتند. در این زمینه نه تنها در میان خودشان رقابت سرسختانه‌ای وجود داشت بلکه با دیگر شهرهای همجوار هم رقابت شدیدی را دنبال میکردند و تلاش می‌نمودند که نشان دهند تعداد افراد تحصیل کرده با مدارک سطح بالا به نسبت جمعیت در میان آنها بیشتر است و البته واقعاً هم همینطور بود. با وصف همه این‌ها شهر نودشه با طبیعت سرکش و سرسبز خود در جوار و درمقابل کوه مشهور "شاهو" در منطقه‌ای سنگلاخ با خانه‌های سنگی و دیوارهای سنگچین که با آرایش ویژه و خاصی در کنار و سوار برهم چیده شده، در دامن رشته کوه‌های بلند و سرسخت درعین حال احاطه شده از باغ‌ها و درخت‌های پرتومر سرشار از رنگ‌ها و میوه‌های متنوع از قبیل، انار، انگور، گردو، و توت، یکی از زیباترین شهرهایی است که من نظیرش را در کردستان و حتی ایران کم دیده‌ام. این را تنها من از روی احساسات و عواطفی که نسبت به آن از دوران کودکی و نوجوانی در خاطرم حک شده باشد نمی‌گویم، کارت پستال‌هایی که از این شهر زیبا که در بسیاری جاها از جمله در اغلب سایت‌های کرد زبان میشود دید گویای آن است.

در شهرک نودشه تحصیلات دوران ابتدایی و دور اول دبیرستان تا کلاس نهم را من تا سن پانزده سالگی در آنجا ادامه دادم. دانش‌آموزی متوسط بودم، بیشترین وقتم صرف همراهی و بازی با دوستانم میشد. در عوض هوشمند برادر بزرگتر من بسیار زرننگ بود، بخصوص در رشته ریاضیات همیشه جزء کسانی بود که بالاترین نمره را داشت و از این بابت مشهور شده بود. هر وقت یک مسئله‌ی ریاضی مطرح میشد، که حل آن برای دیگران مشکل بود، معلم خطاب به هوشمند میگفت، شیر اورامان بیاید و آنرا حل کند، و او بلافاصله آنرا حل میکرد. بعضی اوقات مشق و تکالیف شبانه مرا هم که زود خواب میرفتم، در مقابل دو قران پاداشی که از مادر میگرفت، می‌نوشت و روز بعد مرا از چوبکاری معلم نجات میداد. من درمیان دروس مدرسه علاقه زیادی به تاریخ داشتم، و از نوشتن انشا هم لذت می‌بردم. یکی از درس‌هایی که از آن همیشه فراری و حتی متنفر بودم تعلیمات دینی بود، که با روحیه‌ام هیچوقت سازگاری پیدا نکرد. یکی از معلم‌های دینی ما که متوجه این ناسازگاری شده بود به من میگفت، تو که اسم یکی از خلفای راشدین را رویت گذاشته‌اند، میبایستی از بقیه ایمان‌دارتر می‌بودی و علاقمندتر به امور و مسائل و تعلیمات دینی، اما آنچه ما می‌بینیم و شاهدش هستیم برعکس این است. در مدرسه این مسئله برایم مشکلی شده بود. دو معلم دیگر ما آذری ترک زبان که اهل شهر خوی آذربایجان و شیعه مذهب متعصبی بودند، اسم مرا عوض نموده هیچوقت با اسم خودم مرا صدا نمی‌کردند، به جای آن مرا علی خطاب میکردند. سیستم آموزش و پرورش و چگونگی نحوه برخورد و تربیت در مدارس آنزمان اشکالات اساسی و پایه‌ای زیادی داشت، که ضرورتی برای توضیح آن در اینجا نیست.

در هر صورت من دوران کودکی و نوجوانی را در این شهر زیبا گذراندم؛ دورانی که برایم بسیار لذت بخش و دلپذیر بود و هنوز هم بعد از این همه سال دوری از آنجا، جایگاه ویژه و خاصی در زنجیره خاطره‌ها و در عمق ذهنیت نوستالژی من به خود اختصاص میدهد، و من همیشه با آنها زندگی کرده و می‌کنم



نمای شهرک نودشه

پیدایش زودهنگام سیاست!

بارها به این مسئله فکر کرده ام و از خود پرسیده ام که چرا من چنین زود به سیاست روی آوردم؟ چه وقت و چگونه به آن علاقمند شدم؟ علت آن چه بود؟ و چه کس یا کسانی مشوق من بودند؟ و خلاصه سؤالات زیاد دیگری در این زمینه که برای بعضی از آنها نتوانستم جواب درست و معجب کننده‌ای پیدا کنم.

در جغرافیای معینی که به آن کشور و یا وطن گفته میشود؛ کشور بلا زده ای که ما در آن زندگی میکردیم؛ به اندازه کافی دلایل و شواهد در محیط پیرامونی ما همیشه وجود داشت و دارد که انسان نمیتواند نسبت به این همه ستم و بی عدالتی بی تفاوت بماند. من هم جزء کسانی نبودم که سر به زیر کنار آنها بی تفاوت بگذرم و این شاید آن وجه اصلی خصیصه‌ای در من بوده که مرا به عالم سیاست کشانده باشد. در واقع میتوان گفت عدالت خواهی و تلاش در جستجوی عدالت آن انگیزه قوی و تعیین کننده ای بود که مرا به دنیای سیاست وارد ساخت.

وقتی به گذشته برمی گردم، تا آنجا که حافظه ام یاری می کند، من خیلی زود و در نوجوانی دنبال سیاست و مسائل سیاسی افتادم. دستگیری یکی از معلمان بسیار خوب اهل منطقه به اسم "جعفر کریمی" که متعاقب آن هم در جلدیان اعدام شد، اتفاقی بود که همه ما را دچار شوک کرد. این حادثه تأثیر زیادی بر ما بجای گذاشت. ایشان اهل یکی از آبادی‌های مرزی و همجوار با عراق به اسم "دزآور" بود. نه آزمون و نه امروز هم بعد از این همه سال برای ما معلوم نشد که علت واقعی آن چی بود، و چرا این انسان شریف و بی گناه را به چنین سرنوشتی دچار ساختند. شایعات زیادی در موردش پخش کردند؛ اینکه سیاسی بود، مخالف شاه و دولت، عضو حزب توده، ارتباط با حزب شیوعی عراق، و حتی همکاری با دولت عراق را در بین مردم دنبالش انداخته

بودند. اما کسی بدهکار این حرف‌ها نبود؛ همه او را می‌شناختند و می‌دانستند که او انسانی خوب و معلمی دلسوز بود؛ و هیچ گناهی نداشت که به این شیوه بعد از دستگیری فرسنگ‌ها دور از خانواده و بستگانش در پادگان جلدیان همراه با تعداد دیگری از مبارزان کرد تیرباران شود. سیاست و سیاسی بودن در آن زمان برای همه‌ی ما سؤال بزرگی شده بود. دنبال کردن ماجرای سیاست و فهمیدن و سر در آوردن از آن برای من از اینجا شروع شد. این اولین حادثه‌ای بود که مرا به شدت تحت تأثیر خود قرار داد.

از این که بگذریم در اینجا بود که نطفه‌های اولیه سیاسی شدنم شکل گرفت. همراه با هم سن و سال‌هایم در جمع بزرگ‌ترها از خودمان که از ما با سوادتر و با تجربه‌تر بودند، شرکت می‌کردیم و با آنها پیرامون مسائل متنوع از جمله سیاسی به بحث و جدل می‌پرداختیم. موافقت و مخالفت‌ها صف بندی‌هایی را درست کرده بود که ما عملاً در طیف منتقدان وضع موجود قرار گرفته بودیم. جالب اینکه اکثر کسانی که در جبهه ما قرار می‌گرفتند، انسان‌های تحصیل کرده بودند، که کمتر گرایش مذهبی داشتند؛ اکثرشان به نوعی خود را غیرمذهبی یا به عبارت امروزی سکولار می‌دانستند. محمد رشید قدسی که بعداً دبیر یکی از مدارس شهر کامیاران شد و توسط ج. اسلامی اعدام گردید؛ همراه با محمد ایوبی دبیر و لیسانس ادبیات، فایق رستمی دانشجوی، علی کامکار معلم، فرج نصیری و چند نفر دیگر... از شخصیت‌های موثر و تأثیرگذار در آن‌هنگام بودند. یک نسل جوان قبل از من که برای ادامه تحصیل ناچار به شهرهای دیگر از جمله کرمانشاه رفته بودند، با برگشت خود همیشه منشأ تغییرات مثبت و خوبی بودند. خصوصاً فصل تابستان به هنگام برگشت همراه با خود کتاب‌های نویسندگان مطرح و منتقد آن‌زمان را که دسترسی به آنها برای ما آسان نبود، برای‌مان می‌آوردند. کتاب‌های بهرنگی، درویشیان، هدایت و... امروز وقتی که به این گذشته برمی‌گردم، و انسان‌ها و شخصیت‌هایی را در جلو چشمم مجسم می‌کنم؛ متوجه می‌شوم که تعدادی از این انسان‌ها در میان ما و در قید حیات نیستند و جان باختند. بسیاری از آنها در انقلاب ۱۳۵۷ نقش زیادی در پیروزی انقلاب در منطقه ایفا کردند. و تعداد قابل توجهی از آنها بویژه نسل جوان‌تر بعد از انقلاب هم در مقابل جمهوری اسلامی ایستادند؛ و خود را در صف احزاب سیاسی از جمله کومه له سازمان دادند. و بیشترشان هم چه در جنگ با جمهوری اسلامی و یا در اثر توطئه‌گری و جنگ افروزی حزب دمکرات علیه کومه‌له در راه آرمان‌هایی که طی سال‌های دراز به آن رسیده و در راهش مبارزه کرده بودند، صادقانه جان‌فشانی کردند. اسامی اکثر این جانب‌اختگان راه آزادی در لیست فعالین اعضا و کادرهای کومه‌له و حزب کمونیست ایران ثبت و موجود است.

تعدادی از این جانب‌اختگان از نزدیکترین دوستان من بودند. دوست و رفیق همیشگی و صمیمی من "رحیم الهی" که از کودکی با هم بزرگ شده بودیم، از جمله‌ی آنها بود که همراه با برادر کوچک‌ترش "عزیز الهی" در دو جنگ متفاوت با افراد مسلح حزب دمکرات کردستان ایران (حدکا) جان باختند. تراژدی این خانواده که من وابستگی نزدیک و عمیقی به آنها داشتم، و در آن‌زمان حکم خانواده دیگری برایم داشتند، به اینجا ختم نشد. در اثر جنگ ایران و عراق گلوله توپ به خانه آنها اصابت می‌کند و مادرشان کشته می‌شود، و پس از مدت کوتاهی بعد از آن پدرشان هم از شدت ناراحتی مریض می‌شود و فوت می‌کند. متأسفانه چنین خانواده‌هایی که سرنوشت مشابه پیدا کردند در کردستان کم نیستند، که همه یا اکثر اعضای آنها جان باخته‌اند.

مریوان موطن جدید من

در سن ۱۵ سالگی خانواده ما به شهر مریوان مهاجرت کرد. آنجا بود که در سال‌های بعد هم‌زمان با ادامه تحصیل علاقه به مسائل سیاسی در من روز به روز بیشتر و بیشتر شد. محیط مریوان نسبتاً برای فعالیت سیاسی مناسب‌تر بود؛ من هم آمادگی بیشتری برای این کار پیدا کرده بودم. هم از لحاظ سنی و هم در اثر مطالعاتی که داشتم در کی مناسب و تا حدودی بهتر از مسائل پیدا کرده

بودم. در اثر همین مطالعات و در این زمان بود که عدالت‌خواهی را با ایده‌ها و آرمان‌های چپ و مارکسیستی بیشتر سازگار یافتم، لذا خود را با این گرایش فکری و سیاسی نزدیکتر و به نوعی به آن سمپاتی پیدا کردم

سال‌های اوایل دهه ۵۰ شمسی ما با تحولات مهم و زیادی روبرو بودیم. من همراه با هم سن و سال‌ها و هم نسل‌های آن زمان خودم با اشتیاق و انرژی زیادی تلاش می‌کردیم که هم از آنها سر در بیاوریم و هم تا حد ممکن در آنها دخالتگری داشته باشیم. اصلاحات ارضی دهی‌چهل در ایران هر چند از لحاظ اقتصادی تا حدودی توانسته بود زمینه‌های یک جهش و توسعه اقتصادی را فراهم کند؛ ولی از لحاظ سیاسی نه تنها هیچ گشایشی حاصل نشد، برعکس خفقان و سرکوب بیشتر و بیشتر شده بود. گرایش‌های چریکی به منظور شکستن این جو خفقان و سرکوبگرانه تنها جریاناتی بودند، که گاه و بیگاه در تهران و شهرهای بزرگ حرکت و جنب و جوشی از خود نشان می‌دادند. ما (منظورم دوستان پیرامونی من) که علاقمند مسائل سیاسی بودیم و دنبال ماجراها را می‌گرفتیم، در آن زمان به این نوع حرکت‌ها با دید مثبت نگاه می‌کردیم و به نوعی به آن سمپاتی نشان می‌دادیم هیچ حرکت و جریان دیگری موجود نبود. کسی جرأت نفس کشیدن نداشت. از لحاظ سیاسی پاسیفیسم جو غالب برجامعه گشته بود.

در شهر مریوان انسان‌های انگشت شماری با سابقه سیاسی وجود داشتند. این افراد هم از نظر مردم و هم اداره اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) تا حدودی شناخته شده بودند. دیگر هیچ حرکت خاصی از آنها دیده نمی‌شد. در آن هنگام چنین بنظر می‌رسید که بیشتر بصورت محفلی در خود و برای خود و بی‌آزار تبدیل شده باشند. ما این را نمی‌پذیرفتیم و نیروی تازه و جوان و پرشوری که از زاویه دید خودمان می‌خواستیم به جنگ پاسیفیسم موجود و حاکم بر جامعه برویم. جمع ما ابتدا در محیط تحصیلی همدیگر را بازیافتیم. این جمع در یک پروسه‌ی چند ساله کار و ارتباط تصمیم به یک کار سازمان‌یافته گرفتیم؛ که نه تنها به کار و آموزش سیاسی نظری خود و محیط اطراف خود پردازیم؛ بلکه از آن مهمتر در یک سطح وسیعتر و عمومی‌تری به کارهای جدی آگاهگرانه و تبلیغی دست بزنیم؛ تا به هر درجه‌ای که بتوانیم نسبت به شکستن جو خفقانی که وجود داشت، اقدامی عملی کرده باشیم.

جمع یا گروه ما به خاطر مسائل امنیتی شدیدی که می‌بایستی رعایت میشد؛ در اوایل بسیار محدود بود. این افراد عبارت بودند از: عبدالرضا کریمی (ابو)، مجید ابراهیمی، کمال احمدی، طهمورث اکبری، ثریا منصوری، و من عثمان روشن‌نور.

جمع بسیار وسیعتری در اطراف به صورت ارتباطات فردی و زنجیره‌ای ما را احاطه کرده بودند. ناصر سلیمی، بهمن م. سلطانی، مختار کریمی، تیمور م سلطانی، کمال هادی، بهرام عزیزی، محمد امین خیز و تعداد دیگری از جمله کسانی بودند که در ارتباط نزدیکی با ما قرار داشتند. در میان آنها ناصر سلیمی که ارتباط وی بیشتر از طریق "ابو" بود شخصیت و چهره‌ای شناخته شده و با اتوریته در میان مردم شهر مریوان بویژه جوانان این شهر بود. انسان بسیار شجاع و بی‌باکی بود. یکبار در کنار دریاچه زریبار به هنگام خوردن و صرف مشروب با عوامل ساواک درگیر میشود و یکی از مامورین ارشد ساواک را حسابی کتک کاری و او را به داخل آب زریبار می‌اندازد، چنین کاری در آن زمان از هر کسی بر نمی‌آمد. در آن هنگام به خاطر موقعیتی که داشت و واسطه کاری‌هایی که انجام گرفته بود از مجازاتش صرف نظر کردند.

ناصر در جریان اعدام‌های وسیع ج.اسلامی در کردستان همراه با تعدادی رزمنده دیگر در سنندج به دام نیروهای جهل و خرافه افناد و تیرباران شد قامت استوار وی در حالی که دستش شکسته و گچ گرفته شده بود، همچون سروی ایستاده، در عکسی که توسط خبرنگار ایرانی جهانگیر رزمی گرفته شده بود؛ در سراسر دنیا پخش و بسیار مشهور گردید.

در آن هنگام ما قصد گسترش کار تشکیلاتی را در دستور خود نداشتیم. در عوض تلاش ما این بود که به نوعی خود را با سازمان چریک‌های فدایی خلق که تنها سازمان چپ آن دوران بود، مرتبط کنیم. ما بعد از تلاش‌های وسیع و مستمر تا حدودی

موفق به این کار شدیم. مسئول گروه ما "رضا کریمی" بود. ما او را (ابو) خطاب میکردیم. از طریق شخصی به اسم مستعار "داشی" که اهل کرمانشاه بود این پیوند را برقرار ساخته بود. ما از طریق ایشان تا حدود زیادی به نشریات و نوشتجات سازمان فدائیان در آلمان دسترسی پیدا میکردیم. دست به دست کردن این نشریات و مطالعه و بحث پیرامون آنها و پخش شب‌نامه در مریوان بطور متناوب به صورت بخشی از کارهای روتین ما در آمده بود.

این نوع کارها بی تأثیر نبودند. از یکطرف ارتباطات وسیعی در اثر همین دست بدست شدن نشریات و جزوات و کتاب‌های ممنوعه ایجاد شده بود و روابط زنجیره‌ای تا حدودی گسترده، علیرغم میل ما بوجود آورده بود؛ از طرف دیگر پخش متناوب این شب‌نامه ساواک و مامورین امنیتی را سراسیمه کرده بود و برای متوقف ساختن این نوع فعالیت‌ها به هر کاری دست میزدند. اما هر بار ناکام و عاجز و درمانده نمی‌توانستند سرنخی بدست بیاورند. من با وجود این از کارهایی که انجام میدادیم زیاد دلخوش و راضی نبودم و فکر میکردم ما یک گروه روشنفکری بیش نیستیم و تأثیراتمان محدود به همین قشر هم هست، و باید فعالیتی از نوع دیگر انجام داد. من بر این باور بودم که نباید فقط برای ارضاء شخصی خود و قهرمان بازی کاری کرد؛ بلکه باید تأثیرات کار را در میان مردم عادی بخصوص مردم کارگر و زحمتکش مورد توجه قرارداد. این تفکر جدید من در میان آنها کمتر مورد استقبال واقع گردید. همین مسئله هم سرآغازی شد برای کار با جمعی دیگر به موازات فعالیتیم با گروه فوق و کم کم ایجاد فاصله بین ما که بعد از دستگیری من دیگر بطور کلی همه ارتباط مان با هم قطع گردید. تا آنجا که بعداً مطلع شدم گروه فوق بجز یک نفر آنها - کمال احمدی - همگی تا جریان قیام با سازمان چریک‌های فدایی فعالیت خود را ادامه دادند، اما بعداً هر کدام سرنوشت جداگانه ای پیدا کردند. عبدالرضا کریمی به حزب دمکرات پیوست و در مرکزیت این حزب به فعالیت خود ادامه داد "ابو" برای مدت طولانی مسئول روابط و بخش خارج کشور حزب دمکرات بود و در کشور آلمان بر اثر سکت قلبی فوت کرد. طهمورث اکبری در نبردی با نیروهای جمهوری اسلامی همراه با رفوادمصطفی سلطانی جان باخت. او در آن موقع نماینده سازمان چریک‌های فدایی خلق در مریوان بود. طهمورث استعداد بسیار زیادی در کار هنری داشت. چندین نمایشنامه زیبا و با ارزش از ایشان و "ثریا منصوری" که وی نیز در کار هنری بویژه تئاتر دست بالایی داشت، بجای مانده است. ثریا منصوری این شیر زن آزاده در یک تراژدی توسط یک نفر جانی کشته شد. ثریا از یک خانواده بهایی سرشناس تحصیل کرده بود؛ آنها خانوادگی تنها داروخانه این شهر را اداره میکردند. مجید ابراهیمی تا این اواخر همراه با سازمان فداییان فعالیتش را ادامه داد. وی بعنوان شخصیتی مستقل مسئولیت یک برنامه رادیویی در شهر استکهلم سوئد را بعهده داشت کمال احمدی در جریان قیام از این گروه بریده شد، و بعد از آن به جریان مفتی زاده پیوست و یکی از مسئولین و چهره‌های تا حدودی شناخته شده این جریان گردید.

حضور چند ساله در مریوان، وجود ارتباطات وسیع همراه با دوستی‌ها و رفاقت‌های بیشمار، آنجا را همچون زادگاه به محیط دلپذیری برای من تبدیل ساخته بود. تا آنجا که به کار و فعالیت سیاسی برمی‌گردد من با نگرش جدیدی که پیدا کرده بودم، می‌بایستی توجه خود را بیشتر به کار در میان قشر کارگر و زحمتکش جامعه معطوف میکردم. در همین رابطه تماس و کار کردن با کسانی که در چنین عرصه ای می‌توانستند مؤثر واقع شوند، برایم جایگاه خاصی پیدا کرده بود. با توجه به سابقه مبارزات مردم زحمتکش "دارسیران" و اعتراضاتی که کرده بودند، ارتباط و کار کردن از نزدیک با فعالینی که مستقیماً درگیر ماجرا بودند، برایم اولویت ویژه‌ای یافت. من قبلاً با تعدادی از آنها به صورت انفرادی آشنایی داشتم. این آشنایی تا حدی هم جنبه سیاسی پیدا کرده بود؛ تا جاییکه حتی جزوات و نشریات ممنوعه در بین ما ردوبدل میشد. در یکی از کوچ‌های اعتراضی مردم زحمتکش دارسیران به طرف مرز بود که با شرکت من در این کوچ اعتراضی ارتباطات ما فشرده تر شد. بالاخره بعد از بحث و مشورت‌های لازم و تأکید بر ضرورت کار منظم و حرفه‌ای آنرا به سطح یک گروه منظم سازمان یافته ارتقاء دادیم. هسته اولیه این گروه ابتدا سه نفر بودیم که عبارت بودند از: **عبدالله دارابی**، **مراد امینی**، **عثمان روشن توده**. بعد از مدت کوتاهی به

پیشنهاد من ثریا منصوری هم به جمع این سه نفر اضافه شد. بدین صورت من و ثریا در دو گروه متفاوت کار میکردیم که این گروه‌ها از همدیگر کاملاً بی‌اطلاع بودند. این گروه برعکس گروه قبلی که کارش در شهر و روی قشر روشنفکری آن متمرکز بود، در اوایل بیشتر مرکز توجهش روستا و مردم زحمتکش آن بود. تماس و ارتباطات وسیعی بخصوص با معلمانی داشت، که در دهات کار میکردند. یکی از کارهای مهمی که در اولویت این گروه بود رفتن به روستاها و برقراری ارتباط با کسانی بود، که به نوعی تمایل به کار سیاسی نشان میدادند. خوشبختانه تعداد چنین کسانی هم کم نبودند. در چنین رفت و آمدها و دیدارها بود که با کسانی همچون امین مصطفی سلطانی، حسین پیرخضری، منصورقشائی، غفار غلام ویسی و بسیاری دیگر از نزدیک آشنا شدم. دامنه و وسعت ارتباطات ما چنان گسترش یافت که به یک شبکه بهم تنیده شباهت داشت، که تجسم چنین نیروی خیالی برای هیچ سازمان و حزب سیاسی قابل تصور نبود در واقع میتوان گفت که بدون اینکه هیچ سازمان و حزب سیاسی وجود داشته باشد؛ اما در عمل و در دنیای واقعی ملزومات یک حزب کاملاً توده‌ای فراهم بود. همین ماتریال انسانی بود که بعدها در جریان قیام و بعد از آن به سازمان کومه له پیوست؛ و چه نیروی عظیم توده‌ای را به همراه خود آورد. در همین دوران و برای اولین بار و در ارتباط با امین م. سلطانی و یکی از عموزاده هایش به اسم بهمن م. س بود که متوجه شدم که برادر بزرگتر امین به اسم فواد به دلایل سیاسی توسط ساواک دستگیر و در یکی از زندانهای مخوف تهران محکوم به حبس طولانی مدت شده است. در آنزمان هیچوقت تصور نمیکردم که ممکن است در آینده من هم روزی به همین نوع اتهام دستگیر و در آنجا با فواد آشنا شوم و به مثابه دو دوست و رفیق صمیمی و نزدیک فعالیت مشترکی را در چهارچوب یک تشکیلات پیش ببریم؛ رفاقتی که تا حدود زیادی آینده و کل مسیر زندگی مرا تحت شعاع خود قرار بدهد. به این مسئله یعنی چگونگی آشنایی و کار با فواد و کومه له برخوامم گشت.

ارتباط با سازمان م. ل کردستان عراق

دیدار با شاسوار جلال (آرام)

سال ۱۳۵۵ شمسی، مصادف با سال ۱۹۷۶ میلادی ما اطلاع پیدا کردیم که یک جریان چپ مارکسیست لنینیستی در کردستان عراق همراه با آشکار نمودن فعالیت خود دست به مبارزه مسلحانه زده و در آنجا نیروی پیشمرگ (پ. م) مسلح سازمان داده است. این مسئله مباحثی را هم در مورد مسئله ملی و خلق کرد و هم مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان عراق و دیگر مسائل مرتبط با آنها در میان ما دامن زد. گروه اول تمایلی به این مسائل نشان نداد و عملاً این نوع مسائل نه اهمیتی برایش قائل بود، و نه اساساً دغدغه فکریش بود. اما در میان گروه دوم به عنوان مسئله‌ی با اهمیت و مهمی تلقی گردید و ارتباط با این سازمان چپ م. ل را در دستور کار خود گذاشت. بعد از جمع آوری اطلاعات اولیه، به منظور ارتباط مستقیم با آنها، من از طریق دوستان و آشنایان که در روستاهای مرزی داشتیم، عازم کردستان عراق شدم. در ابتدا قرار بر این نبود که برای مدت طولانی در آنجا بمانم. با وجود این شرایط طوری شد که عملاً و ناچاراً این سفر به مدت چند ماه طول کشید. من در اینجا با توجه به جایگاه و اهمیت آن به گوشه‌هایی از آن خواهم پرداخت.

از طریق یکی از آبادیهای مرزی میروان به اسم "کیکن" همراه یک نفر که مورد اطمینان ما بود و با وضعیت منطقه کاملاً آشنایی داشت، شبانه از مرز عبور کردیم و همان شب ما به یکی از آبادیهای همجوار در آنطرف مرز رسیدیم. منطقه و محل مورد نظر برای ملاقات و پیوستن به آنها آبادی "شیخ المارین" بود. برای رسیدن به آنجا میبایستی مسافتی طولانی و چند روزه را با پای پیاده طی کنیم مسیری سخت میلیتاریزه و مین گذاری شده، که بدون کمک و همکاری بی دریغ مردم محل، عبور از آنجا غیره ممکن بود. از طریق آبادیهای "بالک" و "بالیکه" در "وینه" و "داروخان" و خلاصه چند آبادی دیگر که اسامی آنها در

خاطر من نیست، بالاخره به "شیخ المارین" رسیدیم. در آنجا با دیدن تعداد قابل توجهی نیروی مسلح پ.م. نفس راحتی کشیدیم، سراغ کسی به اسم "کاک آرام" را گرفتم، آرام اسم مستعار نفاول کومه له م.ل بود. من مدت ها بعد از جانباختن وی مطلع شدم که اسم واقعی وی "شاسوار" بوده است. به من گفته شد که ایشان در جلسه هستند و باید منتظر بمانم تا کارش تمام شود و وقت داشته باشد. در فاصله استراحت و انتظار کسی که بنظر میرسید یکی از مسئولان نیروی پ.م. باشد پیش من آمد و پرسید که من کی هستم و چرا میخواهم کاک آرام را ملاقات کنم. من هم ضمن توضیح ماجرا از اینکه از راه دور آمده ام مجدداً درخواست ملاقات فوری کردم. او در جواب گفت که خودت میبینی که کاک آرام در کنفرانس است و تا جلسه تمام نشود امکان ندارد شما را ملاقات کند. نزدیک غروب بود؛ ناگهان همه بیرون ریختند و وضعیت درهم و برهمی پیدا شد. من کمی نگران شدم و پرسیدم که خبری شده؟ کسی چیزی نگفت، بعد از مدت کمی همان یک نفر که قبلاً از من سؤال کرده بود، آمد و دست روی شانه من انداخت و گفت، حالا کاک آرام میخواهد شما را ببیند. با هم بطرف مسیری که او نشان میداد راه افتادیم. در گوشه‌ای از آبادی دو نفر در حال قدم زدن، و با هم مشغول گفتگو بودند. یکی از آنها مردی چهارشانه، قوی، بلند هیكل و بسیار خوش-تیپ، دیگری مردی ضعیف، عینکی، قد کوتاه و با لباس‌های نسبتاً ژنده. پیش خودم فکر کردم کدام یک از آنها باید کاک آرام باشد. به محض نزدیک شدن ما، آنها از هم جدا شدند. بر عکس انتظار من، مردی که نه در لباس‌هایش و نه در قیافه ظاهریش هیچگونه شباهتی به مسئول بودن نداشت، بطرف من آمد. با رفتاری گرم و بسیار صمیمانه با من دست داد. از اینکه زیاد منتظرش مانده بودم پوزش خواست. با ابراز تأسف به من گفت که وقت زیادی برای صحبت کردن نداریم. به آنها خبر داده بودند که دشمن نیروی زیادی تمرکز داده و قرار است امشب به آنها حمله شود. او در ادامه گفت: ما که چند روزی اینجا جلسات برگزار کرده ایم دیگر امکان ماندن نداریم و باید جا خالی بدهیم و از این منطقه دور شویم. هم اکنون با "ملازم عمر" هم داشتیم در این مورد صحبت می‌کردیم که امشب با تاریک شدن هوا چگونه و به کدام مسیر عقب نشینی کنیم. با این وجود ما ده تا پانزده دقیقه بیشتر وقت نداریم در اینجا بمانیم. من هم با توجه به وضعیتی که پیش آمده بود، ضمن توضیحی کوتاه و مختصر، از ضرورت آمدن و ارتباط و تماس گرفتن، پیشنهاد کردم که همراه آنها بمانم تا فرصتی مناسبتر برای ادامه بحث‌هایمان پیش بیاید. او پیشنهاد مرا پذیرفت و قبل از جدا شدن به من توصیه کرد، که بجای اسم واقعی خودم از یک اسم مستعار استفاده کنم. باحالتی شوخی گفت من آرام و شما هم بارام، من هم پذیرفتم و بعد از این دیدار بسیار کوتاه، ما همان شب منطقه را تخلیه کردیم، و به طرف مسیری که برای من مشخص نبود راه افتادیم. بعد از مسافتی بسیار طولانی در تاریکی شب، در حدود نزدیکی‌های نصف شب، خسته و کوفته به ده کوچکی رسیدیم، مردم ده را بیدار کردند و ما در بین خانها تقسیم شدیم. من همراه با کاک آرام و چند نفر دیگر از جمله ملازم عمر به خانه کوچکی رفتیم؛ در آنجا بود که کاک آرام مرا به به یک نفر به اسم شیخ علی معرفی کرد. او همزمان به من گفت، که نیروهایشان موقتاً به دو دسته تقسیم میشوند یک عده به طرف منطقه "قره داغ" میروند، و بخش دیگر به طرف کوه‌های "سورین" و از آنجا به منطقه اورامان خواهند رفت. شما همراه با نیرویی که شیخ علی همراه آنهاست خواهید بود. ضمن توصیه کردن به "شیخ علی" (بعداً برایم معلوم شد که وی از اعضای مرکزیت کومه له م.ل و جزء اولین کسانی بوده که جنبش مسلحانه را راه انداخته است) از او خواست که چنانچه بخواهم با کمک آنها به مریوان بازگردم، تا در فرصت مناسب دیگری دوباره به ملاقات آنها برگردم.

کسی چه میدانست که این اولین و آخرین دیدار کوتاه من با این انسان فرهیخته و بزرگی باشد که قطعاً در آن زمان نه شناختی کافی از کاراکتر و شخصیت ایشان داشتم و نه مثل امروز جایگاه رفیعش را درک و کمبود حضورش را در جنبش ستمدیدگان کردستان عراق خالی بینم.

سال‌ها بعد که فواد راملاقات کردم و با کاراکتر و نقش ایشان از نزدیک آشنایی پیدا کردم، متوجه وجه مشترک و شباهت نقش و جایگاه آنها، چه به مثابه رهبر و سازمانده یک جریان و حرکت مارکسیستی، و چه قرار گرفتن آنها در رأس یک جنبش

عدالت خواهانه و مسلحانه در دو بخش مختلف کردستان شدم متأسفانه هر دو در ایام جوانی و سرآغاز این جنبش‌های اجتماعی جان باختند. بدون تردید عدم حضور آنها تأثیرات بزرگی را بدنبال خود داشت؛ و حتی به نوعی جریاناتی که آنها در رأسش قرار داشتند، تا حد زیادی وضعیت و مسیرشان عوض شد. در جای خود بیشتر در این زمینه توضیح خواهم داد.

من همان شب به همراه شیخ علی و نیروی همراهش تا نزدیکی‌های صبح در راه بودیم، تا به کوه‌های "سورین"، آبادیهای "بانی شار" و "بانی بنوک" رسیدیم. در آنجا بعد از استراحت کافی چند روزه، همراه با شیخ علی و یکنفر دیگر به اسم "ماموستا سه-رکوت" به پای صحبت نشستیم و بطور مفصل در مورد همه چیز بحث کردیم. با توافق خودم نتیجه این شد که من مدتی همراه آنها بمانم و در برگشتن عجله نکنم. تصمیم من مبنی بر ماندن با آنها حدود ۳ ماه طول کشید و با همان اسم مستعار "بارام" همراه آنها در منطقه به جوله (گشت سیاسی) پرداختیم. افرادی که من در آن زمان با آنها رابطه تا حدودی نزدیک برقرار کرده بودم، اکثراً از کادرهای کومه له م.ل (رنجدران) بودند. (این سازمان در سال ۱۹۸۹ در اتحادیه میهنی کردستان، به رهبری جلال طالبانی ادغام گردید). این افراد امروز در سازمان‌ها و احزاب متفاوت و در موقعیت‌های گوناگون حزبی و دولتی در کردستان عراق مشغول کار هستند. تعدادی از آنها متأسفانه در قید حیات نیستند. تعدادی دیگر از آنها هم با هیچ حزب و تشکیلاتی نیستند. تا آنجا که خاطر من باشد این افراد عبارت بودند از: شیخ علی، دکتر رضا، ماموستا سه رکوت، محمد حاجی محمود، علی شامار، حامد حاجی غالی، شوکت حاجی مشیرو... کسان دیگری که از کومه له م.ل انشعاب کردند و یک گروه کوچک مائویستی تشکیل دادند. نفر برجسته این جریان شخصی بود به اسم "ابراهیم خلیل" با نام مستعار "دکتر احمد" که متأسفانه در همان موقع در یکی از دهات نزدیک حلبچه به اسم "پریس" به محاصره نیروهای عراق در آمدند و همگی آنها جان باختند. دکتر احمد انسانی بسیار شریف و دوست داشتنی بود. گروه فوق نشریه‌ای به اسم "رنجدر" منتشر میکردند این نشریه دارای محتوای خوبی بود ولی با امکانات و تایپ اولیه آزمون از کیفیت بالایی برخوردار نبود. من هنگام برگشتن به ایران چند شماره آنرا با خود بردم و در میان سیاسیون مریوان دست به دست میگشت، بدون اینکه کسی از سرنوشت بسیار تراژیک این گروه اطلاعی داشته باشد. من شخصاً تا مدتها از این فاجعه رنج می‌بردم. در آن هنگام با بعضی از دوستان نزدیک خود که از ماجرا مطلع بودند، بحث میکردیم که اگر این گروه ادامه حیات و فعالیت پیدا میکردند، میتوانستند آینده خوبی داشته و خیلی تأثیر گذار باشند. متأسفانه امروز نه کسی اسمی از آنها میبرد، و نه یادی از آنها میشود و در حقیقت بسیار کوتاهی میشود. افراد فوق از بسیاری از رهبران فعلی که زمانی کادرهای کومه له بودند، انقلابی تر و از لحاظ سیاسی هم تواناتر بودند. من با توضیحات فوق خواستم یادی از آنها کرده باشم، و هم از نظر خودم به کاری که آنها برایش جان دادند، ارجی نهاده باشم. در این مورد جای خود دارد از دوست و رفیق مورد اعتمادم "غلام قاسم نژاد" قدردانی کنم که در آزمون مسئول کتابخانه عمومی شهر مریوان بود و من را در ترجمه و پخش آن نشریه به زبان فارسی یاری کردند.

در آزمون من سن زیادی نداشتم. جوانی ۱۸-۱۹ ساله و کم تجربه بودم اما پر انرژی و سخت کوش و آماده برای هر کاری که به آن باور داشتم. در آن مدتی که با این جمع و گروه پارتیزان بودم؛ علیرغم شرایط بسیار سخت و پر خطر و پر ماجرا بسیار لذت بردم و بسیار آموختم. بارها به کمین و محاصره نیروهای دشمن افتادیم، و بارها با مرگ دست و پنجه نرم کردیم؛ اما هر بار که نجات پیدا میکردیم، پر شورتر و مصمم تر به کارمان و راهمان ادامه میدادیم. روزها را در مخفیگاه سپری میکردیم و شبها را به میان مردم میرفتیم. در اوایل استقبال مردم بسیار عالی بود؛ اما به مرور در اثر فشار نیروهای دولتی و آزار و اذیت آنها دیگر با کوچکترین کمکی که به ما میکردند، با خطر اعدام و سوزاندن خانه و کاشانه‌ی خود مواجه میگشتند. شرایط فوق روز بروز وضعیت را برایمان سختتر و دشوارتر کرده بود. در روزهای اواخر پاییز از جانب نیروهای دشمن حمله ای وسیع و گسترده به منطقه انجام گرفت. تقریباً تمام مناطق و همه دهات و آبادی‌ها را اشغال کردند و شروع به سوزاندن گیاه و درخت و مزارع اطراف روستاها نمودند. در ادامه در سال‌های متعاقب آن حتی بستن چشم‌های تأمین آب و بالاخره در نهایت کوچ دادن

اجباری مردم ساکن این روستاها و تجمع اجباری مردم در اردوگاه های اجباری را هم چون یک سیاست به منظور جلوگیری از رشد و گسترش جنبش مسلحانه دنبال کردند. خلاصه چنان شرایطی را فراهم کردند، که عملاً ارتباط ما با مردم و حتی تأمین مایحتاج اولیه برایمان غیر ممکن شده بود. از آنجا که هوا هم رو به سردی میرفت و عملاً شبها هم ماندن در بیرون آبادیها برایمان ممکن نبود. من پیشنهاد کردم که به سوی مرز و به دهات ایران برویم. من به آنها وعده کمک و همکاری از طریق رفقا و دوستان در آنطرف مرز را دادم. بعد از مشورت و بحثهای زیادی بالاخره از روی ناچاری هم که شد، پذیرفتند. سرانجام آنها همراه من به طرف مرز راه افتادیم. در نزدیکی چند آبادی بین اورامان و مریوان جاهای مناسبی را که اغلب هم غار بودند، پیدا کردند. من هم مخفیانه به کردستان ایران برگشتم. همراه با رفقا و دوستان مریوان و اورامان تدارک کمک به آنها را فراهم و سازمان دادیم با جمع آوری کمکهای مالی و تدارکاتی از هر لحاظ برای مدت طولانی آنها را تأمین نمودیم. دوستان و رفقای مریوان بسیار نقش ارزنده ای ایفا نمودند در اینجا باید از ر. "امین مصطفی سلطانی" در جمع آوری کمکهای مالی و از عبدالله دارابی که چندین بار با تحمل خطرات زیادی در رساندن این کمکها به آنها مرا همراهی کرد، بصورت ویژه یاد و قدردانی کنم. بدون تردید این هسته اولیه نیروی مسلح کومه له بدون همیاری و همکاریهای ما نمی توانستند زیاد دوام بیاورند و آینده ناروشن و سرنوشت نامعلومی در مقابل خود داشتند. این را البته خود بازماندگان آن دوران بارها به مناسبتها و در جاهای مختلف بازگو نموده اند.

در اینجا باید روی این نکته نیز تأکید کنم که ضرورت ایجاد ارتباط و پیوند با یک جریان مارکسیستی در یک بخش دیگر کردستان علیرغم جنبه ایدئولوژیکی آن؛ در عین حال ریشه در نوعی همسرنوشتی مبارزه در بخشهای مختلف کردستان و تأثیرگذاری و تأثیر پذیری متقابل این جنبشها نیز دارد، که تاریخاً هم وجود داشته است. همراهی و همکاری نزدیک ما با کومه له (رنجدران) در آن شرایط سخت موجب شد؛ که در آینده و دورههای بعدی بویژه در دوران قیام در ایران و بعد از آن، متقابلاً آنها هم در منطقه کمکهای با ارزشی بویژه از لحاظ نظامی به ما بکنند. اگر لازم شد در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

دستگیری و به دام افتادن!

هنگام برگشتم به ایران، غیبت من برای بسیاری که مرا از نزدیک می شناختند، سؤال برانگیز شده بود. قبل از هر چیز خانوادهام بسیار زجر کشیده بودند. ناپدید شدن ناگهانی باعث شده بود برای پیدا کردنم به هر کاری که از آنها ساخته بود دست بزنند. برادر بزرگترم هوشمند دچار وضعیت روحی بدی می شود بطوری که عوارض آن سالهای طولانی بر روان او اثر گذاشت. گفته میشود که او می پنداشت که گویا مرا در آب دریاچهی زیربار (مریوان) خفه کرده اند؛ و او مدت ها در اطراف آن پرسه میزند، به این امید که روزی جسد مخفی شده در زیر آب در سطح آب بیفتد و پیدا شود. مادرم مریض می شود و پدرم بدنال ردپایی از من ویلان و سرگردان به این شهر و آن شهر می رود. من آنوقت ها که جوان بودم به نتایج و عوارض حرکتی که انجام داده بودم زیاد فکر نکرده و تماماً آگاه نبودم؛ و در صورتی اگر آگاه هم می بودم، به آن اهمیتی نمی دادم. امروز که به آن دوران مینگریم از بابت مصیبت و ناراحتی هایی که برای خانوادهام بوجود آوردهام بسیار متأثر می شوم. جز تعداد معدودی از رفقای که باهم کار مشترک داشتیم کسی از ماجرا باخبر نبود. چرا در این مدت پیدایم نبود؟ سؤالی بود که بعضی از دوستانم از من می پرسیدند. برای-شان توجهات مختلفی را سرهم بندی می کردم. بعضی ها باور میکردند، و بعضی های دیگر کنجکاو تر بودند و با تردید برخورد میکردند. کماکان با هر دو جمعی که قبلاً کار می کردم، ارتباطم را حفظ نمودم. جمع اولی مطلقاً هیچ خبری از ماجرا نداشتند. برنامه هایمان مثل سابق پیش میرفت. مدتی پس از برگشتم، روزی به پیشنهاد من به منظور کوهنوردی و راهپیمایی چند روزه، همراه با چند نفر از رفقای گروه اول که جمعاً پنج نفر بودیم برنامه ریزی کردیم. ما قبلاً هم چنین کارهایی را انجام می دادیم،

این جمع تا آنجا که خاطر من باشد، من و مجید ابراهیمی و طهمورث اکبری همراه با دو نفر دیگر خارج از گروه م. خیز - بهرام عزیزی، به طرف منطقه اورامان و کوه‌های اطراف ژالانه راه افتادیم. مقداری از مسیر را از مریوان با ماشین رفیق و وسایل لازم را همراه خود در کوله‌پشتی‌هایمان جاسازی کرده بودیم. من علاوه بر وسایل لازم، یک اسلحه کمری در کوله‌پشتی‌ام جاسازی و همراه آورده بودم. این اسلحه را کومه‌له رنجدران به هنگام برگشتن، برای مواقع ضروری و حفاظت به من داده بودند. هیچکدام از همراهان از آن اطلاعی نداشتند. بعد از پیاده شدن در قهوه‌خانه‌ای سر راه و صرف غذا راهمان را به طرف مقصد که کوه‌های اطراف ژالانه بود ادامه دادیم. چند ساعتی در راه بودیم تا پیچ‌های مشهور ژالانه را پشت سر نهادیم و به ارتفاعات کوه "ته ته" رسیدیم. من منطقه را می‌شناختم و قبلاً هم پیاده و هم با ماشین از این مسیر عبور کرده بودم. می‌دانستم که آن طرف ارتفاعات چشمه‌ای بسیار زیبا وجود دارد که از آنجا می‌توانیم برای استراحت گاه استفاده کنیم. وقتی به آنجا رسیدیم دیدیم که تعداد زیادی مردم در آنجا هستند، ناچار بعد از توقفی کوتاه به مسیر خودمان ادامه دادیم و به قصد یک چشمه دیگر که در ادامه‌ی مسیرمان بود راه افتادیم. میبایستی قبل از تاریکی هوا استراحت گاه خود را پیدا کنیم و در آنجا مستقر میشدیم. مسیرمان جاده بود و پستی و بلندی در آن نبود. اگر در مسیر به ماشین برخورد می‌کردیم و جا می‌داشت می‌توانستیم از آن استفاده کنیم. هنوز فاصله‌ی زیادی از این چشمه دور نشده بودیم، که صدای ماشین به گوشمان رسید. از دور پیدا بود که دو تا سه ماشین با سرعت زیادی بطرف ما در حرکت هستند. جاده خاکی بود و گرد و غبار زیادی ماشین‌ها را دنبال می‌کرد تا به نزدیک ما نرسیدند متوجه نشدیم که ماشین‌ها ارتشی هستند. به محض رسیدن آنها به ما، به سرعت تعدادی سرباز و چریک مسلح دولتی از ماشین‌ها پایین پریدند و بلافاصله ما را محاصره کردند و سنگر گرفتند. ما هم بدون اینکه دستپاچه شویم، به آنها گفتیم چه خبره؟! مگر ما کاری کرده‌ایم که به روی ما اسلحه می‌کشید. فرمانده آنها که یک استوار بود، به ما نزدیک شد و گفت: شما حق ندارید تکان بخورید! دست‌هایتان را بالا بگیرید و به من بگویید که شما چکاره هستید؟ و این‌جا چکار میکنید؟ ما هم ضمن معرفی خودمان به آنها گفتیم که ما از مریوان برای کوهنوردی به این‌جا آمده‌ایم. در واقع هم همین‌طور بود. قصد ما بجز کوهنوردی چیز دیگری نبود. رفقای همراه من هم انتظار چیزی غیر از این را نداشتند. آنها بعد از چند دقیقه‌ای با توضیحات ما آرام شدند. با وجود این به ما گفتند که ناچارند ما را همراه خود به پاسگاه مرزی ببرند، تا ضمن تماس با مریوان و انجام تحقیقات لازم در مورد مشخصات ما از آنجا تعیین تکلیف کنند. ما را سوار بر ماشین‌های روباز کردند، و همراه خود بردند. من نگران از اسلحه کمری بودم که در کوله‌پشتی‌ام بود. آنها هنوز وسائل ما را بازرسی نکرده بودند، و به گفته‌ی ما اکتفا نموده بودند که در آنها فقط مواد غذایی وجود دارد. در آن لحظه نمی‌دانم چرا تصمیم گرفتیم که در مسیر راه به نوعی اسلحه را قبل از رسیدن به پاسگاه از خود دور کنم. اسلحه‌ی کمری که از نوع "کولت" بود در دستمالی پیچیده بودم. با احتیاط کامل و بدون جلب توجه دیگران آنرا بیرون آوردم. بسیار نگران بودم و دلهره تمام وجودم را گرفته بود. تلاش می‌کردم کسی حتی رفقای خودم متوجه نشوند. منتظر ماندم تا در مسیری که شبیه به یک پرتگاه بود، یواشکی آنرا از پشت رها کردم. در لحظه‌ی آخر یکی از چریک‌های محلی متوجه شد که چیزی را از دستم رها کردم. فوراً برسقف بالای ماشین که یک ذیل ارتشی بود محکم کوبید و خواست راننده ماشین را متوقف کند. او همزمان به طرف من آمد و به من گفت که تو چیزی را از ماشین پایین انداختی. من در جواب گفتم چیز خاصی نبود. اما آنها ماشین را متوقف و دنبال اشیاء پرت شده افتادند و تا آنرا پیدا نکردند دست‌بردار نشدند. وقتی که اسلحه را پیدا کردند، دیگر کار از کار گذشت. ما را چشم و دست بسته با رعایت کامل اقدامات امنیتی ابتدا به پاسگاه مرکزی سپس به مریوان منتقل نمودند. آنها از طریق ژاندارمری مرکزی فوری با اداره ساواک تماس گرفته بودند. به محض اینکه ما وارد مریوان شدیم، مرا از بقیه جدا کردند و تحویل ساواک دادند.



محل دستگیری - رشته کوه مشهور به "ته ته" یا "ژالانه"

من حدود یک ماهی در ساواک مریوان زیر بازجویی شدید قرار داشتم؛ بطوری که در این مدت بدون ملاقات و همیشه در حال چشم بسته و زیر فشارهای روحی و جسمی آن‌ها بودم. طی این مدت کوچکترین اطلاعی از بقیه نداشتم. بعدها مطلع شدم که آنها را پس از بازجویی‌های اولیه بعد از چند روز آزاد کرده بودند. در روزهای اول بازجویی مامورین ساواک بویژه رئیس آن که شخصی بود به اسم "وفا راد" که بسیار زرننگ و کار کشته بنظر می‌آمد؛ چنین برخورد میکرد که گویا مرا به‌خوبی میشناسد و از همه چیز مطلع است. او چنین وانمود میکرد که مدت‌هاست من و دوستان نزدیک مرا هم تحت مراقبت و کنترل قرار داده است. او چنان می‌پنداشت که من همراه با دوستانم با سازمان به قول آنها مخرب و تروریستی فداییان خلق ارتباط و همکاری داریم. وجود اسلحه‌ی کمری را هم دلیل بسیار واضحی برای این کار می‌دانست. اما بعدها از آنجا که هیچ مدرک خاصی دال بر صحت ادعاهایشان و ارتباط من با این سازمان پیدا نمودند؛ دست‌بردار آن شدند. با وجود فشارها و شکنجه‌های روحی و جسمی فراوان من اسم هیچ کسی را نبردم و کسی را لوندادم. در روزهای آخر آنها سیاست و تاکتیک خود را عوض کردند. این بار تلاش میکردند که از جوان بودن من و آینده‌ای که پیش رو داشتم، هم مرا بترسانند و هم تحت تأثیر قرار بدهند. هنگامی که متوجه ناکامی از این تاکتیک‌های خود شدند، بعد از یک ماه با تشکیل پرونده به اتهام حمل اسلحه‌ی غیر مجاز و تلاش برای عبور از مرز، مرا به دادگاه نظامی سنندج و از آنجا به زندان سنندج منتقل نمودند که در نهایت پس از مدت‌ها انتظار در دو نوبت دادگاهی به دو سال زندان محکوم نمودند.

هیچوقت فکر نکرده بودم سرنوشت من به اینجا ختم شود که در آغاز جوانی آنزمان که هنوز کمتر از بیست سال سن داشتم دچار چنین جهنمی بشوم و خود را در زیر چنین شکنجه‌های روحی و جسمی و سلول‌های انفرادی بازیابم. با وجود اینکه من خود را برای چنین شرایطی آماده نکرده بودم اما روز به روز با چنین وضعیتی خود می‌گرفتم و با تجربه‌تر می‌شدم. غرور جوانی از یک طرف و از طرف دیگر باورها و اعتقاداتی که به آنها ایمان پیدا کرده بودم، مرا چون انسانی مقاوم یاری میداد. من هیچ-وقت خود را نباختم و تسلیم شرایط سختی که در مقابلم قرار گرفته بود نشدم. پیش خودم چنین فکر می‌کردم، که اگر قرار بر این باشد که این مسیر سرنوشت من باشد، بگذار سرافرازانه با آن روبرو شوم. وقتی که همه‌ی مخاطرات از من دور شدند و من بعداً به زندان سنندج منتقل شدم، همه‌ی کسانی که با من در ارتباط سیاسی قرار داشتند احساس نوعی آسودگی نموده، و

خاطر جمع گشته و نفس راحتی کشیده بودند که خطر رفع شده است. در اولین ملاقات من هم از طرف خانواده مطلع شدم، که کسی از دوستانم دستگیر نشده است. از اینکه توانسته بودم از دوستانم که با هم کار و فعالیت مشترک داشتیم حفاظت کنم و کسی را لو ندهم و از کسی اسمی نبرم، احساس رضایت میکردم؛ این خود باعث وجهه و اعتبار زیادی برایم شده بود. بعد از مدتها "ابو کریمی" مسؤل گروه ما، با توجه اینکه وی که لیسانس در رشته ادبیات و تاریخ و دبیر دبیرستانی بود، که من قبلاً در آنجا تحصیل نموده و در سال آخر دبیرستان دبیر من هم بود، به ملاقاتم آمد، در این ملاقات امکان صحبت زیادی نبود، اما او به نوعی از طرف خود و دیگر دوستان و رفقایم، از من بابت اینکه کسی لو نرفته است، قدردانی نمود. او در عین حال سفارش شخصی و خصوصی هم برایم داشت؛ که مربوط به عشق دوران جوانی و مسائلی در این زمینه بود که در اینجا اشاره‌ای کوتاه و مختصر هم به آن خواهم نمود.

ماجرای عشق دوران جوانی

خانواده‌ی ما قبل از انتقال به میروان، یک قطعه زمین در یکی از محلات مرکزی این شهر خریده بود. ما مشغول ساختن خانه در آنجا بودیم. در همسایگی ما چند خانواده بودند که بسیار مهربان و در مواردی هم ما را راهنمایی و کمک میکردند. یکی از این خانواده‌ها متعلق به "مرضیه فریقی" بود (مرضیه بعداً به یکی از هنرمندان و خواننده خوش صدا و محبوب در کردستان تبدیل شد و بسیار هم مشهور گردید) از همان ابتدای سکونت در این شهر روابط خوب و خانوادگی با همدیگر پیدا نموده بودیم. مرضیه در عین حال که هم سن و سال من بود؛ هم کلاس و در یک مدرسه - دبیرستان فرخی که چند صد متر با خانه ما و مرضیه فاصله داشت - باهم تحصیل می‌کردیم؛ به همین دلیل آشنایی ما خیلی سریع تبدیل به روابطی صمیمانه و نزدیک گردید. هیچ‌کدام از خانواده‌های ما هم مذهبی نبودند، در نتیجه محدودیت زیاد و آنچنانی در برقراری ارتباط بین ما وجود نداشت. بعد از مدت کوتاهی هم من و هم مرضیه احساس کردیم که علاقه و وابستگی شدیدی به همدیگر پیدا کرده‌ایم. ابتدا این علاقه را برای مدتی مخفی نگه‌داشتیم. با وجود این طولی نکشید که روابط ما تا حدود زیادی برای دوستان و خانواده‌هایمان علنی شد. از آنجا که مناسبات ما به یک رابطه‌ی عاشقانه و جدی‌تری ارتقا پیدا کرد و تا حدودی هم اطرافیان متوجه شده بودند؛ برای جلوگیری از بروز مشکلات و عواقب آن، از طریق مادر من و مادر مرضیه "ایران خانم" که انسانی بسیار فهمیده و مهربان بود؛ به نوعی موضوع را با خانواده‌هایمان در میان گذاشیم. اما به آنها گفتیم که فعلاً مسئله ازدواج مطرح نیست و منتظر پایان تحصیل خواهیم ماند. بدین صورت این روابط دوستانه و عاشقانه‌ی ما حدود چهار سال تا دستگیری و به زندان افتادن من ادامه یافت.

مرضیه فریقی در عین حال دوست نزدیک و بسیار صمیمی "ثریا منصوری" بود و از طریق ایشان هم به درجه‌ای به روابط سیاسی غیر مستقیم با گروه ما کشیده شده بود. هم‌چنانکه قبلاً گفتم، ابو کریمی پس از دستگیری به ملاقات من آمد؛ مرضیه از طریق ثریا از تصمیم دیدار ابو مطلع میشود، و از ایشان خواسته بود، که این سفارش را به من برساند که او تحت فشار اقوام و اطرافیان قرار دارد و می‌خواهد برایش تعیین تکلیف کنم که چکار بکند؟ آیا منتظر بماند یا نه؟ من مدت‌ها بعد از طریق خانواده‌ام ضمن مشورت با فوادمصطفی سلطانی که روابط بسیار رفیقانه و دوستانه‌ای در زندان با هم پیدا کرده و حتی به نوعی تصمیم به شروع کار و فعالیت مشترک گرفته بودیم، برایش پیغام فرستادم که او لازم نیست منتظر من بماند! چون وضعیت و آینده من معلوم نیست. با وجود اینکه من هنوز دلبستگی عمیقی به ایشان داشتم چنین پیغامی را برایش فرستادم که بهتر است به فکر زندگی و آینده‌ی خود باشد. این تصمیم برایم کار ساده و آسانی نبود. خاطر من هست که حدود یک هفته رغبت صحبت با کسی را نداشتم و بسیار در خود بودم.

فواد تنها کسی بود که از ماجرا خبرداشت. او با بازگویی سرنوشتی مشابه که خود وی روابط عاشقانه‌ای با یکی از اقوام نزدیک خود داشته بود به من تسلی و تسکینی می‌داد. در آن زمان و آن شرایط گذشت کردن و پا گذاشتن بر روی چنین احساساتی برای پیش بردن امر مبارزه ضروری تشخیص داده میشد. مدت‌ها بعد من باخبر شدم که مرضیه با "ناصر رزازی" خواننده‌ی مشهور کرد نامزدی کرده است. بعد از آزادی از زندان مرضیه اولین کسی بود، که به دیدار من آمد، و مفصل با هم به درد دل نشستیم، و از اینکه سرنوشت ما به اینجا کشیده شده بود، هر دو عمیقاً اظهار تأسف کردیم. من از همان ابتدا روابطم با مرضیه متوجه صدای دلنشین وی شدم؛ چرا که در مناسبت‌های مختلف که برایمان پیش می‌آمد، او با خواندن ترانه‌های "قادر و کریم کابان" دو برادر خواننده کرد که مورد علاقه‌ی من بودند، مرا بسیار تحت تأثیر صدای زیبایش قرار میداد. مرضیه در اوایل به دلیل همین صدای قشنگی که داشت، در مدرسه و در مراسم‌هایی که برگزار میشد، او را برای اجرای سرودهای رسمی که البته بیشتر آنها دولتی بودند، انتخاب می‌کردند که به مرور و تحت تأثیر روابطش با من و ثریا از خواندن سرپیچی و سر باز زد و کم‌کم به جرگه‌ی فعالیت سیاسی سوق پیدا کرد. مرضیه در ادامه، تأثیرات مثبت و بسیار خوبی هم بر همه‌ی اعضای خانواده و دیگر اقوام و اطرافیانش گذاشت. این تأثیرگذاری چنان بود که تقریباً تمام خانواده و اکثر خواهر و برادرانش به جنبش انقلابی کردستان پیوستند، تعدادی از آنها از جمله مسعود فریقی برادر وی و خواهرانش سوسن و مژگان فریقی به صف رزمندگان مسلح کومه‌له پیوستند. متأسفانه سوسن همراه با همسرش "شوکی خیرآبادی" یکی از فرماندهان نظامی بسیار کارآمد کومه‌له، در جریان فاجعه حلبچه و جنگ تراژدیک گردان شوان با نیروهای پاسدار جهل و خرافه در اطراف شهر حلبچه در کردستان عراق جان باختند. من مرضیه را بعد از دیدار آزادی از زندان، تنها دو بار دیگر از نزدیک دیدم و ملاقات کردم بار اول در منطقه‌ی آلان سردشت، به هنگام برگزاری کنگره‌ی مؤسس حزب کمونیست ایران بود، که من برای شرکت در این کنگره به آنجا رفته بودم. بعد از ختم کنگره او همراه با گروه هنری "بانگه‌واز" سرود انترناسیونال را اجرا کردند و من از این بابت که او هم مثل من همان مسیر و جهت سیاسی را انتخاب نموده بود، خوشحال بودم. در آنجا ضمن تبریک به ایشان برای شروع به خواندن، وی را ترغیب به ادامه‌ی این کار نمودم. بعد از مدت زمان طولانی بی‌اطلاعی از سرنوشت همدیگر ملاقات جالب و خوبی بود. بار دوم در کشور سوئد و در شهر استکهلم، با درخواست او، به مدتی بسیار کوتاه، در یکی از مناطق جنوبی این شهر، که نزدیک به محل زندگی ایشان بود؛ با هم دیداری داشتیم، او در آن هنگام از وضعیت خوبی برخوردار نبود. برعکس جو غالب، از آمدنش به اروپا زیاد خوشحال نبود و از کار و زندگیش راضی بنظر نمی‌رسید. از همه بخصوص از کومه‌له گله‌مند بود. جالب اینکه در این دیدار هر دو متأهل بودیم و صاحب فرزند؛ همسر کنونی خودم و رفیق زندگیم "شعله ایرجی" از این دیدار مطلع است؛ اما نمی‌دانم آیا مرضیه هم این موضوع را با همسرش در میان گذاشته بود یا نه. آنچه که این دیدار را برای ایشان مهم و ضروری ساخته بود، نوعی ارجاع به گذشته و یاد و خاطرات دوران جوانی بود، گرایش قوی نوستالوژی که به درجه‌ای در همه‌ی ما انسان‌ها کم و بیش وجود دارد. متأسفانه مرضیه که هنوز سن آنچنانی از وی نگذشته بود نابهنگام و بسیار زود مرگ به سراغش آمد و از میان ما رفت؛ اما صدای زیبای وی بویژه سرودهای انقلابی که وی همراه با همسرش ناصر خواننده و اجرا کرده‌اند برای همیشه جاودانه خواهند ماند.

زندان سندنج، آشنایی با فواد

زندان علیرغم همه‌ی فشارها و سختی‌هایش برای من یک تجربه و آزمون بسیار با ارزشی بود. آشنا شدن با جمعی از دوستان و خصوصاً با "فواد م. سلطانی" در زندان باعث تغییرات بسیاری در من گردید. در واقع می‌توانم بگویم که تا حدودی مسیر زندگی من را تحت شعاع قرارداد و نهایتاً عضویت و پیوستن من به جمع تشکیلاتی بود که ایشان آنرا هدایت و رهبری میکرد. گرچه من هم چنانچه قبلاً توضیح دادم تا حدود زیادی از سمپاتی به مشی چریکی فاصله گرفته بودم، اما آشنایی با فواد بود که

آخرین حلقه‌ی این سمپاتی را از من برید و به کنار انداخت، چرا که ما در زندان فرصت کافی برای بحث پیرامون همه چیز حتی مسائل خصوصی را داشتیم و با هم در میان می‌گذاشتیم. به همین دلیل شرایط سخت زندان به جای خود، اما محلی برای آموزش و در عین حال پس دادن امتحان و بیرون آمدن سرفرازانه از آن بود. ما مبارزه‌ی مشترکمان را از زندان شروع کردیم و در بیرون زندان هم با برنامه دوشادوش دوستان و رفقای دیگر مصممانه پیش بردیم. در داخل زندان تا مدتی که بودیم، با برنامه و طرح ریزی قبلی بدون اینکه کمترین تردیدی از خطرات زیادی که زندگی‌مان را تهدید می‌کرد، به مقابله با مقامات زندان برای بهبود وضع موجود و تأثیرگذاری بر دیگر زندانیان عادی در آنجا کارهای زیادی را در دستور کار گذاشتیم. مهمترین آنها اعتصاب غذای ۲۴ روزه‌ای بود که همه‌ی زندانیان عادی به آن پیوستند و تأثیرات فوق العاده زیادی هم در زندان و هم بیرون زندان داشت.

تعداد زندانیان سیاسی در زندان مرکزی سنندج کمتر از بیست نفر بودند، این تعداد همیشه بین ۱۵ تا ۲۰ نفر در نوسان بود. بهنگام اوج اعتراضات علیه رژیم شاه همگی آزاد شدند. در میان آنها بجز ۳ نفر که فارس زبان بودند و به آنجا تبعید شده بودند، بقیه کرد بودند. متأسفانه چند نفر از این مبارزین سیاسی در زمان حاکمیت ج. اسلامی اعدام شدند. از جمله "طیب روح الهی عباس" از کادرهای اولیه و قدیمی کومه‌له اهل سنندج. "ابوبکر حمیدی" از سازمان چریکهای فدایی خلق، و عضو مرکزیت آنها اهل بوکان. یک نفر از مرکزیت سازمان پیکار با اسم مستعار مسعود (محسن.ف) که جزو ۳ نفر غیر کردی بود که به زندان سنندج تبعید شده بودند. تعداد دیگری از این انسان‌های مبارز و شریف هم اکنون در میان ما نیستند. "تورج میرزایی" اهل سنندج پ.م و عضو کومه‌له در جنگ با ج- اسلامی در کامیاران جان باخت. "صدیق فرخیان" که بعد از زندان به حدکا پیوست و عضو مرکزیت آن حزب گردید، که متأسفانه او هم در جنگ حزب دموکرات علیه کومه‌له در منطقه شلیرکردستان عراق روستای "میشیاو" جاننش را از دست داد. "محمد کعبی" کادر کومه‌له اهل سقز که به علت بیماری سرطان فوت کرد. از بقیه اطلاع دقیق و درستی ندارم بجز هوشمند برادر بزرگم چند نفر از آنها اهل سقز بودند که من میانه خوبی با آنها داشتم از جمله ابراهیم شهسواری که به صفوف اتحادیه میهنی پیوست. یوسف قریشی مدتی با کومه‌له فعالیت نمود، اما بعداً کنارگیری کرد رئوف کرمی و توفیق مشهور به "توفیق رش" مستقل و متأسفانه از سرنوشتشان بی اطلاع هستم، از جمله "رضا پور میرزا" اهل نهاوند و "پرویز قیتانی" اهل کرمانشاه "محمود اصفهانی" که از سرنوشت این ۳ نفر هیچ اطلاعی ندارم.

در اینجا می‌خواهم کمی بیشتر در مورد فواد بگویم. چرا که آشنایی با وی و سپس ادامه‌ی رفاقت و همکاری و مبارزه‌ی مشترک از نزدیک در اکثر حوادث و اتفاقات تا جانباختن ایشان دوشادوش همکار و هم‌سنگر بودیم. لذا حضور ایشان در این رویدادها مرا به ارجاع و اشاره‌های مکرر به نقش و تأثیرگذاری‌های او ناچار می‌سازد. من پیش تر در مورد ایشان تا حدودی توسط برادرش امین مطلع بودم. از شنیدن خبر برگشت و انتقال وی از زندان تهران به زندان سنندج خوشحال بودم. بدین صورت من برای اولین بار ایشان را در زندان سنندج ملاقات نمودم و از نزدیک با وی آشنا شدم. برای من لحظه‌ای فراموش نشدنی و بسیار جالبی بود، چشم‌ها و دست‌های لرزان وی اولین چیزی بود که توجه مرا جلب نمود. من در آن زمان نمی‌دانستم که این لرزش دست و چشم‌هایش مادرزادی بود یا اینکه در زندان دچارش گشته بود. از همان دیدار اول انسانی ساده با تواضع و بسیار صمیمی بنظر آمد. چنین وانمود می‌کرد که او هم اهل همان منطقه‌ایست که زادگاه اصلی من است. ابتدا هم چند جمله‌ای به زبان محلی ما در قالب شوخی صحبت کرد. خیلی زود آشنایی ما تبدیل به یک دوستی صمیمانه گردید. فواد حدود ده سال از من بزرگتر بود به همین دلیل من همیشه او را به نشانه احترام کاک فواد خطاب می‌کردم. از لحاظ سیاسی مطلع تر و با تجربه‌تر بود. تواضع و سادگی ایشان بسیار مرا تحت تأثیر قرار داده بود. من کنجکاو و بدنبال سرگذشت وی و ماجراهای زندگیش؛ و او مشتاق تحولات بیرون از زندان و چگونگی دستگیری و سیاسی شدن من و خیلی مسائل دیگر، موضوع و ضرورت دوستی و پایه‌ای برای شروع رفاقت‌مان گردید.

بعد از چند هفته‌ای که طول کشید، به پیشنهاد ایشان ما برنامه منظمی را تنظیم نمودیم، که در طول هفته یک بار به هنگام هواخوری در محوطه‌ی حیاط زندان، به مدت یک ساعت، در قالب قدم زدن با هم جلسه و صحبت داشته باشیم. در اوایل صحبت‌هایمان بیشتر حول وحوش آشنا شدن با همدیگر بود؛ در ادامه شناخت بیشتر، بوجود آمدن اعتماد به همدیگر، که در نهایت تبدیل به یک نوع بیوگرافی شخصی و سردر آوردن از پرونده‌ی سیاسی متقابل ما شد. خود این پروسه برای من هم جالب و هم جذاب بود. به هر میزان که مباحث جلسات ما بیشتر پیش میرفت، رفاقت ما صمیمانه‌تر و عمیق‌تر میگشت و اعتماد زیادتری در بین ما ایجاد میشد. همه‌ی اینها همزمان بود با پیشبرد برنامه و کارهای جمعی و عمومی‌تری که با بقیه زندانی‌های دیگر بعهدہ داشتیم و پیش میردیم .

فواد در عین سادگی و تواضع و صمیمیتش انسانی بسیار جدی و پرکار بود . وقت کشتی در نزد او به هیچ وجه جایی نداشت . کارهایش را با برنامه و با دیسپلین پیش می‌برد. برای هر کاری اولین نفری بود که پیش قدم می‌شد . خیلی سریع و در مدت کوتاهی در میان همه‌ی ما تئوریت معنوی زیادی پیدا نمود. اهل ورزش بود. چون می‌دانست که این کار برای بقای یک زندانی امری حیاتی است. به ابتکار وی در بند شش که مخصوص زندانیان سیاسی بود و در محوطه کوچکی که داشت، ورزش جمعی راه انداخت. چنان پیگیری به خرج می‌داد که حتی زمستان با پای برهنه در میان آب و برف همه‌ی ما را وادار به ورزش و دویدن می‌کرد. تندرستی و وضعیت بهداشتی و خوراکی و دیگر امکانات زیستی همیشه مشغله‌اش بود. برای بهبودی آن برنامه ریزی می‌کرد و تلاش بخرج می‌داد. مناسبات میان زندانیان در اولویت کارش قرار داشت . چون به این مسئله واقف بود که هیچ برنامه‌ای بدون هم‌یاری و هم‌کاری خود زندانیان پیش نمی‌رفت. تلاش‌های وی برای زدودن کدورت‌های میان زندانی‌ها بی‌وقفه ادامه داشت ؛ تا نهایتاً نتیجه خوب و مطلوبی پیدا کرد. به هنگام اعتصاب عمومی در زندان همبستگی میان زندانی‌ها به اوج خود رسیده بود.

وضعیت زندان سندج در اوایل بسیار تأسف بار بود، غذا کیفیت خوبی نداشت و از تلویزیون و رادیو حتی روزنامه خبری نبود . ما از دنیای بیرون کاملاً بی‌اطلاع و بی‌خبر بودیم . ملاقات‌های ما بسیار کم و محدود و کنترل شدید میشدند. حتی در تحویل مواد خوراکی از طرف خانواده‌ها به ما در بسیاری مواقع جلوگیری بعمل می‌آمد. هواخوری ما را به روزی چند ساعت محدود ساخته بودند. همزمان باهمه‌ی اینها رفتار مأمورین زندان با زندانیان بسیار تحقیرآمیز بود. با کوچکترین بهانه‌ای زندانیان را بیرون می‌بردند و به آزار واذیت آنها می‌پرداختند. روزها و هفته‌ها حتی ماه‌ها در سلول‌های انفرادی نگه‌میداشتند. همه این‌ها و بسیاری مسائل دیگر ما را ناچار میکرد، که باید فکری برای تغییر این وضعیت بکنیم. ایده‌ها و اقدامات متفاوتی در میان ما مطرح می‌شد. از نوشتن نامه به مقامات دولتی، تا گرفتن وکیل جمعی، تا انتخاب نماینده و درخواست ملاقات حضوری با رئیس زندان، و دیگر اقدامات از این قبیل. اما تردیدی نبود، که هیچ کدام از این‌ها مشکلی را حل نخواهد نمود. در نهایت باید دست به کار و اعتراض جدی‌تری می‌زدیم. باید کاری می‌کردیم که ابعاد آن و اعتراض ما به بیرون زندان کشیده شود. ما برای چنین کاری میبایستی برنامه ریزی می‌کردیم و احتمالات پیش آمده را بررسی و خودمان را برای آن آماده می‌ساختیم.

فواد طراح جزئیات این برنامه‌ها بود . بسیار دوراندیشانه و واقع‌بینانه و در عین حال با شهامت و شجاعت و درایت کم‌نظیری بدون تعجیل غیر ضروری گام به گام به اجرای برنامه و طرح‌ها می‌پرداخت. آنها را سازمان می‌داد و هدایت می‌کرد. او بر این باور بود که در نهایت ما ناچار به یک اعتصاب غذای طولانی خواهیم شد. ما برای موفق شدن بایستی تلاش کنیم این کار محدود به زندانیان سیاسی نشود، بلکه همه‌ی زندانیان عادی را هم در بر بگیرد. برای موفقیت در چنین کاری، تلاش آگاه‌گرانه و با حوصله‌ای را از ما طلب میکرد. تا آنجا که من بیاد می‌آورم از جمع زندانیان سیاسی کسی با این برنامه مخالف نبود. همه موافق و همراه بودند. بخاطر دارم که چند نفر از ما از جمله فواد و من و عباس خان(این لقبی بود که به جای طیب روح الهی بکار می‌بردیم) و محمد شافعی اهل بانه که از زندان اصفهان به سندج منتقل شده بود، و با وجود اینکه پنج سال مدت محکومیتش را

گذرانده بود، اما هنوز او را در زندان نگه داشته بودند و آزاد نمی کردند. مدت ها قبل از اجرای اعتصاب غذا با هدف ارتباط با زندانیان عادی، در دو کارگاه موجود در زندان، کارگاه نجاری و قالی بافی مشغول به کار شدیم. این اقدام ما بسیار موثر واقع گردید. ما آگاهانه در میان زندانیان عادی سه نفر را که محکومیت طولانی گرفته و تا حدودی صاحب اتوریته در میان بقیه بودند، انتخاب نموده بودیم که با آنها کار کنیم. "علی کتابی" یکی از سه نفر فوق بود که هر سه نفر محکومیت طولانی گرفته بودند و بعد از آزادی از زندان ابتدا فعال و کادر "کومه له یکسانی" گردید و سپس به سازمان ما پیوست علی کتابی سالها به عنوان کادر و پ.م کومه له در ناحیه دیواندره فعالیت کرد و نقش زیاد و ارزنده ای در میان مردم این ناحیه ایفا نمود و در نهایت در کشور سوئد بر اثر بیماری فوت کرد.

همچنانکه پیش بینی کرده بودیم، هیچکدام از اقدامات ما در ارتباط با نوشتن نامه به مقامات و دیگر کارهای مشابه، نتیجه ای در بر نداشت و نهایتاً اعلام اعتصاب غذا نمودیم.

اعلام اعتصاب غذا با عکس العمل و تهدید شدید مقامات زندان روبرو شد. رئیس زندان یک سرهنگ ترک زبان که مردی درشت هیکل و بسیار شرور بود از ما خواست که فوری و بدون هیچ قید و شرطی اعتصاب را خاتمه دهیم، اما وقتی متوجه مصمم بودن ما شد نماینده ی ما را به دفترش فراخواند. فواد و محمد شافعی بعنوان نماینده به دفتر ایشان برده شدند. پس از بحث و گفتگوی طولانی تحت تأثیر استدلالهای آنها و با وعده های ناچیزی از جمله بهتر نمودن وضع غذا، دو روز مهلت داده بود که اعتصاب شکسته شود. از آنجا که این درخواست آنها برای ما پذیرفتنی نبود؛ ما خودمان را برای رودرو شدن با اعمال فشار بیشتر آماده کردیم. به خاطر دارم که قرعه ی اول نصیب من شد. به بهانه ی تبلیغ جلب زندانیان عادی به اعتصاب مرا به بیرون احضار کردند. وحشیانه به اذیت و آزار من پرداختند و به سلول انفرادی منتقل نمودند. این کار آنها با اعتراض ر. فواد و سپس زندانی های دیگر و نتیجتاً به زدو و خورد شدید بین آنها با زندانبان ها منجر گردید. این اتفاق قبل از هر چیز باعث حمایت زندانی های عادی از ما گردید، و از طریق آنها خبر به بیرون هم منتقل شد. چرا که در آن هنگام ما ممنوع ملاقات شده بودیم. این اعتصاب ۲۴ روز طول کشید و حمایت های زیادی از بیرون زندان را به خود جلب کرد. تظاهرات بزرگی در سندج در مقابل ساختمان دادگستری انجام گرفت. فکر کنم این اولین تظاهرات در کردستان بود که موجب دستگیری و زندانی شدن عده ای از جمله پدرم گردید. قبلاً هم برادر بزرگتر من هوشمند هم دستگیر شده بود. با دستگیری پدرم عملاً ۳ نفر از خانواده ما در زندان بودیم. خبر این اعتراضات در رسانه های داخل و خارج منتشر و پخش شد. رادیو بی بی سی ضمن پخش خبر یکی از خبرنگارهای خود را به زندان سندج فرستاد و با ر. فواد مصاحبه ای انجام داد. با وجود اینکه همگی ما در وضعیت جسمی بسیار بدی قرار داشتیم، بویژه روزهای آخر اعتصاب خشک ما را بسیار ضعیف ساخته بود. در لحظه های آخر اعتصاب وضعیت جسمی من به حالت بدتری کشید و مرا از پا انداخت. ناچار مرا به تنها اتاق کوچک درمانگاه زندان منتقل نموده بودند و در آنجا سرم غذایی وصل کرده بودند. هنگامیکه چشم باز کردم، عباس خان را بالای سرم دیدم. من با دست دیگرم سعی کردم که سرم را قطع کنم هم زمان عباس خان دست مرا گرفت و خود را نزدیک گوشم کرد و به من گفت "چریک بازی در نیار"، فواد و همه ی ما بر این باور هستیم که این خواست ها ارزش این را ندارد که ما برایش تلفات بدهیم. عباس خان عادت داشت همیشه حرف های جدیش را با شوخی و کنایه قاطی کند. درست یکروز بعد از این ماجرا و در تداوم کلیه اتفاقات و اقدامات قبلی و سرانجام با پیوستن کلیه زندانیان عادی به این اعتصاب، و در اثر فشار های بیرون، مقامات زندان ناچار به عقب نشینی شدند. خواست های ما که همه ی آنها ابتدایی و ساده بودند پذیرفته شدند. موفقیت ما در اعتصاب روحیه ای عالی به تمام زندانیان داد. این پیروزی احساس خوب و لذت بخشی برای همه ی ما بدنبال داشت. وضعیت زندان روز به روز بهتر میشد و دیگر هیچ وقت به شرایط سخت گذشته برنگشت تا نهایتاً اواخر همان سال قیام شد و درهای زندان شکست و همه زندانی ها آزاد شدند.

بدنبال ماجرای اعتصاب فوق روابط من و فواد وارد فاز جدیدی شد و به نوعی عباس خان هم وارد آن میشود. البته مدت‌ها قبل من متوجه این مسئله شده بودم، که طیب با فواد روابط ویژه و نزدیکی دارد؛ اما از چگونگی آن مطلع نبودم. طیب انسانی بسیار دوست داشتنی بود. از لحاظ شخصیتی انسانی شوخ طبع و بذله گو بود. هرچند از نظر سیاسی همانند فواد زیاد مطلع بنظر نمیرسید، اما انسانی باورمند و مقاوم بود. من شخصا او را دوست داشتم و از رفاقت با وی لذت می‌بردم. دوستی و رفاقت ما و اعتماد کامل به همدیگر وقتی به حد کمال رسید. مبارزه‌ی مشترکی که در زندان پیش بردیم آزمایش خوبی بود اما از آن مهمتر در جریان چگونگی دستگیری و پرونده‌ی همدیگر قرار گرفتیم. من نه تنها مسئله دستگیری خودم را برای آنها توضیح دادم، بلکه با جزئیات هم از همان ابتدای آشنایی با کار سیاسی و نوع کار و فعالیت‌هایی را که قبلا کرده بودم و همچنین ارتباطات سیاسی با محافلی که داشتم، البته بدون ذکر نام برای آنها بازگو کردم. به خاطر دارم که دو مسئله برای آنها مورد توجه بیشتر قرار گرفت. یکی فعالیت با گروه دوم که مستقیما با مبارزات زحمتکشان و بطور مشخص‌تر مردم داریسران (مریوان) مربوط می‌شد؛ دوم ارتباط گرفتن با جنبش مسلحانه در کردستان عراق و بویژه سازمان م. ل. کومه‌له رنجدران بود. در گیرودار این بحث‌ها بود که متوجه شدم آنها دارای یک پرونده‌ی مشترک هستند و نوعی کار و فعالیت مشترک با کسان دیگری و یک جهت سیاسی خاصی را دنبال میکنند. این موضوع برای من هم تازگی داشت و هم جذاب بود. به‌هرصورت این روابط و بحث‌های ما همراه با کار در کارگاه‌های کوچک زندان ادامه یافت. هرچند بیش از چند ماهی طول نکشید، که اوضاع ایران تغییرات زیاد و سریعی نمود. بالاخره و در نهایت در اثر گسترش موج اعتراضات مردمی موجب گردید که یک نوع گشایش سیاسی در جامعه ایجاد شود و خواست آزادی زندانیان سیاسی در رأس خواست‌های مردم معترض قرار بگیرد که در نتیجه‌ی آن در فازهای مختلف همه زندانی‌ها آزاد گردیدند. من زودتر از فواد و طیب آزاد شدم؛ اما قبل از آزادی چگونگی کار و فعالیت مشترک را تا حدود زیادی برنامه ریزی نموده بودیم. فعالیت حرفه‌ای و تشکیلاتی و کار در میان کارگران بصورت فیزیکی دو جنبه‌ی برجسته تصمیمی بود که گرفته بودیم. کار در کارگاه زندان یک نوع شروع و آماده سازی ما برای ادامه دادن آن در خارج زندان در صورت آزاد شدن ما هم بود.

آزاد شدن از زندان

پس از آزاد شدن از زندان، طبق توافق ضمنی با فواد و طیب می‌بایستی دو کار را انجام می‌دادم. اول اینکه ضمن قطع نمودن روابط سیاسی با گروه اول و تنزل دادن آن تا حد یک رابطه‌ی عادی، تلاش کنم هم‌چنان روابط سیاسی‌ام را با جمع و گروه دوم برقرار و آنرا بازسازی و گسترش دهم. کار مهم دیگری که باید انجام می‌دادم در صورت امکان برقراری پیوند مجدد و حفظ آن با جریان م - ل کردستان عراق بود؛ که میبایستی با رعایت و احتیاط کامل صورت می‌گرفت.

با آزاد شدن و بیرون آمدن از زندان متوجه شدم که فضای میان مردم و بطور کلی جامعه با گذشته و با دوران قبل از دستگیری و به زندان افتادنم بسیار متفاوت است. با وجود اینکه اعتراضات بیشتر در شهرهای بزرگ ایران انجام می‌گرفت و هنوز به کردستان سرایت نموده بود، اما مردم آزادانه پیرامون مسائل سیاسی اظهار نظر میکردند. مردم زیادی بویژه آشنایان و دوستان و حتی مردم عادی که من نمی‌شناختم به دیدنم می‌آمدند و این یک نوع نشان دادن تمایل علنی به مخالفت با دستگاه‌های امنیتی رژیم بود، که در موقعیتی نبودند مردم را به خاطر چنین کارهایی مورد بازخواست قرار دهند.

پس از مدت کمی ارتباط با جمع مورد نظر بدون مشکل چندانی برقرار شد. جمع فوق بعد از دستگیری من به منظور پرهیز و جلوگیری از دستگیری و ضربه خوردن، ارتباط خود را با سازمان م. ل. کردستان عراق بازسازی ننموده و ادامه نداده بودند. هم-چنین بعد از من ثریا منصوری ارتباط خود را با آنها ادامه نداده بود. در عوض آنها کانال‌های ارتباطی خود را با تعداد دیگری

گسترش داده بودند؛ که به هنگام آزاد شدن فواد اکثر آنها به جمع بزرگتری پیوستند، که در نهایت هسته اصلی فعالینی را شامل میشدند، که زیر چتر تشکیلاتی کار و فعالیت‌شان را پیش می‌بردند، که بعداً کومه‌له نام گرفت.

دستگیری مجدد!

برای برقرارساختن ارتباط با سازمان م.ل کومه‌له رنج‌دران کردستان، قرار بود که بعد از آزاد شدن از زندان مجدداً اقدام کنم. از آنجا که احساس میکردم احتمال تحت نظر بودنم زیاد است. درست‌تر دانستم که تا مدتی برای چنین کاری تعجیل بخرج ندهم. بعد از مدتی متوجه شدم که انجام چنین کاری در مریوان مقدور نیست. در نتیجه برای این کار منطقه‌ی اورامان را مناسبتر تشخیص دادم. پس از جمع آوری اطلاعات اولیه و لازم از طریق دوستان و همکاران قابل اطمینانی که در آنجا داشتم اقدام به این کار نمودم. متأسفانه ما در این اقدام خود اینبار موفق نشدیم. نتیجه‌ی آن دستگیری مجدد من و یکی از دوستان و همکارانم به اسم "علی کامکار" گردید. علی کامکار معلم و اهل نودشه بود. هم‌چنانکه قبلاً اشاره نمودم وی از شخصیت‌های تأثیر گذار آن دوران بود. علی با چند نفر دیگر از جمله همراه با "احمد آزرده" "پسر بزرگ" چوپان نودشه از رفقای قدیمی و مورد اطمینان همیشگی من بودند. در خاطر من هست که همیشه پدرم از رفاقت با آنها مرا برحذر میداشت. بدون هیچ دلیلی از علی مشکوک بود و رفاقت من با احمد را که چوپان آبادی بود، هم سطح نمی‌دانست و نمی‌پسندید. به هر جهت چگونگی دستگیری من بدین گونه بود: من و علی طبق قرار قبلی در نوسود همدیگر را ملاقات کردیم. محل ملاقات ما با جریان م.ل کردستان عراق این بار مکانی بود به اسم "پروینه" که نقطه‌ای مرزی واقع در فاصله بین دو روستای "شوشمی" و "هاوار" قرار داشت. خانه باغی با چشمه‌ای در کنار آن و منظره‌ای بسیار زیبا و مسلط بر منطقه. ما صبح زود قبل از روشن شدن هوا بطرف آنجا حرکت کردیم تا کسی ما را نبیند. بعد از چند ساعت پیاده روی به هنگام روشن شدن هوا من و علی به مقصد رسیدیم. در کنار چشمه‌ی مذکور ضمن شستن سر و صورتان به استراحت پرداختیم. هنوز خستگی از تنمان بیرون نرفته بود که با شنیدن خش خش صدای پا، نفری را در چند متری خود یافتیم. با رسیدن او و صحبت با وی معلوم شد که ایشان صاحب باغ‌های آنجاست. قبل از سلام و احوالپرسی بدون مقدمه از ما پرسید ما کی هستیم و این صبح زود اینجا چکار می‌کنیم. ما که غافلگیر شده بودیم و جواب حاضر و آماده ای نداشتیم، در مقابل از او پرسیدیم، شما کی هستید و به کجا می‌خواهید بروید. او بلافاصله با نوعی تعجب و عصبانیت به ما گفت، شما در خانه و مزرعه خودم به من می‌گویید اینجا چکار می‌کنم؟! قبل از اینکه من چیزی بگویم علی گفت ما اهل نودشه هستیم و برای گردش به اینجا آمده‌ایم و می‌خواهیم از این محل زیبا کمی لذت ببریم. جوابی که بنظر می‌رسید نه تنها او را قانع نکرد بلکه بیشتر مشکوک‌کش نمود. من هم با لحنی کمی آرام‌تر خطاب به وی گفتم، هم‌چنان که رفیقم گفت ما اهل نودشه هستیم، پدر بزرگ من حاجی عرب است، و از طایفه او هستیم. ما چند خانواری اقوام در روستای هاوار داریم، قرار است امروز اگر برایشان مقدور شد به اینجا بیایند و آنها را ببینیم؛ اگر هم مقدور نشد؛ ما برمیگردیم. بعد با حالتی سؤالی از وضعیت منطقه پرسیدم. او بلافاصله گفت خوب همین را از اول می‌گفتید، من حاجی عرب را میشناسم، اما از کجا بدانم که تو راست می‌گویی. این بار علی خطاب به او گفت، ما هم از کجا بدانیم تو راست می‌گویی و صاحب اینجا هستی؟ در ضمن ما کاری نکرده‌ایم، بجز آب خوردن دست به باغ هم نبرده‌ایم. خلاصه بعد از بگو مگو و صحبت زیاد، کمی آرام گرفت و خطاب به ما گفت، که برای آوردن بعضی وسایل به آبادی که منظورش "شوشمی" بود خواهد رفت و برمیگردد و در ادامه یادآور شد که اگر شما ماندگار شدید همدیگر را دوباره خواهیم دید. قبل از رفتن با حالتی تبسم آمیز رو به من کرد و گفت: نوه حاجی عرب این جا محل زیاد امنی نیست مواظب خودتان باشید. به محض دور شدن از ما، بین من و علی صحبت چکار کردن؟ شروع شد نتیجه این شد، که یک ساعتی استراحت کنیم و برگردیم، و این کار را به شرایط دیگری در آینده موکول کنیم. استراحت ما مدت بیشتری طول کشید و ما به هنگام برگشت متوجه شدیم که تمام منطقه توسط ارتش محاصره شده و ما هیچ راه گریزی نداریم. معلوم شد که

طرف یعنی صاحب خانه باغ حضور ما را گزارش داده بود. ما را در همانجا دستگیر نمودند و ابتدا به پاسگاه شوشمی بردند. استوار امینی رئیس پاسگاه به ما گفت برای روشن شدن هويت شما را به مرکز مرزبانی نوسود می فرستیم. همراه با رسیدن به مرزبانی نوسود چند نفر از معتمدین شوشمی و نوسود، که یک نفر به اسم حاجی عزت سلیمی در میان آنها بود، که بعداً برایم معلوم شد که پدر دوست و رفیق بسیار خوبم جلال سلیمی بوده است؛ به رئیس مرزبانی که درجه سرهنگی داشت، مراجعه و ضمن دادن ضمانت خواستار آزادی ما میشوند. اما تازه کار از کار گذشته بود. سرهنگ مذکور با اداره ساواک تماس گرفته بود و قرار بر تحویل ما به آنها داده شده بود. ما را همان روز به ساواک پناه تحویل دادند. رفیق علی کامکار را بعد از یک هفته آزاد نمودند. اما مرا به دلیل سابقه‌ای که داشتم به مدت چهل روز در سلول انفرادی نگهداشتند. علی از ساواک التماس کرده بود که او را تنها آزاد نکنند. به آنها گفته بود تا روشن شدن تکلیف من، او هم در سلول انفرادی بماند، چرا که در صورت آزاد شدنش، تصور این را داشت که پدرم که همیشه به او مشکوک بود به سراغش برود و او را مجازات کند. بهرحال این بار آزادیم وقتی میسر شد، که اوضاع کردستان شلوع شده بود. تظاهرات و اعتراضات هم به کردستان کشیده شده بود و در مریوان و اورامان مشخصاً خواست آزاد شدن مطرح و ناچاراً مرا بعد از چهل روز آزاد نمودند. بعد از آزاد شدن، من ابتدا به میان تظاهر کنندگان نودشه و سپس مریوان برگشتم.

جمع و محفل ما بعد از زندان

در فاصله‌ی بین یک تا دو ماه پس از آزاد شدنم برای بار دوم، فواد هم از زندان آزاد گردید. همراه با جمع زیادی به مدت چند روز به استقبال وی به روستای المانه محل زندگی خانواده مصطفی سلطانی رفتیم. بر اثر مراجعه اقوام و دوستان و مردم منطقه و سرشلوغی زیاد، مجال نشستن و صحبت پیرامون مسائل غیر ممکن بود. پس از مدت کوتاهی با آرام شدن اطراف وی چند دیدار پراکنده و سریع ترتیب دادیم. نتیجه‌ی این دیدارها توافق و تصمیمی بود که با جمع نسبتاً وسیع تری از کسانی که سابقه و شناخت قدیمی تری از آنها داشتیم، کار مشترکی را شروع کنیم. شرایط بیرون زندان با زمانی که ما در داخل زندان بودیم و برنامه‌های دیگری را برای ادامه کار سیاسی خود پیش‌بینی و تا حدودی هم طرح ریزی نموده بودیم، بسیار متفاوت بود. بعد از مشورت‌های زیاد با افراد دیگر جمع زیر به مثابه‌ی هسته اولیه انتخاب شدند.

این جمع ۱۲ نفر بودیم: فواد م. سلطانی - امین م. سلطانی - عبدالله م. سلطانی - عبدالله کهنه پوشی - عبدالله دارابی - حسین پیرخضری - منصور قشقایی - مراد امینی - حسن شعبانی - غفار غلام ویسی - طاهر خالدی و من عثمان روشن توده.

خارج از جمع مذکور همکاری و ارتباط نزدیک با افراد و عناصر فعال دیگری که گرایش چپ داشتند از طریق افراد فوق وجود داشت از جمله: غلام قاسم نژاد، صالح سرداری، ناصر رستمی، احمد امیری، محمد علی بهمنی، علی ناصر آبادی، جلال نسیمی، عزت دارابی، محمد نوری، علی جام سحر، انور پویا، محمد امین شهابی، محمد راستی، هوشمند روشتنوده، محمد آسایش، سلام ایزدی، عارف نیزل و فرخ کاوه که در مریوان معلم بود و بسیاری دیگر ...

هم‌چنانکه مشاهده می‌شود در ترکیب فوق فعال زن دیده نمی‌شود. من یکبار این موضوع را با فواد به عنوان یک کمبود طرح کردم، او در جواب گفت من هم به این کمبود واقف هستم اما نباید عجله داشته باشیم. اما او در عوض شیوه دیگری را برای شرکت و دخالت زنان عملاً پیش میبرد؛ آنهم برقراری ارتباط شخصی و کمک برای تشکیل محافل زنان، و در نهایت تلاش برای ایجاد انجمن یا اتحادیه زنان و سپس همکاری بین ما و آنها. کاری که فواد خود شخصاً نقش با ارزش و حتی تعیین کننده‌ای در ایجاد این محافل و تشکلهای آنها نمود. در هر صورت عدم اختلاط در مبارزه مشترک از زاویه دید من قابل توجیه نبود. اما ایشان با طرح شوخی‌هایی از قبیل بدون زن هم میشود مبارزه کرد، به این امر مهم توجه لازم را حداقل در اوایل نکرد. من این کمبود و نقص را در اینجا مطرح کردم، به این دلیل که فکر میکنم این کمبود موقتی نبود چرا که تشکیلات کومه له با پیش از ده

سال سابقه فعالیت هنوز تا آن مقطع یک عضو زن در صفوف خود نداشت. این در حالی بود که سازمانهای چپ دیگر با شرایط مشابه نه تنها عضو داشتند، حتی سازمانی همچون فداییان خلق که در یک شرایط بسیار سخت‌تری به مبارزه‌ی مسلحانه می‌پرداختند و زنان عضو جان‌باخته هم در صفوفشان کم نبود. زنان مبارز و فعال سیاسی زیادی در آن هنگام اطراف ما حضور داشتند که ما می‌شناختیم که با ما هم‌کاری می‌کردند و نقش فعالی داشتند، افرادی چون ملکه مصطفی سلطانی، ناهید محمدی، فاطمه محمدی، سعیدیه نسیمی، دلیلہ رستمی، فراست قاسم نژاد، طلعت خالدی، شمسلی سلیمانی و بسیاری دیگر... اما در چنین جمع‌هایی، شرکت داده نمی‌شدند. طبیعتاً این مسئله حتماً دلایل اجتماعی تاریخی و سیاسی دارد که در جای خود شاید من به آن بپردازم.

جمع مذکور یکی از مراکز موجود و شاید هم مهمترین آنها در شهر مریوان برای تصمیم‌گیری و دخالت‌گری در مورد اوضاع مریوان و منطقه بطور کلی بود. گروه و محفل ما ترکیب ناهمگون و نامتجانسی داشت. بعضی از اعضای گروه تا آنموقع هیچ کار و سابقه‌ی مشترک سیاسی با هم نداشتند. هیچ شناختی از همدیگر نداشتند. بیشتر آنها فعالیت را تنها به روستا و دهات و کار با دهقانان مختص میکردند و کار در شهر را نمی‌پسندیدند و آنرا به نوعی روشنفکرانه قلمداد میکردند. تعداد کمتری هم کار در شهر را ترجیح میدادند و با آن راحت‌تر کنار می‌آمدند. من تا حدودی جزء طیف دوم بودم بدون آنکه کار در دهات را کم بها دهم یا اهمیت آنرا نادیده بگیرم. در اوایل فواد هم بیشتر تمایل داشت که ما کارهای مان را روی روستا متمرکز کنیم. او هنگامی که در زندان بودیم و با هم بحث می‌کردیم، معتقد بود که بعد از آزادی از زندان بطور حرفه‌ای در مناطق روستایی مخفیانه کار و فعالیت را ادامه بدهیم. با توجه به اینکه من در همین رابطه از منطقه اورامان لهن، پاوه، نوسود، نودشه و اطراف برایش تعریف کرده بودم، او آنجا را مناسب برای این کار میدید. من یکبار با حالتی شوخی به ایشان گفتم پس ما آنجا را تبدیل به ینان (منطقه‌ای از چین که مائو و کمونیست‌ها بعنوان مناطق پایگاهی خود استفاده میکردند) خواهیم کرد. با وجود همه این‌ها تحولات چنان سریع و غافل‌کننده پیش می‌رفتند که در عمل او بیشتر انرژی و کارهایش را متمرکز شهرهای کردستان کرد. و چه زیبا و صمیمانه میگفت باید در همه جا و تا حد امکان در همه‌ی رویدادها چه شهر و چه روستا حضور داشته باشیم. مهم این است که این مبارزات توده‌های مردم زحمتکش علیه ستمکاران حاکم و مرتجعین سرانجام به پیروزی برسد.

ما و گروه موسوم به "شیرین بهاره"

با اوجگیری اعتراضات و نهایتاً قیام ضرورت هماهنگی و همکاری با مجامع دیگر بویژه محافل چپ بیشتر شد. برای تأثیر گذاری بیشتر بر این اعتراضات، جلسات مشترکی برای تصمیم‌گیری ترتیب داده میشد. یکی از محافل چپ که سابقه قدیمی در شهر مریوان داشت و به نوبه خود در تحولات شهر به هنگام شروع اعتراضات نقش موثری ایفا میکرد، گروه مشهور به شیرین بهاره (از این به بعد ش - ب) بود. این جمع شخصیت‌های شناخته شده‌ای در صفوف خود داشت که عبارت بودند از: فاتح شیخ، عطا رستمی، موسی شیخ الاسلامی، مجید حسینی، رئوف کهنه‌پوشی، نسان نودینیان، عبدالله نودینیان، اسد نودینیان، همایون گدازگر، فکر میکنم فرج شهابی و محمدمین خاوری هم با جمع فوق مرتبط بودند. هم‌چنانکه مشاهده میشود عنصر زن در صفوف محفل فوق هم وجود نداشت.

هماهنگی بین این دو محفل سیاسی در دوران قیام علیه رژیم شاه به هم‌کاری بیشتر آنها منجر گردید. اما تنها و در نهایت وقتی به اتحاد کامل دست یافتند که کومه‌له اعلام موجودیت و بویژه هنگامیکه فعالیت خود را در ابتدای شروع مبارزه مسلحانه بطور آشکار و علنی آغاز کرد. این گروه با ملحق گردیدن به تشکیلات کومه‌له خود را منحل ساخت.

این همکاری و اتحاد به آسانی متحقق و میسر نگردید. کاراکترها و شخصیت‌های اصلی در رهبری این دو محفل (فواد و فاتح) قبلاً کار مشترک سیاسی داشته بودند. در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه هر دو در ایجاد یک تشکیلات (کومه‌له) همکاری کرده بودند که به دلایلی بعداً از هم فاصله می‌گیرند و راهشان از هم جدا میشود. سابقه‌ی این وضعیت همراه با وجود پاره‌ای اختلاف تاکتیکی بر سر بعضی مسائل موجود در شرایط جدید، در جوار بعضی اصطکاک‌ها و برخوردهای شخصی و غیر سیاسی در میان عناصر دو محفل فوق، موانع اصلی در ایجاد وحدت سریعتر آنها گردید.

تا آنجا که به مسائل گذشته بین فواد و فاتح شیخ مربوط میشد، برداشت و تصور شخصی من این بود، که فواد به هیچ‌وجه نمی‌خواست و دوست نداشت که این مسئله مانع نزدیکی بین دو گروه شود. او از برخوردی که قبلاً به فاتح شیخ گفته میشود به دلیل بعضی کمبودها یا لغزش سیاسی موجب کنارگذاشتن وی از تشکیلات کومه‌له شده بود، راضی و خوشنود نبود. اما در مورد اختلافات تاکتیکی بر سر مسائل مطرح روز بسیار نگران بود. فواد برخورد محافظه کارانه گروه فوق را به بعضی از اتفاقات و رویدادهای آزمون مشکل جدی می‌پنداشت و در این موارد هم صمیمانه نهایت تلاش برای رفع و حل آنها به خرج میداد. اما در سطح پایین تر در صفوف هر دو گروه افرادی بودند، که برخورد ها را تا حد شخصی تنزل میدادند، و کاملاً غیر سیاسی برخورد میکردند. در میان جمع ما کسانی بودند که از لحاظ تاریخی گروه خود را با جریان بلشویکی و طرف مقابل را با یک گروه مرتد و حتی منشویکی قابل مقایسه می‌دانست. من شخصاً در آزمون جزو کسانی بودم، که اختلافات را بسیار جدی نمی‌دیدم، و بر این باور بودم که ما همگی بر سر مسائل پایه‌ای نزدیک هستیم و متعلق به یک گرایش سیاسی، در نتیجه همکاری و نزدیکی بین ما و آنها را بسیار ضروری ارزیابی میکردم؛ در عین حال روابط خوب و صمیمانه‌ای با اکثر آنها بویژه موسی شیخ الاسلامی و عطارستمی داشتیم؛ و برعکس با بعضی از افراد درون محفل خودمان از شیوهی برخوردشان به آنها راضی نبودم و در تقابل قرار می‌گرفتم.

ما و قیام!

بدون تردید آنچه در درجه نخست قیام وسیع توده‌های مردم ساکن ایران علیه رژیم شاه را موجب گردید. وجود دیکتاتوری مطلق و افسار گسیخته‌ی حاکم بر جامعه‌ی ایران؛ عدم وجود آزادی؛ ستم کاری و بی‌عدالتی‌هایی بود که کل جامعه را تنیده بود. با وجود اینکه رفاه اجتماعی و دیگر مسائل و مطالبات اقتصادی فاکتور مهمی بودند، و فاصله‌ی طبقاتی شدیدی در درون جامعه موجود بود اما خواسته‌های سیاسی در صدر مطالبات مردم قرار داشتند.

در آن زمان تحولات چنان سریع پیش می‌رفتند، که نه ما و نه هیچ کس و جریان دیگری برایشان قابل تصور و پیش‌بینی نبود. اعتراضات علیه شاه روز بروز اوج بیشتری به خود می‌گرفت و وارد مرحله تازه‌تر و جدیدتری می‌گردید. البته با تأخیر زیاد و مدت‌ها طول کشید، تا اعتراضات علیه رژیم شاه در کردستان شروع شدند. دلیل آن این نبود، که مردم از اوضاع ناراضی نباشند. از هر لحاظ، چه سیاسی و خصوصاً اقتصادی وضعیت از دیگر جاهای ایران بویژه مرکز به مراتب بسیار بدتر بود. دلیل اصلی این تأخیر بنظر بیشتر جنبه امنیتی داشت. حساسیت دولت نسبت به این منطقه‌ی مرزی؛ ترس مردم کردستان از خشونت و سرکوب شدید دولت در قبال هر حرکتی با توجه به تجربه و حافظه‌ی تاریخی آنها، مردم را محتاط و محافظه کار ساخته بود.

پس از مدت کوتاهی اعتراضات سراسر ایران و از جمله کردستان را هم فراگرفت. در اثر گسترش مبارزات و اعتراضات وسیع توده‌ای گشایشی در فضای سیاسی ایجاد شده بود، این وضعیت تشکل‌ها و سازمان‌های زیادی را به صحنه‌ی فعالیت علنی کشاند. تشکیلاتی که ما در آن و یا با آن کار می‌کردیم یکی از آنها بود، که درست در اوج قیام موجودیت خود را علنی نمود.

چهارچوب فعالیت جغرافیایی ما در آن مقطع در عمل به کردستان محدود بود. ما هنوز بطور روشن و واضحی برای خود تعیین نکرده بودیم، آیا یک تشکیلات سراسری خواهیم بود یا کماکان ابعاد و محدوده‌ی فعالیت در چهارچوب کردستان را ادامه خواهیم داد؟ در واقع در آن هنگام و در اوایل این مسئله مشغله‌ی ما هم نبود؛ چرا که مسائل مختص به کردستان هم هنوز برجستگی پیدا نکرده بودند و زیاد مطرح نمی‌شدند. یک جنبش همگانی علیه رژیم، و کناره‌گیری شخص شاه به مثابه‌ی سمبل حاکمیت و سیستم موجود در صدر انگیزه و مطالبات توده‌های مردم معترض در سراسر ایران بود.

ما منظورم تشکیلات، در آن هنگام کمترین آمادگی برای رودرو شدن با این تحولات را داشتیم. فواد چند ماه قبل از اعلام علنی این تشکیلات از جمع یاران قدیمی صحبت میکرد که نمی‌دانست کدام یک از آنها و چند نفرشان آمادگی برای ادامه‌ی کار مشترک را هنوز دارند. زندان به مدت طولانی فاصله بسیار زیاد و عمیقی بین آنها انداخته بود. بعد از آزاد شدن از زندان یکی از اولویت‌های فواد دیدار و نشست با هم‌زمان قدیمی خود بود. در آن هنگام بجز طیب کس دیگری از آنها برای من شناخته شده نبودند. از جایگاه و موقعیت آنها شناخت و اطلاع آن‌چنانی نداشتم. از نقش و کاراکتر فواد در نزد آنها هم بی اطلاع بودم. جلسات و نشست طولانی که بین این رفقا و جمع قدیم، که بعدتر از آن شاید هم به نادرست بعنوان "کنگره اول" کومه‌له نام برده شد، در واقع چیزی جز تجمع این افراد برای بررسی و ارزیابی از چنین دوران طولانی و عهد و پیمان مجدد بستن برای ادامه‌ی مبارزه مشترک در شرایط جدید نبود. بعدها و شاید امروز بهتر برای ما روشن گشته است، که فواد چه نقش در واقع تعیین کننده‌ی ایفا نموده است! بطوریکه بدون چنین نقش موثری از جانب وی، ما امروز شاهد موجودیت تشکیلاتی به اسم کومه‌له نبودیم.

در آن مقطع زمانی که هنوز تشکیلات خود را علنی و اعلام موجودیت نکرده بود، نشریه‌ی منتشر می‌شد، که با سر تیر "هم میهنان مبارز" مردم را مورد خطاب قرار میداد. نشریه‌ی با تیراژ کم اما پرنفوذ که موضع‌گیری‌های آن مورد تأیید و حمایت بخش نسبتاً وسیعی از فعالین قرار می‌گرفت یک خاطره برای تصویر نمودن تأثیر گذاری آن روی فعالین چپ: روزی تصادفی با دوست و رفیق بسیار صمیمی‌ام موسی - شیخ الاسلامی در یکی از خیابان‌های مریوان روبرو شدم. ایشان همیشه محبت خاصی به من داشت. او یکی از عناصر اصلی و فعال گروه موسوم به ش - ب بود. پس از احوالپرسی دستم را گرفت و مرا همراه خود بطرف کنار خیابان سوق داد. در گوشه‌ای دست در جیبش کرد و نشریه "هم میهنان مبارز" را در دستم گذاشت و خطاب به من گفت: شما فکر می‌کنید کسی نمی‌داند این کار شماهاست؟ خوب نگاه کن موضوعاتی که در آن درج شده بویژه لحن و شیوه بیان آن دقیقاً همان چیزی است که بیانگر سبک و موضوع‌گیری‌هایتان است. من هم در جواب خطاب به وی گفتم ممکن است من هم تصورم این باشد که شماها صاحب آن هستید. اما بلافاصله در ادامه گفتم، این مهم نیست که چه کسانی پشت انتشار چنین نشریه‌ای قرار گرفته‌اند، مهم این است که آیا من و تو و امثال ما آنرا می‌پسندیم و محتوی و مواضع مندرج در آن مورد تأیید ما هم هست؟ اگر چنین باشد چکار باید کرد. دست در جیبش کرد و با نشان دادن یک اسکناس به شوخی گفت، اینهم اشتراک ماهانه! از آنجا که این نشریه ابتدا بعضاً به گونه‌ای خبرنامه یا اطلاعیه مانند، توسط فواد و چند نفر دیگر از رفقای قدیمی‌تر در سنج منتشر میشد این موضوع را برای وی بازگو نمودم و گفتم ضرورت و ادامه کاری چنین نشریه‌ای در شرایط امروز در همگرایی و هم‌صدایی نیروی چپ از چه جایگاه مهم و با ارزشی برخوردار است! او هم ضمن تأیید گفت ما در شروع کارمان هستیم در آینده باید نشریه‌ای با کیفیت و محتوای بسیار بالاتری را سازمان بدهیم.

علیرغم عدم آمادگی و محدودیت ابزارهای دخالتگری، از جمله کوچک بودن سازمان و تشکیلات، عدم یک برنامه‌ی روشن و مشخص، نبودن امکانات مالی کافی و بسیاری مسائل دیگر، با وجود همه‌ی این محدودیت‌ها در قیاس با احزاب و جریانات دیگر، تا حدودی توانستیم تأثیر زیادی در تعیین مسیر اتفاقات و تحولات آن‌زمان در بعضی از مناطق کردستان داشته باشیم. برخورد مسؤلانه در قبال این پیشامدها، اتخاذ سیاست‌های درست و انقلابی، وجود شخصیت‌های مورد اعتماد در عین حال خوشنام و

توانا در صفوف جریان ما، فاکتور و پارامترهای اصلی و مهمی بودند، که موجب گسترش سریع نفوذ و اعتبار سازمان و تشکیلات ما گردید، بطوریکه به هنگام اعلام موجودیت علنی آن، طیف بسیار وسیعی از عناصر منفرد و محافل کوچک چاپ جامعه به آن پیوستند و سازمان ما بسیار سریع به نیرو و وزنه‌ای بزرگ اجتماعی تبدیل گردید.

عناصر و کادرهای تشکیلات ما همراه با دیگر فعالین چاپ به درجه زیادی سازماندهندگان اصلی و بسیار فعال تظاهرات‌ها و در صف مقدم این اعتراض‌ها در بیشتر شهرها و اکثر مناطق کردستان بودند. بیاد دارم هنگامیکه خبر جانباختن محمد حسین کریمی از اعضای اولیه و بنیانگذار تشکیلات به فواد رسید، که در صف مقدم حمله به شهربانی سقر جان باخته بود، چگونه رنگ صورتش تغییر کرد و گفت، من باید بروم و سعی خواهم نمود در اولین فرصت ممکن به مریوان برگردم. مشخصاً در مریوان هم کمتر حرکتی اعتراضی بود که جریان ما نقش و یا دستی در آن نداشته باشد. حمله و تسخیر مراکز مهم نیروهای سرکوبگر از قبیل ساواک، شهربانی و پاسگاه‌های ژاندارمری با برنامه و توسط نیرهایی انجام گرفت که سازمانده اصلی آن جریان ما بود.

در جلسه‌ای که به منظور تصمیم‌گیری برای دستگیر نمودن کارمندان و کارکنان ساواک در خانه‌ی یکی از دوستان ترتیب داده شده بود، فواد بر این باور بود که چنین کاری بسیار ضروری است. وی گفت ساواک یکی از مراکز اقتدار رژیم است، منتها نباید بگذاریم به هیچ کدام از ساواکی‌ها آسیبی برسد. ما نباید همان کار و عملی را بکنیم که آنها زمانی علیه ما انجام داده‌اند، این حرکت ما در شرایط کنونی بیشتر جنبه‌ی سمبولیک دارد. بعد آنها را آزاد کنیم، تا اگر لازم شد به موقع خودش در دادگاه مردمی به وضعیت آنها رسیدگی شود. بعد از مخالفت‌های جزئی توافق جمعی روی صحبت‌های وی حاصل گردید. در آن لحظه من به فکر پدرم افتادم که اگر از جریان مطلع گردد با توجه به دل خونینی که از مأمورین ساواک داشت و خاطره‌ی بسیار بدی از آنها به هنگام دستگیر شدن من در دو سال پیش، کنترل نمودنش بسیار سخت خواهد بود. به این فکر افتادم که تنها کسی که می‌توانست روی وی تأثیرگذار باشد و حرفی از وی بشنود فواد بود. بعد از ختم جلسه خواستم موضوع را به ایشان در میان بگذارم که فرصت نشد. روز بعد همانطوری که تصور کرده بودم، چیزی نمانده بود پدرم کاردست مان بدهد.

سرآغاز قیام دوران بسیار شورانگیزی برای مردم بطور عموم از یک طرف و بسیار رقت‌انگیز برای نیروهای وابسته به حکومت از طرف دیگر بود. دورانی که شش ماه قبل از آن به فکر هیچ کسی خطور نمی‌کرد، نیروهایی که تا دیروز بالای سر مردم زندگی را به جهنمی برایشان تبدیل کرده بودند، امروز چه ذلیلانه برای مخفی کردن خود هیچ پناهگاهی را سراغ نداشتند و جز تسلیم شدن به همان مردم چاره دیگری نداشتند.

با رفتن شاه اوضاع در سراسر ایران وارد مرحله جدیدی گردید، در فاصله‌ی زمانی کمی مردم اکثر مراکز دولتی را مورد حمله قرار دادند. در مریوان شهربانی و سپس اداره‌ی مرزبانی و بیشتر پاسگاه‌های مرزی یکی پس از دیگری توسط مردم تسخیر شدند و اسلحه‌های زیادی بدست مردم افتاد. تعدادی از این مراکز هم قبلاً همراه با سلاح‌هایشان خود را به پادگان مریوان رسانده بودند، آنجا تنها جایی بود که از حمله‌ی مردم محفوظ ماند.

واقعیت امر این بود که ما کم تجربه و جوان و مردم عادی هم بدون سازمان و هرکسی به ابتکار خویش کاری را همراه با جمعی دیگر انجام میداد. با کمی دوراندیشی و تجربه تصرف پادگان که فرمانده و پرسنل مستقر آن در وضعیت بسیار بد روحی قرار داشتند کاری ممکن و حتی آسان بود، چنین کاری می‌توانست نقشی تعیین کننده در معادلات و تناسب قوا بین مردم و مرتجعین و حاکمان مستبد آینده داشته باشد، همچنانچه بعداً دیده شد همین پادگان مریوان نقش اصلی را در حفاظت مرتجعین و تحمیل کوچ اجباری مردم شهر مریوان و هم‌چنین در اعدام تعداد زیادی از انقلابیون و عناصر مبارز شهر داشت.

بنا به اوضاعی که ما در آن قرار گرفته بودیم، ضرورت تشکل و سازمان دادن حرکت‌های توده‌ای برای کنترل نمودن اوضاع به یک نیاز مبرم تبدیل شده بود و ما را ناچار میساخت که برای آن اقدام و برنامه داشته باشیم. اولین سازمان صنفی و تشکلی که در

مربیان شکل گرفت، جامعه‌ی معلمان بود که نقش بسیار مهمی ایفا نمود. بدنبال آن سازمان و تشکلات صنفی دیگری از قبیل انجمن زنان، دانش آموزان، بازاریان، اتحادیه کارگران و... ایجاد شدند. در اوایل فعالین این تشکلات محدود بودند، اما ارتباط نزدیکی با هم داشتند و همدیگر را حمایت می‌کردند. با گسترش اعتراضات و وارد شدن به مراحل نهایی و تعیین کننده متوجه شدیم که این تشکلات کافی نیستند و برای هماهنگ نمودن آنها در سطح شهر به ظرف و سازمان دیگری نیاز هست. در ادامه و گسترش اعتراضات مردم، ضرورت شورای شهر و تشکیل سازمان‌های توده‌ای نظیر جمعیت‌ها برای اداره‌ی شهر، و اتحادیه دهقانان برای روستاها، در دستور کارمان قرار گرفت. این سازمان و تشکلات همزمان و در یک آن واحد شکل داده نشدند. ضرورت آنها در مقاطع مختلفی بود؛ البته با توجه به سرعت حوادث فاصله زمانی زیادی در بین آنها نبود.

سقوط رژیم هرج و مرج در سراسر ایران را به اوج رساند. این وضعیت بسیار طبیعی بنظر می‌آمد؛ چرا که هیچ جریان اپوزیسیون قوی و سازمان یافته‌ای نبود، که نبض جامعه را در دست داشته باشد و سریعاً کنترل آن را در دست بگیرد. تا قبل از سقوط رژیم همگی شعار همه با هم علیه رژیم را پذیرفته و به آن عمل می‌کردند. در همین مقطع بود که اختلاف و کشمکش بین جریانات مذهبی و نیروهای غیر مذهبی و چپ به شکل جدی مطرح شدند.

جنگ قدرت !

با رفتن شاه جنگ قدرت شروع شد. بدست گرفتن حاکمیت و شیوه اداره جامعه در دستور روز قرار گرفت. از یکطرف جریانات اسلامی طرفداران آیت‌الله خمینی و سازمان مجاهدین خلق و از طرف دیگر نیروهای چپ و غیرمذهبی و سکولار در مقابل هم آرایش گرفتند. هیچ کدام به آسانی نمی‌توانستند نیروی مقابل را نادیده و حذف کنند. در نتیجه در سطح سراسری سیاست‌های ممانعت برای مدت طولانی در صدر و در دستور کار اکثر نیروها بویژه جریانات مذهبی قرار گرفت. نیروهای اسلامی علیرغم اینکه پشت شعار فریب دهنده حمایت و دفاع از مستضعفین پنهان شده بودند، کوچکترین توهمی در سرکوب و نابودی نیروها و سازمان‌های چپ و سکولار نداشتند و برای آن روز شماری می‌کردند و منتظر فراهم نمودن امکان آن بودند.

نیروها و سازمان‌های چپ که "چریک‌های فدایی" خلق نیروی عمده و اصلی آن بود و نیروی مسلح هم داشت، برعکس برخوردی توهم آمیز به جریانات مذهبی و شخص خمینی داشتند و آنها را به دلیل مواضع ضد آمریکایی و امپریالیستی که داشتند، در جبهه خلق و انقلابی می‌پنداشتند.

در مرکز بعد از کشمکش و درگیری‌های فراوان جریانات مذهبی تفوق زیادی بر نیروهای سکولار و چپ پیدا نمودند، که بیشتر و قبل از هر چیز ناشی از سیاست‌های نادرست خود نیروهای چپ و بویژه توهمی بود که به نیروهای مذهبی و اسلامی و شخص خمینی داشتند که در نتیجه قبضه نمودن قدرت از جانب نیروهای اسلامی طرفدار آیت‌الله خمینی را سبب شد. آنها در همان ابتدا و در اوایل با اتکا بر ترمیم و بازسازی باقیمانده‌ی سازمان‌های دولتی از جمله ارتش و ساواک تحت نامی جدید، توانستند اوضاع را تا حدودی تحت کنترل خود در بیاورند. این نیروی ارتجاعی و مذهبی در نهایت هیچ کدام از نیروهای دیگر را، حتی سازمان مجاهدین را هم که جزئی از خانواده‌ی جریانات اسلامی بود، تحمل نکرد و به مثابه منافق با آنها هم به خصومت پرداخت. این قلع و قمع و کشتار وسیع مخالفین تا سال‌ها و تا تثبیت کامل حاکمیت ارتجاعی آنها ادامه یافت.

به موازات سیر پیشرفت تحولات و تعیین تکلیف قدرت در مرکز در کردستان نیز چنین تحولاتی اما با جهت و مسیری تا حدودی متفاوت در جریان بود. در کردستان جریان اسلام شیعه موجود نبود و طرفدار آنچنانی هم نداشت. برعکس دیگر مناطق ایران شخص خمینی از کمترین نفوذ برخوردار بود. جریان اسلام سنی در کردستان موجود بود، اما از نفوذ عمده سیاسی بهره‌مند نبودند و نتوانستند به یک نیروی جدی در سراسر کردستان تبدیل شوند. اسلام سنی عمدتاً در سنندج به رهبری احمد مفتی-

زاده به اسم "مکتب قرآن" توانست از زاویه و موضع مذهب سنی نیرو و نفوذ قابل توجهی بهم بزند. این جریان در اوایل با جریان‌ات اسلامی تحت رهبری خمینی هماهنگی و همکاری نمود. اما مدت بسیار طولانی دوام نیاورد و با از دست دادن اعتبار و نفوذی که داشت، سالها بعد بدنبال تصرف و اشغال کردستان توسط دولت مرکزی، رهبر این جریان مفتی‌زاده ابتدا زندانی و سپس به طرز مرموز و مشکوکی از بین برده شد.

جریان دیگری که هم از زاویه اسلام سنی و هم ناسیونالیستی و ترکیبی از هر دو گرایش فوق خود را مطرح ساخت "سازمان خبات" بود که توسط شیخ جلال حسینی برادر شیخ عزالدین حسینی رهبری میشد. فعالیت و نفوذ آن به شهر بانه محدود ماند و تاثیر آنچنانی در صحنه سیاست سراسری در کردستان پیدا نکرد این جریان برعکس "مکتب قرآن" با دولت مرکزی هیچگونه همکاری نکرد اما با سازمان مجاهدین خلق ایران ارتباط نزدیکی داشت

از شخصیت‌های سنی مذهب دیگر، شیخ عزالدین حسینی اهل مهاباد بود که نفوذ گسترده‌ای در سراسر کردستان پیدا کرد اما دلیل آن تنها این نبود که وی یک شخصیت سنی مذهب بود، برعکس به این دلیل بود، که وی از دید مذهبی و سنی‌گری به سیاست نمی پرداخت. ایشان شخصیتی بسیار جالب بود، در حالیکه در موقعیت امام جمعه مهاباد بود، از تفکیک دین از سیاست دفاع میکرد و خواهان جدایی دین از دولت بود. در سیاست هم انسانی رادیکال و انقلابی بود. خواهان عدالت اجتماعی و بیشتر به جریان چپ نزدیک بود و با آن همکاری می کرد، به همین جهت به وی لقب ملای سرخ داده بودند.

در کردستان جریان غیر مذهبی و سکولار حمایت وسیع مردم را پشت سر خود داشت. این جریان تحت نفوذ دو گرایش سیاسی چپ و ناسیونالیستی خود را سازمان و مطرح ساخته بود.

سازمان ما در سطح سراسری در ایران نتوانست در معادلات قدرت نقش مستقیم ایفا کند و تأثیر آنچنانی داشته باشد. تأثیر گذاری آن به کردستان محدود بود و بعنوان یکی از جریان‌ات متعلق به گرایش چپ، نیروی زیادی بویژه عناصر و محافل چپ به دور آن جمع شده بودند و به سرعت در حال رشد بود. بطور مشخص تر در مناطق و شهرهای جنوب کردستان نیروی چپ و سازمان ما نفوذ وسیع و گسترده توده‌ای پیدا کرد. به همین دلیل در اداره و کنترل این بخش کردستان نقش اصلی و عمده‌ای ایفا مینمود.

حزب دموکرات در اوایل تنها جریان و نماینده واقعی گرایش ناسیونالیستی در کردستان بود. در قسمت مناطق و شهرهای شمالی کردستان این حزب دست بالا را داشت و از نفوذ چشمگیری برخوردار بود. این مسئله دلایل خاص خود را داشت. سابقه و حافظه‌ی تاریخی دولت خودمختار کردستان در مهاباد در این رابطه بی تأثیر نبود. کنترل مناطق شمال کردستان بیشتر در دست این حزب بود. این تعادل و تناسب نیرو سال‌های متمادی و تا زمانی که این احزاب و سازمان‌ها در داخل کردستان ایران حضور علنی داشتند تا حدود زیادی به همان شیوه ادامه پیدا کرد.

در کل مردم کردستان نسبت به حکومت در مرکز بی‌اعتنا بودند و در پروسه‌ی شکل‌گیری آن دخالت آنچنانی نمودند. چنین تلاشی نه تنها از جانب ما بلکه از جانب جریان‌ات دیگر کردستان از جمله حزب دموکرات هم صورت نگرفت.

جنگ قدرت در کردستان دو وجه متفاوت داشت از یک طرف همه‌ی مردم کردستان بجز معدودی نیروی ارتجاعی در مقابل مرکز و دولت جدید آن قرار گرفته بودند از طرف دیگر خود نیرو و احزاب موجود در کردستان برای دخالت در امر حاکمیت محلی در برابر هم صف آرایی کرده بودند.

کردستان ادامه‌ی انقلاب! ؟

کردستان به راحتی زیر بار حاکمیت جدید در مرکز نرفت. در فراندومی که صورت گرفت مردم کردستان برای تشکیل حکومتی اسلامی شرکت نکردند. سؤال فراندوم این بود "جمهوری اسلامی آری یا نه"، جواب مردم کردستان عملاً "نه" بود. درست در چنین شرایط و وضعیتی بود که برای همه‌ی ما این سؤال مطرح بود، که آینده‌ی اوضاع بویژه کردستان چه خواهد شد. وظیفه ما چیست و چکار باید کرد؟! در آن هنگام فواد یک پایش در مریوان و پای دیگرش در سنندج و مهاباد بود، سرش شلوغ و افکارش در جولان و نگران، بدنبال یافتن راه و مسیری درست و کم خطر و کم ضرر مدام در رفت و آمد بود، و آرام نمی گرفت. در خاطر هست روزی تازه از سفر برگشته بود برای صرف نهار به همراه من به خانه ما رفتیم. در میان بحثی که داشتیم، من این سؤال را پیش کشیدم که تحلیل وی چیست؟ و آینده را چگونه پیش بینی میکند؟ جوابش بسیار کوتاه بود؛ گفت: همه‌ی شواهد نشانگر این است رژیم که سر کار خواهد آمد، انقلابی نیست. اگر از رژیم قبلی بدتر نباشد بهتر نخواهد بود؛ و ما راه دیگری جز در افتادن و مبارزه علیه آن نداریم. ما باید خودمان و مردم را برای مقابله با آن از هر لحاظ آماده کنیم. با تأکید گفت حتی اگر هم ضروری باشد مسلحانه! از او خواستم توضیح بیشتری بدهد آیا ما- منظورم در اینجا کردستان بود- تنها باید انقلاب را ادامه بدهیم؟! از جواب و صحبت ایشان متعجب نگشتم چرا که خودم هم همان نظر را داشتم. برای چند لحظه‌ای مبارزه مسلحانه در کردستان عراق برایم مجسم گشت و این سؤال که آیا ما هم ناچاریم همان مسیر را این بار در کردستان ایران طی کنیم. این در حالی بود که در آن شرایط چنین تفکری از نظر دیگران و حتی بیشتر جریان‌ها چپ نه تنها مقبول نبود، بلکه چپ روانه و غیر مسؤلاًنه قلمداد میشد.

در طول شش ماه اول حاکمیت دولت جدید یعنی از بهمن ۵۷ تا مرداد ۵۸ مردم کردستان تلاش زیادی نمودند که خواست- هایشان را به دولت تحمیل کنند. طی این مدت تظاهرات وسیع و گسترده در سراسر کردستان در حمایت از قطعنامه‌هایی که از جانب هیئت‌های نمایندگی متشکل از احزاب و سازمانها و شخصیت‌های توده‌ای صادر می گردید، راه انداخته شدند؛ اما بی نتیجه ماند. دولت منتظر فرصت بود، که به کردستان حمله کند. حزب دمکرات تلاش زیادی نمود که به تنهایی با دولت مرکزی کنار بیاید. رهبری این حزب و شخص قاسم‌لو طی پیامی به خمینی لیبیک گفتند. اما برخورد ایدئولوژیک جریان مذهبی در حاکمیت مانع اصلی در کنار آمدن و ساختن با دمکرات بود. در حالیکه خواست‌های دمکرات در آن مقطع بسیار ناچیز و محدود بودند و برای یک جریان متعارف بورژوازی قبول کردن آنها زیاد مشکل آفرین نبود. جریان تحت رهبری احمد مفتی زاده و مکتب قرآن که با دولت جدید مستقیماً همکاری می کردند؛ امیدوار بودند که بدیل حکومت مرکزی در کردستان باشند. آنها تلاش می کردند که خلاء دولت مرکزی در کردستان را پر کنند. به موازات احزاب و سازمان‌های سیاسی بعضی اقشار مرتجع از جمله مالکین و فئودالها در بعضی مناطق تحت نام شورای عشایر متشکل و مسلح شده بودند. آنها هم خواستار اعاده‌ی قدرت گذشته خود بودند و دهقانان زحمتکش را تحت فشار می گذاشتند. این اقدام آنها موجب گردید دهقانان زحمتکش هم برای دفاع از خود و روبرو شدن و مقابله با این مالکین مرتجع در بعضی مناطق اتحادیه‌های دهقانی را سازمان و حتی مسلح شوند. سازمان و تشکیلات ما در این کمپ جانب دهقانان را گرفت و فعالانه به حمایت و دفاع از آنها پرداخت. مالکین هم در بعضی مناطق از حزب دمکرات حمایت گرفتند و در بعضی مناطق دیگر مدافع دولت مرکزی و جمهوری اسلامی شدند.

در آن هنگام سازمان و تشکیلات ما با وجود اینکه اعلام موجودیت کرده بود، اما فعالیت علنی خود را در اوایل در چهارچوب و در قالب سازمانها و تشکل‌های دموکراتیک از قبیل جمعیتها در شهرها و اتحادیه دهقانان و شوراها در روستاها پیش می برد. احزاب و سازمان‌های دیگر از جمله سازمان چریکهای فدایی و حزب دموکرات، با اسم و رسم خود فعالیت می نمودند. دلایل علت تأخیر ما در فعالیت علنی با اسم و رسم چه بود؟ نمی دانم. یکبار از فواد شنیدم که میگفت ما هنوز نمی دانیم و تصمیم نگرفته- ایم که چه تعدادی و چه کسانی از اعضا و کادرهای مان را علنی کنیم. علنی شدن همه را درست نمی دانست. استدلالی که می-

کرد مربوط به ناروشنی اوضاع و آینده‌ی پیش‌رو بود. هر چند این تأخیرها زیاد موجه نبود؛ اما کادرهای کومه‌له در جمعیت‌ها و دیگر تشکلهای توده‌ای نقش اصلی ایفا می‌کردند برای نمونه در نمایندگی کردن جمعیت‌ها در مه‌آباد فواد همراه با قاسملو و شیخ عزالدین و دیگران در مقابل نمایندگان دولت، و در سندج صدیق کمانگر و شعیب زکریایی بعنوان نمایندگان جریان ما در شورای موقت به هنگام نوروز خونین ۵۸، یوسف اردلان بعنوان عضو منتخب شورای شهر، بعداً هم به هنگام کوچ مریوان فواد در قالب شورای شهر طرف اصلی مذاکره با چمران و نمایندگان دولت بودند.

در مجموع می‌توان گفت در کردستان مردم نسبت به جریان‌ات اسلامی و شخص خمینی و دولت مرکزی توهم پیدا نکردند، و حمایتی از آن ننمودند، و در مقابل آن مقاومت و جنبش مستقلی سازمان داده شد؛ دلیل آن بیشتر از هر چیزی به نقش و جایگاه نیروهای چپ و مشخص‌تر جریان ما مربوط می‌شد. جنبش کردستان در اوایل بیشتر جنبه‌ی دفاعی و مقاومت داشت؛ به همین دلیل وجود آن به ادامه و دفاع از انقلاب مرتبط بود. اما بعد از شکست انقلاب در بعد سراسری دیگر انکار مستقل بودن این جنبش امری نادرست و غیر واقعی بود، که در جای خود بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

در شهر و منطقه‌ی مریوان یکی از نیروهایی که دخالتگر بود و نقش مهمی در تحولات ایفا می‌کرد جریان چپ بود، و مشخص‌تر سازمان ما نیروی عمده و اصلی را تشکیل میداد. دلیل آن هم چنانچه قبلاً هم توضیح داده شد، سال‌های بسیار پیش از انقلاب، گرایش چپ در میان قشر تحصیل کرده و بویژه معلمان توانسته بود، مقبولیت زیادی کسب نماید. ملحق شدن و پیوستن این نیروی موثر و بسیار تأثیرگذار به سازمان ما آنرا به جریانی مبدل ساخت که امکان مقابله با آن توسط نیروهای ارتجاعی کار ساده و آسانی نبود. نقشه و توطئه‌گریهای بیشماری چه از جانب ارتجاع محلی و منطقه‌ای و حتی مرکزی علیه این نیروی انقلابی چیده شد؛ و در مواقعی نه تنها به مرکز تحولات کردستان، بلکه همه‌ی ایران هم تبدیل گشت و هر بار هم این توطئه‌گری‌ها با حمایت‌های وسیع مردم، با شکست مواجه میشد.

حزب دمکرات کردستان در اوایل نیروی مورد توجهی نبود. نه کادر و فعالین زیادی داشت، و نه نفوذ قابل ملاحظه‌ای. مدت‌ها و حتی سال‌ها طول کشید، تا این حزب توانست افراد کمی معتبر و شناخته شده به صفوف خود جذب کند و جا پا و نفوذی در منطقه پیدا کند. سازمان‌ها و دیگر تشکیلات‌های چپ هم نیرویی قابل ملاحظه نداشتند. تنها جریان چپی که تا حدودی در میان دانش‌آموزان فعال بود، سازمان پیشگام مرتبط به سازمان چریکهای فداییان خلق ایران بود که توانسته بودند در میان آنها به درجه‌ای قابل توجه نفوذ داشته باشند. به موازات سازمان و احزاب فوق در مریوان جریان‌ات ارتجاعی هم حضور و هم فعالیت چشم‌گیری داشتند. از جمله مالکین و خوانین منطقه، مکتب قرآن هواداران احمد مفتی زاده، نیروهای مسلح قیاده موقت که در منطقه دزلی مستقر بودند. قیاده موقت نیروی وابسته به حزب دموکرات کردستان عراق بودند. از همان اوایل انقلاب مستقیماً در مسائل داخلی کردستان ایران به دخالت پرداختند. این جریان نقشی عمده در تحولات منطقه مریوان داشت در اینجا کمی بیشتر در مورد آنها توضیح خواهیم داد.

پیرامون نقش قیاده موقت

محاصره شهر مریوان

"قیاده موقت" به معنی رهبری موقت. نامی بود که حزب دموکرات کردستان عراق بعد از شکست تاریخی جنبش کردستان در سال ۱۹۷۵ این حزب برای خود برگزیده بود. بعد از شروع مجدد جنبش در سال ۱۹۷۶ توسط نیروی کومه‌له رنجدران و دیگر نیروهای وابسته به اتحادیه میهنی و جلال طالبانی، حزب مذکور هم تلاش خود را برای دخالت مجدد در جنبش جدیدی که در کردستان عراق راه افتاده بود، تحت نام قیاده موقت آغاز کرد. نیروی اصلی قیاده موقت آن کردهایی را شامل میشد، که

قبلا تحت رهبری خانواده بارزانی با اداره و دستگاه ساواک و رژیم ایران همکاری نزدیکی داشته و در بعضی از شهرهای ایران از جمله کرج پناهنده و مستقر بودند. با تغییر رژیم در ایران و سرکار آمدن ج. اسلامی این نیرو در خدمت دولت جدید در آمد و با آن مستقیماً وارد همکاری شد. از آنجا که ج- اسلامی در میان مردم کردستان ایران نفوذ چندانی نداشت، در اوایل حمله به کردستان علیه نیروهای انقلابی و کلیه احزاب مخالف خود به بهترین شیوه ممکن از نیروی قیاده موقت بهره جست. یک واحد صد تا صد و پنجاه نفری این نیروی مسلح در شهرک "دزلی" از توابع مریوان مستقر شده بودند. همکاری و هماهنگی این نیرو با مرتجعین منطقه بویژه خوانین و مالکین مسلح با نیروی مکتب قرآن وابسته به احمد مفتی زاده و پادگان مریوان برای مردم در منطقه به یک معضل و مشکل جدی تبدیل شده بود. در آغاز ماجراها تلاش ما این بود که ضمن تماس در جهت خنثی نمودنشان، آنها را از همکاری با رژیم بازداریم. مسؤل آنها در منطقه فردی بود به اسم "نادرهورامی" که آشنایی و حتی به نوعی خویشاوندی دوری با طایفه ما داشت. با توصیه فواد یکی از عموهایم را به نزد وی فرستادیم. سفارش و توصیه‌ی ما به آنها این بود که در مسائل داخلی کردستان ایران خصوصاً این منطقه دخالتی نکنند. ما هم در مقابل کاری به آنها نداریم، و این به نفع همه است. جوابش سراسر این بود که سیاست همکاری با دولت ج اسلامی و نیروهای وابسته به آن در چهارچوب اختیارات ما نیست. ما از بالا دستور می‌گیریم و مجبوریم پایبند به آن باشیم. مرتجعین شهر مریوان نیروئی فعال اما زیادی نبودند، آنها اقلیت کوچکی را تشکیل میدادند و ما براحتی از عهده‌ی آنها بر می‌آمدیم. اما هر وقت اتفاقی پیش می‌آمد و اوضاع متشنج میشد آنها بلافاصله به پادگان مریوان یا به دزلی مراجعه و تقاضای کمک میکردند. در اوایل پادگان مریوان امکان دخالت مستقیم را نداشت. در نتیجه بیشتر اوقات نیروهای قیاده موقت به حمایت این مرتجعین می‌شتافتند و به گشت در روستاهای اطراف شهر می‌پرداختند، و مستقیماً دخالت نظامی می‌کردند. دخالتگری قیاده موقت در امور کردستان ایران تا این اندازه آشکار بود که یکبار به درخواست مرتجعین شهر تصمیم می‌گیرند که برای اولین بار وارد شهر بشوند و با کمک این مرتجعین مسلح و حمایت پادگان به خیال خود شهر را از عناصر کمونیست و ضدانقلاب پاک و آن را تسخیر کنند. یک‌روز صبح زود با آوردن و مستقر ساختن نیروهایشان در نزدیک شهر، مسیر دو جاده‌ی اصلی شهر را بستند. اطلاعیه‌ای منتشر ساختند که در آن لیست اسامی صد و پنجاه نفر از مبارزین شهر درج گشته بود. در اطلاعیه مذکور خواسته شده بود که افراد فوق خود را تحویل آنها بدهند در غیراین صورت همچون ضد انقلاب و عناصر نامطلوب با آنها برخورد خواهد شد. هم‌زمان در اطلاعیه مهلتی تا ساعت شش بعدازظهر تعیین شده بود، تا شهر از عناصر مسلح تخلیه شود. در آن روز خیابان‌های شهر کاملاً خلوت شدند. در ستاد حفاظت از شهر که مقر آن در مرکز شهر قرارداشت، نیروی بسیار کمی مانده بود. ما حدود ۱۵ پانزده نفر بودیم، تصمیم گرفته بودیم که در هیچ شرایطی آنرا تخلیه نکنیم. متأسفانه حضور ذهن برای همه‌ی این افراد را ندارم اما چند نفر از آنها که در خاطرمان مانده عبارت بودند از: عطا رستمی - طاهر خالدی - حسین مصطفی سلطانی - صدیق امجدی - عبدالله نودینیان - محمد علی بهمنی - غلام قاسم نژاد - موسی شیخ الاسلامی - رئوف کهنه پوشی و... که همگی با اسلحه‌ی شخصی خود و داوطلبانه در آن لحظه آنجا بودیم. همه در قسمت بالا و پشت بام ساختمان فوق سنگر گرفته بودیم. در جلو ساختمان یک کیوسک نگهبانی وجود داشت، که به نوبت در آنجا مستقر میشدیم. ساعت آخر تعیین شده "رئوف کهنه پوشی" در آنجا نگهبان بود و اسلحه‌ای که داشت از نوع یوزی بود. درست سر ساعت شش بعدازظهر افراد مسلح متعلق به مکتب قرآن و گروه دارودسته مرتجعین به سرپرستی شخصی به اسم "حمه چاوه" با فاصله و آرایش جنگی در خیابان اصلی شهر به رژه پرداختند. این حرکت آنها نشانگر این بود، که قصد حمله و درگیری ندارند. ما هم قبلاً تصمیم گرفته بودیم که تا آنها به ما شلیک نکنند، ما هم به آنها شلیک نکنیم. اما اتفاق غیره مترقبه- ای که روی داد این بود، که ناگهان درست لحظه نزدیک بودن آنها به ستاد صدای یک رگبار از اسلحه‌ی ای که در دست رئوف بود، بلند شد. بلافاصله آنها خود را به کانال و جدول کنار خیابان انداختند و سنگر گرفتند. برای چند لحظه سکوت حاکم شد. هر چند یقیناً هم ما و هم آنها اسلحه را از ضامن خارج ساخته و آماده شلیک کردن بودیم، اما هیچ کدام بطرف مقابل شلیک نکردیم و درگیری رخ نداد. چند لحظه بعد آنها راهشان را گرفتند و از ما دور شدند و سپس از مسیر دیگری از شهر بیرون رفتند.

به محض خروج آنها مردم مریوان به خیابانها ریختند و تظاهرات بسیار بزرگی را در حمایت از ما علیه قیاده موقت راه انداختند. قیاده موقت هم ناچار شدند منطقه را ترک و دوباره به دزلی برگردند. این اراده و مقاومت باعث گردید که شهر بدست آنها نیفتد و دیگر آنها نتوانند برای مدت طولانی براحتی در اطراف شهر مریوان ظاهر شوند.

عدم شرکت و حضور افراد مسلح قیاده موقت، اینکه تنها عوامل مرتجع محلی در داخل شهر به مانور دست زدند به این معنی نبود که قصد و برنامه چنین کاری را نداشتند. بنظر میرسید انصراف آنها از چنین کاری در آن زمان به این دلیل بود متوجه این واقعیت شده بودند که تصرف شهر بدون مقاومت و خونریزی ممکن نبود. در صورت رخدادن چنین اتفاقی در آن شرایط به هیچوجه اداره و کنترل شهر برایشان امکان پذیر نبود. با اینحال نفس اینکه به خود اجازه و جرئت چنین اقدام گستاخانه‌ای را داده بودند. که دست به محاصره شهر مریوان بزنند؛ درجه مزدوری این نیرو را نشان میداد که تا چه اندازه آماده برای هر نوع خیانتی هستند.

ایجاد اولین واحد نیروی مسلح

در بهار ۱۳۵۸ شمسی اوضاع روزبروز پیچیده تر و بغرنج تر میشد. دولت جدید در مرکز، در فکر چسپاندن پایه‌های اقتدار خویش بود. ارتش و دیگر سازمان‌های دولتی را بازسازی میکرد و نیروهای جدید سپاه و بسیج حزب‌الله را سازمان میداد. شروع به سرکوب نمودن نیروهای چپ و مترقی کرده بود. برای مناطق دیگر از جمله کردستان که حاکمیتش را نمی‌پذیرفتند، توطئه چینی و برنامه‌ریزی می‌کرد.

در آن هنگام، در مریوان و در میان جمع ما بحث‌های جدی و مهمی در رابطه با آینده مطرح می‌شد. در کل ما به این نتیجه رسیده بودیم، که وضعیت کنونی دوام نخواهد یافت و دیر یا زود حاکمیت جدید به کردستان حمله خواهد کرد و ما باید برای چنین شرایطی آماده سازی کنیم.

بحث ضرورت ایجاد یک نیروی مسلح برای ایجاد امنیت و دفاع از مردم خصوصاً در روستاها تحت نام نیروی مسلح اتحادیه دهقانان مریوان و اورامان (این اتحادیه قبلاً تشکیل شده بود) مطرح شد. از آنجا که این مسئله تنها به ما مربوط نبود، درست ترین بود که آنها با دیگر نیروهای چپ خصوصاً گروه موسوم به ش - ب در میان بگذاریم و تلاش کنیم همکاری آنها را جلب کنیم و نیروی هرچه بیشتری در شروع کار در حمایت از این طرح جمع کنیم. جلسه ای بدین منظور فراخوان داده شد. حدود ۳۰ نفر در منزل حسین م. سلطانی به دورهم جمع شدیم. ابتدا سید حسین پیرخضری بعنوان اداره کننده و رئیس جلسه توضیحات مختصری پیرامون دستور جلسه و ضرورت جمع شدن ما داد. سپس از فواد خواست که راجع به تصمیمی که ما گرفته بودیم و نتایج آنها همراه با نظرات خود و بحث تفصیلی تری برای این جمع ارائه دهد. متأسفانه هیچ نوار یا نوشته‌ای در مورد این جلسه مهم و تاریخی برجای نمانده و ما بازماندگان این جلسه ناچاراً از روی مراجعه به حافظه خود شاید بتوانیم گوشه‌هایی از آن را متعهدانه بازگو نماییم. فواد در ارائه بحث خود ضمن اشاره‌ای کوتاه به وضع موجود در ایران و سپس کردستان، بطور مفصل و کنکرت به اوضاع منطقه مریوان پرداخت و از ضرورت مسلح شدن تحت نام اتحادیه دهقانان مریوان و اورامان دفاع و تاکید کرد. او از ناامنی وضع موجود صحبت نمود و اشاره به احتمالات و پیشامدهایی نمود، که رو به آینده داشت از مسلح بودن ارتجاع منطقه صحبت کرد؛ که کل منطقه خصوصاً روستاها را ناامن کرده بودند. در همان جلسه از اتفاقی صحبت کرد که مدتی پیش قیاده موقت همرا با جریانات مرتجع دیگر شهر مریوان را محاصره نموده بودند. قصد تصرف شهر و دستگیری ۱۵۰ نفر از فعالین این شهر را داشتند. اخیراً تعدادی از اعضا و هواداران اتحادیه دهقانان را در اطراف روستاهای "چور" و "نه" و "بیه‌که‌ره" که ما به آنها اسلحه داده بودیم، دستگیر نموده و اسلحه‌هایشان را ضبط کرده بودند. بعد از صحبت‌های فواد ابتدا فاتح شیخ و سپس عطا رستمی بدنبال هم در مخالفت با ایشان صحبت کردند. تا آنجا که در خاطرمان مانده باشد مخالفت آنها از این جهت

بود، که این حرکت را ولونتاریستی و چریکی می‌پنداشتند و ضرورت چنین کاری را در آن شرایط انکار میکردند. بحث تا پاسی از شب طول کشید و موافقین و مخالفین زیادی صحبت کردند و در مواردی هم جدل به برخورد شخصی کشید. که در نهایت جلسه بدون نتیجه خاتمه یافت.

روز بعد گروه ما در خانه‌ای در محله "لیلاخی‌ها" که از جانب یکی از اعضای گروه اجاره شده بود و ما معمولاً جلساتمان را در آنجا می‌گرفتیم، جمع شدیم. همگی روی تصمیمی که گرفته بودیم تأکید مجدد نمودیم. در رابطه با اجرای و چگونگی پیشبرد آن، همراه با تعیین تاریخ شروع و محل و تعداد و ترکیب افراد همانجا طرح لازم را تهیه و برایش تقسیم کار کردیم. تاریخ دقیق شروع اولین واحد پیشمرگ مسلح تحت نام "اتحادیه دهقانان مریوان و اورامان"، اوایل خردادماه ۱۳۵۸ تعیین گردید. محل "خیران و وزان" جنگل‌های بین روستاهای "گاگل" و "شرکه" بود. ترکیب این واحد اولیه عبارت بودند از:

۱- فواد. م. سلطانی ۲- امین. م. سلطانی ۳- حسن شعبانی ۴- عزت دارابی ۵- محمد نوری ۶- مراد امینی ۷- عبدالله کهنه پوشی ۸- صالح سرداری ۹- طاهرخالدی ۱۰- عثمان روشن توده ۱۱- احمد فتحی (لاله حمه اهل داریسیران) ۱۲- مامه نسه اهل کولان ۱۳- عبدالله محمدی (شوانه اهل سیف) ۱۴- رزگار داریسیران ۱۵- رشید احمدی اهل ره شه ده ۱۶- ماجد برادر فواد(تا آنجا که در خاطر ما باشد برای مدت کوتاه ما را همراهی کرد که بعد ماموریت دیگری به وی سپرده شد). رشید احمدی هم در اولین روز گشت در روستای "شرکه" بما ملحق شد. در تقسیم کاری که نموده بودیم قرار بر این شد که تعدادی از رفقای گروه ما و کسانی که اعلام آمادگی و حمایت از این حرکت را نموده بودند در شهر بمانند و وظایف محوله را پیش ببرند حسین پیرخضری - عبدالله دارابی منصور قشقایی - غلام قاسم نژاد - غفار غلام ویسی - عبدالله م. سلطانی - محمد علی بهمنی - علی ناصر آبادی - احمد امیری و عارف نیزل و ... از جمله این تعداد بودند. برای شروع این حرکت تدارک و اقدامات زیادی لازم بود که انجام بگیرد.

فصل بهار بود. کارهای مقدماتی را برای شروع کار انجام داده بودیم. منتظر گرمتر شدن هوا بودیم تا بتوانیم شب‌ها را در بیرون و در میان کوه و جنگل تحمل کنیم. قرار ما بر این بود، که روز ۱-۳-۱۳۵۸ حرکت مان را به قصد محل تعیین شده آغاز کنیم. برای من آن روزها لحظات فراموش نشدنی و درعین حال بسیار هیجان انگیز بودند. دو سال پیش قبل از اینکه به زندان بیفتم، هنگامیکه حدود سه ماه در صفوف کومه‌له رنجدران کردستان عراق داشتم پیشمرگ بودن را تجربه میکردم، برایم زیاد متصور نبود که به این زودی در کردستان ایران هم ما چنین تجربه‌ای را آزمایش کنیم و من هم این امکان را پیدا کنم، که در شکل دادن به چنین حرکت مهم و تاریخی سهیم و در آن نقشی ایفا کنم. در آن روزها فواد مثل همیشه سرش شلوغ بود. همه‌ی کارها را چک می‌کرد. بیشترین نگرانی او این بود، که تعداد افراد زحمتکشی که قرار بود همراه ما باشند و قبلاً اعلام آمادگی برای اینکار نموده بودند، ناگهان پشیمان شوند. او از خصوصیات مردم دهقانان به خوبی مطلع بود و مطمئن نبود در آخرین لحظه یا آخرین ساعات کل برنامه‌ی ما بهم ریخته نشود. فواد برایش مهم بود که ترکیب افراد طوری باشد، که افراد زحمتکش کمتر از تعداد روشنفکر نباشد. البته در نهایت تا حدودی چنین شد، ولی هم‌چنانکه بعداً هم معلوم شد، این مسئله تعیین کننده نبود.

اولین روز حرکت ۳ نفر از داوطلبین که دو نفرشان زحمتکش بودند، پشیمان شده بودند. بقیه با پیمودن مسیری طولانی و پرفراز و نشیب قبل از تاریکی هوا با تحمل سختی زیادی به محل مورد نظر رسیدیم. جنگلی پر از درخت‌های بلوط و دیگر درخت‌های بی ثمر بلند و قدیمی که آسمان به سختی در میان آنها قابل مشاهده بود؛ همراه با چشمه‌ای با آبی بسیار سرد که انگار مستقیماً از زیر یخ سرازیر شده باشد. زیبایی و درعین حال سرسختی طبیعت را نمایش میکرد. محلی که از یکطرف به ما نیرو و انرژی می‌بخشید و از طرف دیگر رمق حیات را از دمار همه ما بیرون آورده بود. این محل درست در نزدیکی بلندیهایی "گونوای" قرار داشت و مسیر عبور هیچ کس و روستایی نبود. ساعت‌ها از روستاهای نزدیک به آنجا فاصله داشت. قبل از رسیدن ما طبق برنامه و

آماده‌کاری قبلی مقداری مواد خوراکی لازم در آنجا ذخیره شده بود. قرار ما بر این بود که حداقل مدت یک هفته قبل از شروع جوله (گشت در میان روستاها) در آنجا ماندگار شویم. آموزشهای اولیه سیاسی و نظامی داشته باشیم. وظایف سیاسی تبلیغی و عملی خودمان را در حین گشت به روشنی مشخص کنیم. روزها را بیشتر با برگزاری جلسات سیاسی و بعضاً تمرین تیراندازی و مانورهای نظامی، و شبها را به منظور عادت کردن به عبور و حرکت در شب به راهپیمایی در اطراف سپری میکردیم. در اوایل خودمان را در دو واحد سازمان دادیم؛ که بعداً به مرور با شروع گشت سیاسی با افزایش تعداد ما به سه و چهار واحد افزایش یافتند. به خاطر دارم که بحث‌های زیادی پیرامون چگونگی نحوه کار و فعالیت‌مان در بین ما به میان کشیده شد. نقطه نظرات متفاوت زیادی مطرح میشدند. یکی از این موارد نحوه تبلیغ ما بود. مسائلی را که میبایستی ما هماهنگ و تا حدودی مشترک و متمرکز تبلیغ میکردیم. بعضی‌ها بر این باور بودند که برای جلب دهقانان و جذب آنها به اتحادیه دهقانان تنها مسائل خاص مختص به آنها تبلیغ و مطرح شود. در واقع فقط به وضعیت صنفی و خواسته‌های مشخص آنها توجه و تمرکز داشته باشیم؛ تا به قول آنها از ما فاصله نگیرند و فراری نشوند. به گفته آنها ما باید از طرح مسائلی که به دهقانان مربوط نیست یا به گفته آنها روشنفکرانه است پرهیز کنیم. در مقابل عده‌ای از ما بر این باور بودیم که هر چند این حرکت ما بر پایه زمینه‌های مادی و عینی و ضرورت دفاع از خواسته‌های دهقانان در مقابل مالکین شکل می‌گیرد و طبیعتاً باید به آنها توجه نمود، اما مسائل عمومی در رابطه با اوضاع ایران و خصوصاً کردستان و مسائل مربوط به قیام و انقلاب را به عنوان یکی از وظایف تبلیغی و حتی مهم در دستور کارمان باشد. اینها به‌هیچ‌وجه روشنفکری نیستند و برای آگاهی دادن به آنها ضروری و حیاتی است. در واقع بعضی‌ها مبارزه دهقانان علیه مالکین منطقه در دیدگاهشان اولویت داشت و به آن محدود میشد. یک نوع محدودنگری مطلق در برخوردش وجود داشت و تحت لوای دوری از گرایش روشنفکرانه اهمیت به مسائل مهمتری نمیدادند. همراه با وظایف تبلیغی تصمیم بر این شد که در کار عملی و کمک به دهقانان شرکت کنیم. با توجه به فصل کار ما روزها به آبادی‌ها نرویم. بجای آن در مزارع هم‌زمان با پیشبرد وظایف روزانه خود به منظور جلب توجه و حمایتشان دوشادوش آنها یعنی دهقانان کار کنیم. شب‌ها آنها را در مسجد یا مدرسه‌ی آبادی جمع کنیم و برایشان سخنرانی کنیم. سخنران از میان ما بیشتر نوبتی بود. در میان ما تقسیم کارها و وظایف و بخصوص مسئولیت‌ها داوطلبانه و در عین حال انتخابی بودند و در فواصل کوتاه بطور متناوب تغییر و عوض میشدند هدف از این کار هم نوعی تمرین و پرورش بود. خارج از این فواد در میان همه‌ی ما از اتوریته‌ی معنوی خاص و ویژه-ای برخوردار بود و همه از وی حرف شنو بودند. در واقع او عملاً مسئول همه‌ی ما بود، گرچه تلاش دائمی فواد این بود که همه با اتکا به خود و با اعتماد به نفس مسئولیت‌های محوله را پیش ببرند. جلسات انتقاد و انتقاد از خود جزئی از کار روتین و همیشگی ما بود. در این رابطه ذکر این نکته جالب است که افراد زحمتکش صفوف ما رغبتی برای این کار نداشتند، و از این نوع جلسات بیزار بودند. انتقادی از خود نمی‌کردند و از دیگران هم به ندرت انتقادی می‌پذیرفتند.

هرچند از لحاظ سیاسی، ایجاد همبستگی بیشتر در میان دهقانان و مردم روستاها، بالا بردن روحیه مقاومت در صفوف آنها علیه مالکین متجاوز و دیگر مرتجعین منطقه را برای خودمان تعریف کرده بودیم، اما این حرکتی که ما شروع کرده بودیم، تأثیراتش فراتر از این‌ها بود. بیاد دارم فواد در اولین جلسه و در صحبت‌هایش به این مسئله‌ی مهم اشاره داشت و گفت، ما باید از امروز به بعد بدانیم، که به چه کار مهم و بزرگی دست زده‌ایم. باید در همین جا اگر تردید و یا هر نوع دودلی در درون ما وجود دارد از خودمان دور کنیم و بدانیم ممکن است دولت جدید این کار ما را همچون یک حرکت ضدانقلابی بداند و با ما وارد جنگ شود. در اینصورت تکلیف ما چه خواهد شد؟ در واقع او با این حرفها رو به آینده به ما می‌گفت این حرکت ما بسیار فراتر از یک حرکت صرفاً دهقانی است و یک حرکت مقطعی و کوتاه مدت نیست.

تصمیم ما برای ایجاد نیروی مسلح سازمان یافته تحت نام "پیشمرگ اتحادیه دهقانان" آنطوری که خیلی‌ها به آن اشاره کرده‌اند، تنها و صرفاً به‌خاطر دفاع از دهقانان منطقه نبود. این یکی از وظایف و زمینه‌های تشکیل آن بود. اما در حقیقت دورنمای ما برای

چنین کاری در بحث‌هایی که در میان ما بود، به هیچ وجه به آن محدود نمیشد. آینده‌ی اوضاع در ایران و بخصوص کردستان، احتمال حمله به کردستان، مسلح بودن نیروی ارتجاع منطقه و فشار و مخاطرات جدی و واقعی که در مقابل مبارزات مردم و بویژه کارگران و زحمتکشان و همچنین فعالیت خود جریانات چپ و انقلابی بود؛ که موجب چنین تصمیمی از جانب ما گردید در حقیقت این‌ها فاکتورهای اصلی تری بودند که ما را ناگزیر به این کار نمود. حوادث و اتفاقات بعدی جایگاه واقعی این نیروی مسلح را به روشنی نشان داد. برای ما بسیار تعجب‌آور بود که چرا دوستان گروه ش - ب آنرا درک نمی‌کنند و با چنین اقدامی مخالفت می‌ورزند. فواد بیشتر از همه نگران این قضیه بود. من بارها از ایشان شنیدم که می‌گفت برایش قابل تصور و قابل هضم نیست، که چرا این دوستان با این حرکت مخالفت می‌ورزند. او می‌گفت این دیگر زیاد تحلیل نمی‌خواهد مگر غیر از این است که همه‌ی مرتجعین منطقه مسلح هستند و ما حتی امنیت فعالیت سیاسی نداریم. البته مخالفت این دوستان مدت زیادی دوام نیاورد. آنها متوجه اشتباه و خطای سیاسی خود شدند و ضمن انتقاد از خود با این حرکت همراه شدند. عطا رستمی نقش مهمی در اقناع گروه فوق در پی بردن آنها به این اشتباه سیاسی داشت. او به نزد فواد آمد و بدون هیچ توجیه و اغمازی با صراحت بسیار روشن به نقد نگرش و دیدگاه راست و محافظه کارانه‌ای که پشت تصمیم فوق بود پرداخت و آمادگی خود و گروه فوق را برای هم-کاری و هماهنگی با ما و این حرکت اعلام داشت. جواب فواد هم شفاف و روشن بود ضمن استقبال از تصمیم اخیر او و گروهشان، از آنها خواست که تنها به انتقاد از خود در نزد ما اکتفا نکنند، بهتر آن است در میان مردم و در میان همان روستاهایی که علیه این حرکت تبلیغ نموده‌اند، برایشان صحبت شود و این میتواند کل این حرکت را بیشتر تقویت نماید. و چنین شد، که در یک جلسه بزرگ و وسیعی که نماینده بیش از چهل روستا در یکی از روستاهای مریوان "وله ژیر" برای پیشبرد امر اتحادیه از طرف رفقای که در شهر مانده بودند، بویژه سید حسین پیرخضری و عبدالله دارابی فراخوان و ترتیب داده شده بود، نماینده آنها صحبت کرد و رسماً و علناً ضمن طرح انتقاد از مواضع گذشته خود، حمایت خود را از این حرکت انقلابی و توده‌ای اعلام کردند. از جانب عده‌ای از این شیوه کار ایراد گرفته میشود، که گویا این یک نوع شیوه انتقاد مائویستی و در اساس نادرست است. به باور من علیرغم اینکه چه اسمی روی آن میتوان گذاشت اما این اقدام در عمل و در دنیای واقعی در تقویت جبهه انقلابی و نفوذ و اعتبار کل این حرکت و وحدت بیشتر درونی ما به مثابه گرایش چپ بسیار موثر واقع گردید.

از لحاظ نظامی هدف و استراتژی ما دفاعی بود. ما قصد حمله و تعرض به کسی حتی مالکین را هم در دستور کار و برنامه خود نداشتیم. ما تنها درجایی یا هنگامی که خودمان و یا مردم کارگر و زحمتکش در روستایی مورد تعرض قرار میگرفتند، به دفاع از خود و آنها می‌پرداختیم. این سیاست و تصمیم خود را علناً اعلام می‌کردیم. مانور نظامی و قدرت‌نمایی در روستاها انجام می‌دادیم، اما به کسی تعرض نمی‌کردیم. در طول حدود سه ماهی که در اکثر روستاهای مریوان به گشت سیاسی پرداختیم، تنها دو مورد درگیری نظامی داشتیم. یکی در منطقه کلانتران آبادی "خانگاه جوجو" بود؛ که با درخواست دهقانان که با مالکین نزاع پیدا کرده بودند، به آنجا رفتیم. قبل از ورود ما به آبادی مورد تیر اندازی مالکین و عوامل آنها قرار گرفتیم. در نتیجه‌ی این درگیری که چندین ساعت طول کشید دو تن از آنها کشته شدند. ماتلفاتی نداشتیم و وارد روستا نشدیم و برگشتیم. دومین درگیری در داخل شهر مریوان در تاریخ ۲۳ تیرماه بود. این درگیری و این اتفاق که خود شروع و سرآغاز حوادث مهم تری در مریوان را بدنبال داشت، در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

یک سفر کوتاه به بوکان!

قبل از این ماجراها من همراه فواد برای یک سفر چند روزه به سنندج و سپس بوکان رفتیم. قرار بر این بود مقداری اسلحه از رفقای تشکیلات در مکریان تحویل بگیریم. شب اول را در سنندج در محله‌ی چهارباغ در منزل طیب یا عباس‌خان بسر بردیم. محبوبه خانم مادر طیب زنی بسیار مهربان بود و از ما پذیرایی بسیار گرم و خوبی نمود. طیب دومین فرزند وی بود، از

دوران زندان کمی خاطره بازگو کردیم. او با وجود اینکه تنها و دست تنگ بود، ولی بعضی اوقات بهنگام ملاقات با طیب برای همه‌ی ما بچه‌های زندان سوقاتی می‌آورد. یک بار برای همه‌ی ما هرکدام یک عدد شورت کوتاه تا زانو که فکر کنم خودش دوخته بود، آورده بود که ما به خاطر آن طیب را دست می‌انداختیم و او را اذیت میکردیم و به آنها شورت محبوبه‌ای می‌گفتیم. طیب این یار و رفیق دوست داشتنی که از زندان طولانی مدت زمان شاه و حوادث بعد از آن جان سالم بدربرده بود، متأسفانه سال‌های بعد در زمان حاکمان جهل و خرافه ج - اسلامی مجدداً دستگیر شد و ضمن تحمل شکنجه‌های فراوان توسط این جنایتکاران اعدام گردید. مادرش محبوبه خانم هم مدتی کوتاه بعد از آن زجرگش شد، و با زندگی وداع نمود. روز بعد من و فواد دو نفری بطرف بوکان حرکت کردیم. ماشینی که استفاده می‌کردیم، متعلق به میرزا کریم پدرم بود، که از وی به امانت گرفته بودیم. من تا آن وقت نمی‌دانستم که فواد گواهینامه رانندگی ندارد. وقتی دلیل آنرا از وی پرسیدم در جواب گفت، که قبل از زندان هیچ رغبتی برای این کار نداشته و من از صحبت‌هایش چنان برداشت کردم، که داشتن ماشین و خانه جایگاهی در زندگیش نداشته و به نوعی آنرا جزئی از تجملات و علاقمندی به زندگی خصوصی و "چوخ بختیاری" میدیده است و بعد از آزادی از زندان هم فرصتی برای این کار پیدا نکرده است. این مسیر طولانی را ناچاراً فقط من رانندگی می‌کردم. با وجود این من هیچوقت احساس خستگی نمی‌کردم، چرا که مراد و همراهی با ایشان برایم بسیار لذت بخش بود با هم در مورد مسائل متنوع و مختلفی از سیاسی و غیر سیاسی بحث میکردیم از شوخی گرفته تا مسائل جدی. در بعضی مواقع هم آواز خواندن. جالب اینکه بیشتر موارد هم وقتی این کار را می‌کرد با صدا و زبان و لهجه محلی منطقه ما آواز میخواند... در مسیر راه یکی دو بار برای رفع خستگی و صرف چایی در قهوه‌خانه‌های سر راهمان توقف کردیم و او هم سیگاری دود میکرد. بخاطر دارم برای صرف غذا اصرار داشت عجله نکنیم و مهمان‌خانه‌های باشیم که مورد نظرش بود. من هیچ نمی‌دانستم کدام خانه و متعلق به چه کسی است، نه دوست داشتم و نه درست میدانستم از او سؤال کنم. وقتی به بوکان رسیدیم او محل خانه را بلد بود سر راست به آنجا رفتیم در آنجا چند نفر منتظر ما بودند من آنزمان هیچکدام را نمی‌شناختم اما بعداً برایم معلوم شد که خانه مذکور متعلق به صلاح و عبدالله مهتدی بود هیچ آشنایی قبلی در بین من و آنها نبود خانه‌ای زیبا و مرتب بنظم آمد. بعد از استراحت و صرف چای و غذا کمی بحث عمومی شد. وجه مشترک زیادی در نگرش آنها با ما در مورد مسائل مطرح شده، وجود داشت. به همین دلیل به هنگام مباحث فوق پیش خودم احساس کردم یا بهتر است بگویم حدس می‌زدم ممکن است صلاح عضو و کادر تشکیلات ما باشد. شخصیتی جالب و جذاب بنظم آمد بعد از گذشت چند ساعتی یک نفر دیگر به نزد ما آمد که بعد از مشورت و گفتگو خصوصی که با فواد داشت از من خواسته شد که کلید ماشین را به وی تحویل دهم. قرار بر این شد که پس از ۲ ساعت برگردد و ماشین را به ما تحویل دهد. فواد گفت آنها اسلحه‌ها را در ماشین جاسازی خواهند کرد. مدت‌ها بعد از این جریان برایم معلوم شد که فرد مذکور "عمر ایلخانی زاده" بوده است. یادم هست که ایشان به هنگام برگشتن به ما خاطرنشان نمود که گویا ماشین از بعضی جهات اشکال داشته و او آنرا تعمیر و حتی روغن آنرا نیز عوض کرده است. حقیقت این بود که من و فواد هیچکدام از ماشین سر در نمی‌آوردیم و تنها کاری که می‌کردیم بتزین در آن میریختیم و رانندگی با آن تا رسیدن به مقصدی که مورد نظرمان بود. چنانچه در راه هم اگر دچار مشکلی می‌شدیم کاری از ما ساخته نبود. به هنگام برگشتن از جاده سقز مریوان استفاده کردیم، که مسیری کوتاه‌تر بود. خوشبختانه بدون مشکل این مسیر را طی کردیم. اسلحه‌هایی را که آورده بودیم چند قبضه کلاشینکوف و یک عدد آرپی چی ۷ بود، که در آنزمان و در اوایل برای واحدهای رزمی و علنی ما بسیار ضروری و مؤثر بود .

جریان ۲۳ تیر

جنگ قدرت در سراسر ایران بشدت در جریان بود. مردم در کردستان خواهان اداره‌ی جامعه خود بودند. زیر بار حاکمیت دولت جدید در مرکز نمی‌رفتند. دولت مرکزی مردم کردستان را به عامل بیگانه متهم می‌کرد و در فکر تدارک حمله به کردستان بودند. در چنین شرایطی به درخواست مردم شهر مریوان از طریق جمعیت و انجمن و اتحادیه‌های مختلف تظاهرات بزرگی سازمان داده میشود. هدف از تظاهرات که نزدیک به ده هزار نفر شرکت کرده بودند اعتراضی بود علیه تبلیغات ناروا و نادرست رادیو تلویزیون ایران، که مردم کردستان را به طرفداری از اسرائیل و عوامل بیگانه متهم کرده بود. به منظور حمایت از راهپیمایی فوق از نیروی های مسلح اتحادیه دهقانان هم درخواست می‌شود که وارد شهر بشوند و امنیت این راهپیمایی را بعهده بگیرند. قرا بر این بوده که از مرکز شهر تا محل اداره رادیو تلویزیون که در پایین شهر بود راهپیمایی شود. در مسیر راه نرسیده به اداره رادیو و تلویزیون در بلوار شهر ساختمانی که قبلاً برای اداره ساواک ساخته شده بود، مقر نیروی مکتب قرآن از طرفداران حکومت مرکزی وجود داشت. مردم به هنگام برگشت و نزدیک شدن به ساختمان فوق علیه آنها شعار میدهند و از آنها خواسته میشود که اسلحه‌هایشان را زمین بگذارند و به مردم ملحق شوند. آنها بجای این کار به تظاهرکنندگان تیراندازی می‌کنند و سه نفر به اسامی "رئوف کهنه پوشی" معلم، "عبدالله درسید" کارگر شهرداری و "محمود بالکی" دهقان کشته میشوند. بدنبال آن واحدهای مسلح اتحادیه دهقانان که برای حفاظت این تظاهرات در آنجا حضور داشته‌اند، بلافاصله آرایش جنگی به خود می‌گیرند و به مقر مذکور حمله میکنند. در این درگیری مقر مذکور تصرف و ۸ نفر آنها کشته میشوند و بقیه خود را تسلیم و به اسارت گرفته میشوند. که البته بعد از خلع سلاح همه آنها همانجا آزاد میگرددند. به هنگام ماجرای فوق من و فواد در آنجا و در مریوان حضور نداشتیم. از نظر فواد این یک اتفاق ناخواسته و ناخوشایندی بود. آرزو می‌کرد که چنین رویدادی پیش نمی‌آمد. ارزیابی وی این بود که به ضرر مردم بود. حادثه ۲۳ تیر موجب گردید که دولت آنرا بهانه‌ای قرار دهد، تا نیروهای پاسدار و ارتش را به منظور ایجاد امنیت وارد شهر کند، و بدین‌گونه شهر را تسخیر کند. این تصمیم با مخالفت و مقاومت مردم روبرو شد و کوچ تاریخی مردم مریوان را بدنبال خود داشت.

حوادث فوق نشان داد که نیروی مسلحی که تحت نام اتحادیه دهقانان تشکیل شده بود، کارکرد و تأثیرات عملی آن فراتر از محدوده دهقانان بود. در واقع میتوان گفت که ضرورت تشکیل چنین نیروی مسلحی تنها برای دفاع از دهقانان نبود. این نیرو بطور واقعی و عملی در خدمت کل حرکت انقلابی در منطقه بود. بدنبال این حادثه، نیروی مسلح فوق در ادامه کار خود تنها نیروی سازمان یافته‌ای شد که به هنگام کوچ مردم شهر مریوان هم به حفاظت از آن پرداخت.

کوچ تاریخی شهر مریوان!

پس از ماجرای ۲۳ تیر کلیه عوامل مرتجع طرفدار رژیم به پادگان مریوان یا به شهرک دزلی نزد قیاده موقت رفته بودند و تهدید به انتقام جویی می‌کردند. از جانب دولت مرکزی تبلیغات وسیعی بر روی شهر مریوان متمرکز شده بود. ادعا میشد که آگاهانه برای قتل عام پاسداران مدافع اسلام و قرآن برنامه ریزی شده است. عاملین این حادثه باید به حکم عدل الهی دادگاهی مجازات شوند و شهر از وجود عناصر مسلح مذکور پاک و اداره شهر تا تعیین تکلیف نهایی در دست ارتش و دیگر نیروهای دولتی قرار بگیرد. گفته میشد که به منظور جلوگیری از تکرار حوادث مشابه ضروریست که ارتش و سپاه برای مدتی امنیت شهر را در دست داشته باشند. دولت شورای شهر را به رسمیت نمیشناخت و خواهان انحلال آن بود. از جانب دولت به چمران یکی از فرماندهان ارشد سپاه همراه با یک نیروی تقویتی شبیه کوماندو ماموریت داده میشود که به مریوان و پادگان این شهر بیاید تا تصمیم فوق را اجرا نماید. تا اینجا اهداف و خواست دولت و نیروهای مرتجع وابسته به وی کاملاً واضح و روشن بود.

در مقابل مردم مریوان این حادثه را ناخواسته می‌پنداشتند، و تاکید میکردند که هیچ برنامه از قبل تدارک دیده‌ای برای چنین اتفاقی در کار نبوده است. مسبب اصلی شروع درگیری را عوامل مسلح در ساختمان مکتب قرآن میدانستند. ابتدا آنها به طرف تظاهر-کنندگان غیرمسلح که تنها شعار داده بودند، آتش گشوده و در اثر این تیراندازی ۳ نفر از شهروندان این شهر جان باخته‌اند و بعد از این اتفاق مردم متقابلاً عکس‌العمل نشان داده و ۸ نفر دیگر از طرف مقابل کشته شده‌اند. مردم شهر مریوان از طریق شورای منتخب خود که نماینده مشروع این شهر هستند، رسماً اعلام میدارند و از دولت میخواهند که نیروهای ارتش و سپاه به هیچ-وجه حق ندارند وارد این شهر بشوند. خود مردم مریوان امنیت این شهر را تقبل نموده و کاملاً از عهده آن برخوانند آمد. همزمان از فرمانده پادگان خواسته میشود که دست از تهدیدات علیه مردم شهر برداشته، بجای آن از یک موضع مسؤلانه با شورای شهر وارد دیالوگ و مذاکره شود.

این کل ماجرا و اوضاع بعد از ۲۳ تیر بود. اما مسئله به سادگی این بود، که حادثه ۲۳ تیر بهانه‌ای دست رژیم جدید در مرکز داده بود تا با بهره‌گیری از آن شهر مریوان را تحت فشار بگذارد و کنترل این شهر را دوباره بدست نیروهای دولتی و عوامل وابسته به خود بسپارد. برنامه‌ای که قبلاً در جاهای دیگر از جمله در نقده و حتی به نوعی در سنندج دنبال کرده بود.

فواد خود عضو منتخب شورای شهر بود و هم‌چنانکه قبلاً ذکر شد بهنگام اتفاق ۲۳ تیر در آنجا نبود و تازگی از سفر برگشته بود. او رویداد فوق را بسیار جدی میدید و بسیار پریشان و مضطرب بنظر میرسید. یک بار در میان جمعی از ما گفت آرزو می‌کرد که چنین اتفاقی پیش نمی‌آمد و سؤالش این بود که آیا نمی‌شد جلو آنرا گرفت؟ او این اتفاق را در آن شرایط به هیچوجه به نفع مردم نمی‌دانست. اما تازه کار از کار گذشته بود، می‌بایستی تلاش ما این باشد که از عوارض و نتایج بدتر آن جلوگیری کنیم. او کاملاً واقف بود که چه وظیفه سنگینی در مقابل همه‌ی ما و خصوصاً شخص وی قرار گرفته است. در صحبت‌هایی که با ما داشت تاکید می‌کرد که تردیدی در این نمی‌بیند که دولت به ما و به شهر حمله خواهد نمود و ما باید خود و مردم را برای چنین حمله‌ای آماده کنیم. باید همه‌ی نیروها، احزاب، سازمان‌ها و تشکلهای را برای چنین کاری متحد و همراه سازیم. جلسات متعددی در سطوح مختلف برگزار شد. طبق روال همیشگی تقسیم کارها انجام گرفت و خود وی در همه‌ی کارها دخالت و نظارت میکرد. اما اولویت برای او کار با شورای شهر و تلاش برای فعال نمودن و دخالت دادن این ارگان در کنترل و آرام نمودن اوضاع شهر از یک طرف و از طرف دیگر از طریق آن پیشبرد تماس و مذاکره با پادگان شهر به منظور جلوگیری از حمله و یا به قول خود وی به تعویق انداختن آن.

حفاظت از شهر و برقراری امنیت آن کار آسانی نبود. تعدادی از ما مشغول این کار شدیم. نیروی اتحادیه دهقانان برای چنین کاری کافی نبود. تعداد زیادی افراد و نیروی مسلح در شهر حضور داشتند و داوطلب و آماده برای هر مأموریتی بودند. میبایستی این نیرو سازمان داده می‌شد و در جوار و هماهنگی با نیروهای مسلح اتحادیه در پیشبرد امر حفاظت از شهر به آنها وظایفی محول میشد. برای کنترل و امنیت داخلی شهر می‌بایستی از "بنکهای محلات" دخالت فعالتر و کمک بیشتری گرفته میشد. خلاصه شهر یک حالت کاملاً جنگی به خود گرفته بود، که با حالت عادی بسیار متفاوت بود. تعیین وظایف و هماهنگی بین تمام این نیروها در شهر انرژی بسیاری از ما را به خود گرفته بود. خارج از نیروهای خودی از نیروهای اتحادیه میهنی هم تقاضای کمک کرده بودیم. در آن هنگام "بکر حاجی سفر" مسؤل منطقه اتحادیه میهنی حضور نداشت. بجای ایشان "ملا بختیار" همرا با نیرویی حدوداً یکصد نفر به کمک ما آمدند و وارد شهر مریوان شدند. این نیرو که بخش عمده‌ی آنرا کومه‌له رنجدران سازمان م - ل کردستان عراق را تشکیل می‌داد، با تشکیلات و جریان ما روابط و همکاری نزدیکی داشت. بدون شک ارتباط و همکاری‌های ما با این جریان در سالهای گذشته بخصوص در شرایط سخت شروع مبارزه مسلحانه آنها در کمک متقابل آنها به ما بی‌تأثیر نبود. ما روابط بسیار خوب و نزدیک و حتی شخصی با اکثر مسؤلین این جریان داشتیم. "بکر حاجی سفر" که مسؤل منطقه‌ای و

عضو کمیته مرکزی آنها بود، بیشتر از دیگران مرتب به خانه ما رفت و آمد داشت. حتی روابط خصوصی و دوستانه‌ای با خانواده و با پدرم ایجاد نموده بود.

وارد شدن نیروی اتحادیه میهنی به مریوان با استقبال زیاد مردم شهر روبرو گشت. درست چند هفته قبل بود که نیروهای قیاده موقت شهر مریوان را محاصر نموده بودند. ما برای جلوگیری از ورود آنها به شهر سنگر گرفته و مردم علیه آنها تظاهرات میکردند. اینها حوادث مهم و در عین حال تاریخی‌ای بودند، که ماهیت این نیروها و سیاست‌های آنها را در قبال مبارزات مردم نشان میداد. در حقیقت این کار یعنی سنگر گرفتن در مقابل قیاده موقت و استقبال از اتحادیه میهنی، نوعی عکس العمل مردم در برابر سیاست‌ها و اعمال آنها بود. قیاده موقت در جبهه مالکین و مکتب قرآن و ج- اسلامی بودند. نیروهای اتحادیه میهنی در جبهه مردم و سازمان‌ها و تشکل‌های مردمی قرار داشتند. مردم برای جنگ روانی با دشمن شایع ساخته بودند، که تعداد این نیروی اتحادیه میهنی بیش از هزار نفر هستند و تعداد بیشتری در راه هستند، چنانچه پادگان مریوان قصد حمله به شهر را از سر بیرون نکند، این نیروی جنگجو و زبده همراه با نیروهای مسلح ما، پادگان مریوان را هم تسخیر خواهند کرد.

مردم روحیه بالایی پیدا کرده و برای مقاومت و حفاظت از شهر آمادگی از خود نشان داده بودند. این آمادگی باعث گردید پادگان ناچار شود که با شورای شهر وارد مذاکره شود. تا اینجا این خود یک دستاورد بود. چرا که دولت در اوایل شورا را برسمیت نمی‌شناخت. در نتیجه حاضر به گفتگو نبود. در اولین جلسه فرمانده پادگان به نزد شورای شهر آمد. اما از موضع قدرت و تحکم، خواست‌های خود را تکرار و دیکته کرد، که با مخالفت مجدد شورای شهر روبرو گردید. ترکیب شورای شهر از قشرهای مختلف شهر تشکیل شده بود. تعداد آنها حدود ده نفر بودند که عبارت بودند از:

- ۱- فواد م. سلطانی ۲- عبدالرضا کریمی ۳- محمود شیخ اسلامی ۴- شیخ عثمان خالدی ۵- فایق عزیزی ۶- حاج حسن ایزدی
- ۷- سعید دارابی ۸- حاج امین رستمی ۹- قادر امینی ۱۰- ...

ریاست شورا هر چند به شیخ عثمان واگذار شده بود، اما فواد با نقش و تأثیری که داشت عملاً هدایت و مسؤلیت شورا را بعهده داشت. مذاکره شورا با پادگان ادامه یافت تا اینکه چمران خود مستقیماً وارد این مذاکره میشود. فواد تعریف میکرد که چمران آدم منطقی‌تری بوده است. اما وی نیز کماکان روی تسلیم شدن ما به خواست‌های آنها تأکید می‌کرد. و اصرار داشته که گویا نمی‌خواهد جنگ و خونریزی شود. این مذاکره چندین روز و چندین بار ادامه یافت. نه آنها و نه شورا از مواضع خود عقب نمی‌کشیدند.

به موازات آن ما هم آرایش کاملاً جنگی به خود گرفته و برای حفاظت از شهر در نقاط حساس آن سنگر گرفته بودیم. یکی از این نقاط حساس تپه‌ای به اسم "شیخ حسن" بود که در فاصله میان شهر و پادگان قرار داشت و تسلط کامل هم بر شهر و هم بر پادگان داشت، در واقع نقش کلیدی در دفاع از شهر داشت و ما از همان روز اول در آنجا مستقر و سنگر زده بودیم. ابتدا ما خود را در آنجا علنی نساخته بودیم تا اینکه روزی وقتی مذاکره به بن بست می‌رسد، پادگان نیروی کوماندو همراه با افراد مسلح بومی برای مستقر شدن به آنجا فرستاد در نتیجه اولین درگیری ما با آنها شروع شد آنها که از حضور ما در آنجا غافلگیر شده بودند، پس از درگیری کوتاهی ناچار به عقب نشینی شدند. ما در این رودرروی تلفاتی نداشتیم. از تلفات آنها هم بی اطلاع بودیم. بعد از این درگیری سنگرهای ما مدام زیر آتش توپخانه‌ی پادگان قرار داشت که حقیقتاً نیروهای ما را کلافه کرده بود. ما هم بعضی اوقات شب هنگام به نزدیک سیم‌های خاردار پادگان نزدیک میشدیم و با اسلحه سبک به پادگان تیراندازی میکردیم، تا شب‌ها براحتی استراحت و احساس امنیت نکنند.

روزی به منظور تعویض واحدی از نیروهای اتحادیه میهنی را به آنجا فرستادیم، مدت کوتاهی که در آنجا بودند در اثر شدت توپ باران یکی از پیشمرگ‌های آنها به اسم علی زخمی میشود و بلافاصله محل را ترک و به شهر برگشتند متأسفانه بعداً فرد

زخمی بر اثر شدت جراحت جان باخت. "ملا بختیار" در جلسه‌ای که داشتیم با صراحت کامل و کمی هم بدون ملاحظه خطاب به فواد و ما گفت این کاری که شما می‌کنید من در زندگیم تا کنون چنین کار نابخردانه‌ای ندیده‌ام که ما رودروی یک پادگان سنگر بگیریم و مرتب آنها ما را با اسلحه‌های سنگین و نامحدود خود بکوبند. روز بعد فواد بدون اینکه ما مطلع باشیم همراه با دو نفر دیگر به تپه "شیخ حسن" رفته بود تا خود از نزدیک وضعیت آنجا را ببیند. وقتی که برگشته بود ما متوجه شدیم. در جلسه‌ای سید حسین پیرخضری از این کار وی انتقاد نمود و به وی گفت مگر نمی‌دانید که این کار چه خطری را متوجه تو میکند. جوابش این بود: شما فکر میکنید که این کار درستی است که ما خودمان در جاهای امن باشیم و دیگران در جاهای پر خطر!؟

در آن هنگام فواد خواب و خوراک و استراحت نداشت، در کارهای شب و روز نمی‌شناخت، این را آشکارا میشد از قیافه‌اش دید، حتی فرصت حمام و اصلاح سر و صورت خود را پیدا نمی‌کرد و بسیار ضعیف شده بود. از یکطرف مدام مشغول جلسه با شورا و مذاکرات خسته کننده با فرمانده و مقامات دولتی، و از طرف دیگر انتقال نتایج این جلسات به مردم که خود شخصاً این کار را روزانه انجام میداد. جلسه با ما رفقای تشکیلات و با واحدهای رزمی، با مهمان‌های اتحادیه میهنی، با احزاب و سازمان‌ها و تشکلهای مختلف، خلاصه او در همه جا حضور داشت و برای اطمینان از پیشرفت کارها به همه جا سر می‌کشید. در خاطر هست در جلساتی که معمولاً و مرتب برای بررسی هماهنگی و پیشرفت کارها داشتیم و گروه ش - ب هم نقش فعالانه‌ای در پیشبرد این کارها بعهدہ داشتند و اشخاص شناخته شده‌ای همچون فاتح شیخ و عطا رستمی هر چند عضو شورای شهر نبودند اما در مشورت با فواد در تصمیم‌گیری‌ها دخالت مؤثری می‌نمودند، فواد در یکی از جلسات فوق این مسئله را مطرح ساخت که فکری به حال واحدهای مان در تپه شیخ حسن نکنیم. او خود نظرش این بود که از واحدهای اتحادیه میهنی دیگر به هیچ وجه استفاده نکنیم، چون دشمن از این مسئله استفاده تبلیغی خواهد کرد و جانباختن افراد بیشتر آنها را هم کار درستی نمیدانست. به خاطر هست من پیشنهاد کردم که کل این نیروها را از سنگر فوق دور کنیم و روزانه فقط دیدبانی در آنجا داشته باشیم و نیروها را دورتر از آنجا مستقر کنیم تا به محض حرکت دشمن فوراً خود را به آنجا برسانیم، که با آن موافقت نشد. دلیل موجهی وجود داشت و آن اینکه اگر دشمن ما را غافلگیر کند و آنرا تصرف کند، شهر عملاً سقوط کرده و بدست آنها خواهد افتاد. ما نباید چنین ریسک بزرگی را بکنیم. در مجموع ما در وضعیت بسیار دشوار و سختی قرار گرفته بودیم، از لحاظ نظامی در موقعیت کاملاً دفاعی و نامطلوبی گیر افتاده بودیم و این مسئله بر همه ما و بیشتر از ما بر فواد سنگینی می‌کرد و بعنوان فاکتوری مهم قطعاً در مذاکرات با دشمن تأثیر مستقیمی میگذاشت.

مذاکرات حدود یک هفته طول کشیده بود برای فشار بر دشمن تخلیه و کوچ شهر مطرح شد، که شورا بر روی آن اجماع نظر داشت و از جانب همه‌ی دست اندرکاران دیگر به مثابه یک حرکت تاکتیکی مؤثر مورد استقبال واقع گردید. هیچ کس و جریانی با آن مخالفت نمود. مردم شروع به کوچ نمودن به روستاهای اطراف کردند. خیلی‌ها که اقوام و آشنایانی در دهات نداشتند با مشکل جدی روبرو شدند. محلی در ۱۵ کیلومتری مریوان به اسم "کانی میران" که در مسیر جاده و نزدیک به مرز عراق واقع شده بود تعیین شد تا در آنجا چادر زده و مستقر شوند. در یکی دو روز اول حدود پانصد خانوار و شاید مجموعاً هزار نفر در آنجا مستقر شدند، که به تدریج به تعداد آنها افزوده شد. تأمین تدارک آنها در ابتدا و درجه اول با خودشان و سپس کمک روستاهای اطراف و کمی بعدتر هم از شهرهای دیگر بود. بیاد دارم خانواده‌ی ما و عبدالله دارابی همراه با بسیاری دیگر در شهر مانده بودند و برای تدارکات و تأمین پشت جبهه ضروری بنظر میرسید و همچون مقری مورد استفاده‌ی پیشمرگ‌های اتحادیه میهنی یا اتحادیه دهقانی بودند.

این تصمیم و این حرکت اعتراضی انعکاس بسیار زیادی در سطح کردستان و سراسر ایران و حتی خارج کشور پیدا نمود. با حمایت‌های وسیعی از شهرهای دیگر کردستان و انجام راهپیمایی بطرف مریوان ابعاد تبلیغی و فشار را بر دشمن چند برابر نمود. از جانب دولت، آیت‌الله لاهوتی برای فیصله دادن ماجرا به کمک چمران فرستاده شد. همزمان با آمدن لاهوتی حمله‌ای نظامی از

طرف پادگان به تپه شیخ حسن انجام گرفت. ابتدا شدیداً توپ باران کردند. سپس درگیری شدیدی با آنها پیدا کردیم. آنها تا چند متری سنگرهای ما پیشروی کردند. با وجود نبردی سخت آنها موفق به تسخیر این تپه نشدند و با دادن تعدادی تلفات به پادگان عقب نشینی کردند. قصد آنها از چنین حمله‌ای بی‌گمان می‌تواند این بوده باشد تا در صورت موفق شدن در این اقدام خود بتوانند از موقعیت بالا و بهتری به مذاکره پرداخته و مسئله را خاتمه دهند. اما روز بعد لاهوتی ناچاراً نه از موضع قدرت بلکه از عطف و مروت اسلام صحبت کرده بود و خواسته بود که مردم به شهر برگردند. از آنجا که با مخالفت شورا روبرو می‌شود او در جلسه مطرح ساخته بود که می‌خواهد خود شخصاً به اردوگاه برود و مردم را دعوت به بازگشت به شهر بکند. کسی با وی مخالفت نمی‌کند. وی به منظور برگشت دادن مردم همراه با چند ماشین نظامی خالی به "کانی میران" رفت. با مردم صحبت کرد. اما کسی با وی برنگشته بود. عکس العمل مردم با وی بسیار تند بود. یک شیرزن پرآزمون و پر تجربه در حالیکه برگ یک درخت در دست داشته به‌وی گفته بود: ما حاضریم از گرسنگی این برگ درخت را بخوریم اما تسلیم شماها نخواهیم شد. بنظر این برخورد قاطعانه که بیانگر اراده استوار مردم که از زبان یک زن انقلابی بیان شده بود آخرین حرفی بوده باشد که در یک صحنه مذاکره مستقیم با مردم خطاب به نماینده دولت زده می‌شود که متعاقب آن موجب درهم شکستن لجاجت نمایندگان دولت و در نهایت وادار نمودنشان به عقب نشینی از مواضعشان می‌گردد.

اتفاقات بسیار آموزنده‌ای در فاصله این دو هفته در گوشه و کنار این حرکت توده‌ای رخ دادند که خود ارزش یک رمان تاریخی را دارد و می‌تواند درس‌هایی مفید برای نسل مبارز آینده در بر داشته باشد.

اشاره‌ای کوتاه به چند نمونه از این درس‌ها:

- بدون تردید حمله و تسخیر شهر مریوان هدف اصلی دولت بود، که مردم شهر با اتخاذ سیاست‌ها و تاکتیک‌های درست، موفق به خنثی نمودن این توطئه گردیدند.
- اتحاد و یکپارچگی همه‌ی احزاب و سازمان‌ها و نیروهای موجود و بویژه همبستگی و حمایت مردم در دفاع از شهر و مقاومت در برابر تسخیر آن از جانب نیروهای دولت کلید این موفقیت بود.
- رهبری هر حرکتی می‌تواند نقش مهم و گاه تعیین‌کننده در پیروزی یا شکست آن حرکت داشته باشد. برخورد مسؤلانه از جانب کل رهبران این حرکت مردمی و مشخصاً تأثیرگذاری، دخالت مسؤلانه و دلسوزانه و پیگیرانه‌ی شخص فوادم سلطانی یکی دیگر از عوامل تضمین موفقیت این حرکت بود.
- کسب آزادی و آزاد زیستن بطور کلی موضوعی پر ارزش و بسیار گرانبها در زندگی انسان است، که چنانچه مقدور شود برای دستیابی و رسیدن به آن حاضر به بزرگترین فداکاری و تحمل سختی است. مردم مریوان آزادی را تجربه کرده بودند، برایش بهای گزافی داده بودند؛ حاضر بودند با چنگ و دندان از آن محافظت کنند.
- دخالت مردم در سرنوشت خویش، یا به عبارتی دیگر حاکمیت مردمی یا توده‌ای، تجربه‌ی دیگر مردم مریوان بود. آنها طی آن مدت کوتاه ارزش‌های معنوی و اجتماعی متفاوتی را تجربه کرده بودند که معنی و مفهوم دیگری به زندگی آنها بخشیده بود، می‌خواستند آنرا پاس بدارند.
- واحدهای مسلح نظامی (اتحادیه دهقانان، افراد مسلح و داوطلب، اتحادیه میهنی) نقش مهمی در حفاظت شهر ایفا نمودند. بدون فداکاری و جانبازی آنها تسخیر و سقوط شهر حتمی بود. دیگر نباید کسی تردیدی در ضرورت چنین نیروی مسلحی به خود راه بدهد.

- زنان در این حرکت نقش بسیار برجسته‌ای ایفا کردند و در امر موفقیت آن تلاش بی‌وقفه‌ای نمودند، اما متأسفانه با وجود این در هیچکدام از ارگان‌های تصمیم‌گیری از قبیل شورای شهر و ... حضور نداشتند و دخالت داده نشدند.
- کمک‌های بی‌دریغ روستاها چه در تأمین مایحتاج خوراکی اردوگاه و چه در پذیرفتن و اسکان دادن مردم شهر در خانه‌های خود درجه‌ی بالایی از اتحاد و همبستگی بین مردم شهر و روستا رابه نمایش گذاشت.
- حمایت شهرهای دیگر کردستان و بویژه راهپیمایی آنها بطرف میوان تأثیر بسیار مهمی در شکل دادن به همبستگی سراسری مردم کردستان و افکار عمومی در حمایت از این کوچ تاریخی و فشار بر دشمن و در مجموع پیروزی این حرکت داشت.
- انعکاس اخبار این حرکت‌های تاریخی در رسانه‌ها بویژه رسانه‌های خارجی در فشار آوردن بردشمن و در نهایت پیروزی بر آنها تأثیرات مهمی داشت. و.....

در اینجا دو نکته‌ی دیگر هم در رابطه با این حرکت مهم و ارتباط آن با کومه‌له لازم به توضیح است. کم نبودند گروه‌ها و یا سازمان و تشکیلات‌های دیگر که در آنزمان تشکیلات و سازمان ما را جریانی دهقانی مائویستی می‌پنداشتند که گویا با کار و فعالیت در شهر بیگانه است. در صورتیکه کوچ شهر میوان نشان داد که چنین ارزیابی و قضاوتی تا چه اندازه دور از واقعیت بود. گفته می‌شد یا تصور بر این بود که نیروی مسلح اتحادیه دهقانان هم یک نیروی مسلح صرفاً دهقانی است. امروز دیگر باید برای همه محرز گشته باشد که این نیروگرچه در آنزمان تحت نام اتحادیه دهقانان فعالیت می‌نمود، تنها برای دفاع از دهقانان و روستاها نبود. درعمل دفاع از شهر، دفاع از آزادی و دفاع از دستاوردهای انقلاب هم جزئی از وظایف این نیروی مسلح بود. در جریان ۲۳ تیر و در جریان کوچ تاریخی میوان ثابت شد که ایجاد این نیروی مسلح، حال تحت هر نامی یک ضرورت تاریخی آن دوران بود و در ادامه پیوستن و تبدیل شدن آن به نیروی مسلح کومه‌له و ادامه فعالیت تحت نام پیشمرگ کومه‌له واقعیت فوق‌را بیش از پیش تأیید نمود.



عکس: راهپیمایی حمایت مردم سنندج بطرف میوان

پاوه (قوری قلعه)

در زندان با فواد قرار گذاشته بودیم، هنگام آزاد شدن در اولین فرصت ممکن سفری به شهرهای پاوه، نوسود و نودشه داشته باشیم. قیام و اوضاع متعاقب آن این برنامه ما را همچون دهها برنامه‌ی دیگر به فراموشی و به‌حاشیه راند و هیچ‌وقت هم حرفی در این زمینه به میان نیامد. اما بنظر میرسید که اینک بهانه‌ای پیدا شده باشد که به فکر چنین کاری باشیم. خبرتحصن مردم منطقه در قوری قلعه و احتمال شروع جنگ در پاوه ما را بسیار نگران کرده بود. فواد بیشتر از همه‌ی ما به رویدادهایی که خارج از منطقه مریوان رخ میداد حساسیت و عکس‌العمل نشان میداد. یکی از ویژگی‌های فواد و تفاوتش با دیگران این بود، که هیچ‌وقت خود را محدود به مریوان یا هیچ جای خاصی نمی‌کرد. دورنما و وسعت دیدش بسیار وسیع بود. تصمیم داشت در ابعادی بزرگتر در سیاست تداخل کند. همین مسئله باعث شده بود که در بیشتر اتفاقات مهم تا آنجا که برایش مقدور بود، حضور پیدا نماید. او با احساس مسؤلیت کامل تلاش بخرج میداد که اتفاقاتی که وی در آنها سهیم میشد، نهایتاً در خدمت مردم، خصوصاً زحمتکشان کردستان تمام شود. البته موقعیتی که فواد در تشکیلات داشت، امکان چنین دخالتگری را برای وی نسبت به دیگران آسانتر میکرد، چرا که در اکثر شهرها کسانی را میشناخت که میتوانند کمک کننده چنین شرایطی برایش باشند. کمتر از یک هفته از ختم کوچ مریوان گذشته بود، مردم مریوان موفق شده بودند که خطر جنگ را برای مدتی از خود دور کنند. اینک خطر متوجه شهر و منطقه‌ای دیگر از کردستان شده بود. تشکیلات ما بر این باور بود که دیر یا زود حکومت مرکزی به کردستان حمله خواهد کرد. ما باید تمام تلاش می‌کردیم که این جنگ را به تعویق بیندازیم. فواد میگفت حتی اگر برای یک روز هم باشد، این به نفع ما و مردم کردستان خواهد بود. اینبار سفری چند روزه را به پاوه و اطراف شروع کردیم. شب اول را در سنج‌گذراندیم ابتدا با هم به منزل ایرج فرزند رفتیم. ایرج از رفقای قدیمی دوران تحصیلی فواد بود، که از همان ابتدای فعالیت سیاسی با هم در یک تشکیلات کارمشترک کرده بودند. آنها در سال ۱۳۵۳ توسط ساواک دستگیر و برای مدتی طولانی به زندان میافتند. فواد قبلاً من و ایرج را به هم معرفی و آشنا ساخته بود و همراه با طیب و فواد برای استقبال و دیدار محمد شافعی که رفیق و آشنای مشترک همه‌ی ما بود، بهنگام آزاد شدن از زندان به شهر بانه سفر کرده بودیم. فواد شب را در خانه ایرج ماندگار شد. اما من برای دیدار یکی از دوستان و رفیق بسیار نزدیکم به اسم "حبیب لطف‌اللهی" به خانه ایشان رفتم و شب را نیز در آنجا سپری نمودم. حبیب این دوست و رفیق بسیار مهربان و دوست داشتنی معلم بود و با تشکیلات مخفی کومه‌له فعالیت داشت. بعداً بهنگام تسلط ج.اسلامی بر شهرهای کردستان، به دلیل به خطر افتادن از طرف تشکیلات به وی توصیه میشد که تلاش کند تا خود را به یکی دیگر از شهرهای دیگر کردستان منتقل سازد. با وجود اینکه او خود را به شهر بانه منتقل ساخته بود، در آنجا توسط اطلاعات سپاه شناسایی و دستگیر میشود. بعد از مدت کوتاهی او را بدون محاکمه تیرباران و اعدام میکنند. حبیب یکی از دوستان بسیار نزدیک من بود. دوستی و رفاقت با وی برایم بسیار لذت بخش بود. هر وقت به سنج میرفتم حتماً همدیگر را ملاقات و سری به خانه آنها میزدیم. مرگش برایم بسیار دردناک و غم‌انگیز بود. حبیب در جوانی تحت تأثیر دایی خود دکتر "فتح‌الله لطف‌الله نژادیان" یکی از چهره‌های محبوب و مبارز سنج، که او نیز در جریان رساندن کمک به مردم ترکمن صحرا جان باخت، به سیاست علاقمند شده بود. حبیب یک برادر و دو خواهر کوچکتر از خود به اسمی محیه، شب‌بو و گولی داشت، که تحت تأثیر وی همگی به سیاست علاقمند شدند و به صفوف تشکیلات کومه‌له پیوستند. من آنشب را با حبیب ضمن بحث پیرامون بسیاری مسائل متنوع تا پاسی از شب بیدار ماندیم. طبق قرار قبلی فردای آنروز دوباره نزد فواد به خانه ایرج برگشتم. ایرج به فواد پیشنهاد داده بود که وی نیز در این سفر ما را همراهی کند، نمی‌دانم به چه دلیل اما فواد با آن موافقت نکرده بود. حدس من این بود که فواد درست نمی‌دانست همه‌ی کادرهای تشکیلات علنی باشند. او این کار را ضروری تشخیص نداده بود. اما بجای وی دو نفر دیگر به اسمی کمال قطبی و نوروز گنجی با ما همراه شدند. قابل توجه اینکه سال‌های بعد، از طرف تشکیلات به نوروز گنجی ماموریت داده شد، تا در منطقه اورامان به عنوان یکی از مسؤلین آنجا به همراه عبدالله بابان و فرهاد

صدیق زاده وظایف حزبی خود را پیش برد، که متأسفانه در همین منطقه نزدیک روانسرد نبردی با نیروهای ج - اسلامی جان باخت.

ما ابتدا به روانسر و سپس قوری قلعه رفتیم. قوری قلعه محلی در مسیر جاده بین شهر پاوه و کرمانشاه و در دامنه و نزدیکی کوه شاهو واقع شده است. منطقه‌ای که از جذابیت گردشگری زیادی برخوردار است. زیبایی و جذابیت شگفت انگیز این محل بعلت وجود غاری است که گویا بزرگترین و طولانی ترین غار آبی در آسیا می باشد. گفته میشود که طول آن بیشتر از ۵ کیلومتر است. به محض ورود ما به آنجا من بلافاصله به فکر گذشته و دورانی افتادم که جوانتر بودم و همراه با دوستانم وقتی به قصد سفر به کرمانشاه یا برگشتن از این مسیر عبور میکردیم، حتما در قهوه‌خانه‌ای که در آنجا بود توقف میکردیم، و با شستن سر و صورتان با آب بسیار سردی که یقیناً از کوه شاهو به آنجا سرازیر و از چشمه بیرون زده میشد، خستگی راه را از تنمان دور می کردیم و با خوردن یک پیاله ماست طبیعی و مشهور این محل انرژی از دست رفته خود را باز می‌یافتیم و سپس با صرف یک استکان چای خوشبو و خوش طعم توقف و استراحت را تکمیل و به راهمان ادامه میدادیم.

اما توقف امروز و آمدن ما به اینجا کاملاً متفاوت است. جمعیتی حدود پانصد نفر حضور دارند، تقریباً همه یا اکثریت قریب به اتفاق آنها مسلح هستند. زن در میان آنها به ندرت دیده میشود، بنظر یکی دونفری را که ما دیدیم مسافر سر راه بوده باشند. ترکیب جمعیت از مردم شهر پاوه تا روستاهای بسیار دور و خصوصاً عشایر مناطق مختلف منطقه را در بر میگرفت. تجمع و اعلام تحصن مردم در این محل برای چند خواست مشترک بود، که آنها را در قطعنامه‌ای ۱۲ ماده‌ای اعلام کرده بودند. از مهمترین آنها خواست اخراج عوامل جمهوری اسلامی از شهر پاوه بود. در آن هنگام شهر پاوه تنها شهری بود در منطقه که توسط افراد معدودی محلی وابسته به ج - اسلامی و تعداد زیادی پاسدار که از مناطق دیگر به آنجا آورده شده بودند، اداره و کنترل میشد. مردم مسلح در تحصن اعلام کرده بودند در صورت عدم تخلیه‌ی پاوه از نیروی پاسدار و بسیج، به این شهر حمله خواهند نمود و عواقب نتایج آن بعهد دولت خواهد بود. ما که به آنجا رفته بودیم اطلاعی بیشتر از این نداشتیم. در آن موقع بحثی که در میان ما بود بر این باور بودیم که چنین حمله‌ای اگر صورت بگیرد کار درستی نیست، در نتیجه تلاش ما باید در جهت اقناع مردم و خصوصاً دست اندرکاران این تحصن برای پرهیز از آن باشد.

ما در میان این تحصن بزرگ تنها چند نفری را می‌شناختیم، که از جمعیت‌های نودسه ونوسود و پاوه در آنجا حضور داشتند. اگر در خاطر درست مانده باشد حکیم شوکتی و عبدالله شریفی دو نفر از افراد فوق بودند که به استقبال ما آمدند. هم‌زمان با ورود ما شایع شد، که تعدادی از مریوان برای حمایت از تحصن به اینجا آمده‌اند. در نتیجه شورای تحصن با یک بلندگوی دستی از ما خوش آمدگویی کردند و پس از مدت کوتاهی دو نفر از اعضای شورا به نزد ما آمدند و از ما خواستند که چنانچه بخواهیم می‌توانیم از حمایت و تجربه‌ی کوچ مردم مریوان که یک‌هفته پیش خاتمه یافته بود برایشان صحبتی بشود. فواد فرصت را غنیمت شمرد و سخنرانی نسبتاً مفصلی ایراد کرد. خلاصه و جوهر صحبت‌هایش این بود که دولت مرکزی و ج - اسلامی خواست‌های مردم کردستان را برسمیت نمی‌شناسد و برایش قابل قبول نیستند. دیر یا زود به کردستان حمله خواهد کرد. ما نباید بهانه به دست آنها بدهیم. ما مردم کردستان باید متحد و هوشیار باشیم و توطئه‌های آنها را خنثی کنیم. کاری که همین روزها ما با سیاست‌های درست در مریوان کردیم. در مورد کوچ مریوان صحبت کوتاهی کرد و در آخر صحبت‌هایش گفت ما باید به همه‌ی مردم ایران و جهان ثابت کنیم که ما جنگ طلب نیستیم! ما صلح طلب هستیم! اما هیچوقت تسلیم نخواهیم شد. بعد از آن با شورای تحصن صحبتی کوتاه داشتیم. یکی از اعضای شورا به اسم "حامد بیگ ایناخی" که یکی از افراد صاحب نفوذ منطقه بود و حدود یکصد نفر افراد مسلح داشت، ما را به خانه خودش که یکی از روستاهای اطراف آنجا بود، دعوت نمود و ما هم آنرا پذیرفتیم. حامد بیگ از وابستگی نزدیک آزاد اورامی عضو مرکزیت کومه له رنجدران و اتحادیه میهنی بود. ما قبلاً در مورد وی اطلاع داشتیم، که شخص نامبرده از دوستان و هواداران جلال طالبانی هستند و نامه‌ای هم از شخص جلال طالبانی همراه خود برایش آورده بودیم.

این نامه را قبلاً طالبانی درسفیری که ما برای ملاقات وی به قندیل رفته بودیم، به فواد داده بود. که به حامد بیگ بدهد. در این نامه از وی خواسته بود که در منطقه با ما همکاری داشته باشد. عصر همان روز بعد از صرف شام مفصلی که برای ما ترتیب داده بود و قول و قرار همکاری به ما در آینده؛ به سفر خود بسوی نوسود و نودشه ادامه دادیم.

عبور از پاوه کار آسانی نبود. ما میبایستی یک مسیر چند ساعته با پیاده شهر پاوه را با عبور از روستای خانگاه دور میزدیم. تا به مسیر جاده بطرف نوسود میرسیدیم. ماشینی که همراه خود برده بودیم میبایستی توسط شخصی عادی از داخل شهر پاوه عبور می کرد. برای این کار از حامد بیگ کمک گرفته بودیم. شب دیر وقت به نوسود رسیدیم. فردای روز بعد با تعدادی از دوستان فعال در جمعیت نوسود که رشید مولودی مشهور به سیامند هورامی مسئول جمعیت در میان آنها بود، دیدار و نشست کوتاهی داشتیم و سپس بطرف نودشه حرکت نمودیم.

رفتن به نودشه صرف نظراز دیدار و ملاقات فعالین جمعیت آنجا که من آشنایی و دوستی با اکثر آنها داشتم، اما هدف خاصی را هم تعقیب میکردیم، که در اینجا توضیح کوتاه و مختصر آن را ضروری میدانم. ما قبلاً از کشته شدن دو دختر بچه ۱۴ و ۱۲ ساله اهل نودشه به اسامی " ماه عذار و اختر رضایی" در تیراندازی توسط افراد مسلح قیاده موقت به سرنشینان ماشین حامل آنها در دزلی مطلع بودیم و خبر پیدا کرده بودیم که این اتفاق به مسئله ای مهم و بسیار جدی برای مردم این شهر تبدیل گشته و مردم تنفر شدیدی از این اقدام جنایتکارانه آنها پیدا کرده اند. مردم نودشه تصمیم داشتند که علیه قیاده موقت در دزلی دست به اقداماتی اعتراضی یا حتی نظامی بزنند. ما از چگونگی اقدام و تصمیم آنها اطلاع دقیقی نداشتیم. رفتن ما به نودشه بررسی موضوع فوق از نزدیک و سردرآوردن از جزئیات ماجرا بود. قابل توجه اینکه ابعاد این جنایت چنان در کل منطقه انعکاس یافته بود که سازمان و تشکیلات ما هم قبلاً طی اطلاعیه ای رسماً این جنایت را محکوم کرده و خواهان مجازات مسیبان آن شده بود. همچنانکه پیشتر هم در رابطه با نقش قیاده موقت در منطقه مریوان توضیح داده ام این جریان روز بروز به مشکل و مانعی جدی برای مردم منطقه تبدیل شده بود و ما ناچار بودیم در جهت خنثی ساختن آنها اقدامی انجام بدهیم. ایده ای که آن روزها در میان ما مطرح شده بود و بیشتر هم از جانب فواد بود، سازمان دادن یک اعتراض اجتماعی و توده ای از طریق راه پیمایی بطرف دزلی با خواست بیرون کردن آنها از این منطقه بود. ما در نظر داشتیم در صورت امکان چنین حرکتی را از دو جهت هم از طرف مریوان و هم از طرف نودشه و نوسود سازماندهی و راه اندازی کنیم. فواد با حمله ی نظامی به آنها و جنگ و خونریزی موافق نبود. قبلاً چنین پیشنهادی از جانب نیروهای اتحادیه میهنی به ما شده بود، و فواد با آن مخالفت نموده بود. هر چند بعدها نیروهای اتحادیه میهنی خود مستقل و بدون دخالت و کمک نیروی ما با مسؤلیت " سالار عزیز" عضو دفتر سیاسی اتحادیه میهنی کردستان و با فرماندهی محمد حاجی محمود به دزلی حمله کردند و طی جنگی سخت با کشته شدن چندین نفر از نیروهای دو طرف، قیاده موقت را از دزلی بیرون کردند. بهر صورت وقتی ما به نودشه رفتیم و در بیرون و خارج از شهر با تعدادی قابل توجه از فعالین جمعیت آنجا نشستی داشتیم، متوجه شدیم، که قیاده موقت از طریق صلح عشایری مسئله را تا حدود زیادی حل نموده بود. ماجرا به این شیوه خاتمه یافته بود که قیاده موقت دو نفر از افراد مسلحی را که تیراندازی کرده و موجب قتل دو دختر بچه نامبرده شده بودند، بدون اسلحه به میان مردم نودشه فرستاده، و ادعا نموده بودند که این اقدام آنها عمدی نبوده و خواهان بخشش شده بودند. مردم نودشه در نشستی که به این منظور ترتیب داده بودند، آنها را بخشیده بودند و از خانواده این دو دختر خردسال هم رضایت کسب کرده بودند.

قبل از برگشتن، من از فواد و جمع همراه خواستم حال که ما به نودشه آمده ایم، اگر برایشان اشکالی ندارد آنها را همراه خود به محلی خواهم برد، که جایگاه خاصی در نزد من دارد، و دوست دارم قبل از رفتن، به آنجا سری بزنیم. امروز که این سطور را می نویسم آرزو داشتم که چنین کاری را هیچوقت انجام نمی دادم. من قبلاً در مورد یکی از باغهای پدر بزرگم حاجی عرب به اسم « سراجگا» اشاره ای کوتاه نمودم. محل مورد نظر که جایگاه ویژه ای در ذهنیت نوستالژی من از دوران کودکی و نوجوانی

دارد، دیدن همان باغ بود، وقتی به آنجا رفتیم، سیمای زرد رنگ برگ درختانش که از بی‌آبی و تشنگی طولانی مدت آنها حکایت می‌کرد و از دور نمایان بود مرا دچار شوک کرد این باغ به ویرانه‌ای تبدیل گشته بود و کسی نگهداری آنرا عهده دار نبود و مرگ تدریجی آن مانند هر پدیده یا موجود زنده‌ی دیگری مرا بسیار آزار میداد. در آن هنگام نمی‌دانستم که این آخرین باری خواهد بود که پا به این محل خواهم گذاشت و دیگر هیچ‌وقت از نزدیک آنرا نخواهم دید. دوست داشتم که همان تصویر زیبای قدیمی که از این محل در ذهنم بود باقی می‌ماند و در مقابل تصویر این وضعیت اسفبار کنونی جایش را نمی‌گرفت!

بعد از توقف کوتاهی در آنجا به قصد برگشتن به سنندج و سپس مریوان مسیر و راهمان را ادامه دادیم. در این مسیر بسیار طولانی، گاه و بیگاه نوروز گنجی با خواندن آوازهای فولکلور منطقه‌ی لیلاخ سنندج با اقتباس از خواننده محلی آن به اسم "حبيب الله مله‌ای" با صدای دلپذیری که داشت از خستگی ما می‌کاست.

جنگ "کرفتو"

به هنگام برگشتن از سفر پایه فواد در سنندج در خانه رشاد برادرش برای انجام بعضی کارها ماندگار شد و من هم به مریوان برگشتم. هنوز چند روزی نگذشته بود که از فواد پیغامی دریافت نمودیم، که در آن خبر درگیری دهقانان منطقه "تيله‌کو" سقز در روستای کرفتو را با مالکین آنجا برابری ارسال کرده بود. از ما خواسته بود فوری خودمان را همراه با واحدی از نیروی اتحادیه دهقانان به آنجا برسانیم. همراه با طاهر خالدی و دو واحد کوچک ۷، ۸ نفری که جمعا حدود ۱۵ نفر بودیم، مستقیماً به کرفتو رفتیم و فواد را در آنجا دیدیم. قبل از رسیدن ما درگیری خاتمه یافته بود. چند نفر از دو طرف درگیری کشته شده بودند. یحیی خاتونی، سید رشید، انور ماجدی از فعالین سرشناس سقز و یک پ.م اتحادیه میهنی به اسم محمد، جان باخته بودند. همراه با فواد به شهر سقز رفتیم. در گردهمایی بزرگی که در محل جمعیت سقز ترتیب داده شده بود، شرکت نمودیم. فواد یکی از سخنرانان گردهمایی بود. ضرورت همبستگی مردم کردستان خصوصاً زحمتکش‌شان و احتمال حمله دولت مرکزی به کردستان و ضرورت حفظ این همبستگی و ضرورت مقاومت در برابر چنین حمله‌ای، جوهر صحبت‌های وی در شرایط آنروز بود. صلاح مهتدی هم یکی از سخنرانان دیگر آن بود و چند نفر دیگر که اسامی آنها را به یاد ندارم.

همان روز ما به مریوان برگشتیم. فواد به بوکان و مهاباد رفت. او در پاسخ صحبت من که حضورش را در مریوان برای بعضی تصمیمات مهم ضروری می‌دانستم، گفت که سفرش طول نخواهد کشید و بزودی به مریوان برخواهد گشت. در آن هنگام من کس دیگری را نمی‌شناختم و سراغ نداشتم که نقش و کاراکتر فواد را داشته باشد. اودوهفته پیش بزرگترین حرکت را در مریوان رهبری کرده بود. چند روز بعد از آن در منطقه‌ی اطراف پایه حضور داشت و در آنجا برای مردم سخنرانی می‌کرد. امروز در شهر سقز همان کار را انجام می‌داد. به بوکان و مهاباد می‌رود؛ خلاصه او در همه جا هست و حضور دارد و دخالتگر و تأثیرگذار است. آیا واقعاً اغراق آمیز بود که بعد از مرگش او را چه گوارای کردستان اسم گذاشتند؟! برایش سرود ساخته شد! من میدانستم که فواد تنها متعلق به مریوان نیست، با وجود این از ته دل آرزو می‌کردم همیشه با ما در مریوان باشد و این تنها از یک ضرورت ناشی نمی‌شد، بلکه به این دلیل بود که ما از حضورش احساس اطمینان می‌کردیم و از اتوریتته معنوی بسیار بالایی نزد ما برخوردار بود. هیچ کس دیگری چنین جایگاه و اتوریتته‌ای نزد ما نداشت. فکر می‌کنم این تنها من نبودم که چنین می‌اندیشیدم.

فرمان جهاد علیه کردستان!

علیرغم خواست و آرزوی ما که فواد در سخنرانی خود در قوری قلعه از مردم خواسته بود، تلاش کنند و نگذارند در منطقه جنگ دامن مردم را بگیرد، اما جنگ در پاوه شروع شد. از همان روز اول معلوم بود که در آن شرایط جرقه‌ای کافی بود، تا یک جنگ خانمانسوز سراسری در کردستان شعله‌ور شود. نتیجه‌ی جنگ در پاوه هرچه باشد، زیاد تعیین کننده و مهم نبود. چرا که دولت جدید عزم جزم کرده بود که به سراسر کردستان حمله کند. این برایش بهترین بهانه بود. در پاوه جنگ دو طرف داشت. از یکطرف مردم منطقه که در میان آنها طرفداران جمعیت‌ها و هواداران حزب دموکرات هم بودند، خصوصاً عشایر مسلح روستاهای دور از شهر پاوه که به ندرت کسی یا جریانی بر آنها کنترل داشت و ازطرف دیگر دولت (سپاه - بسیج - ارتش) و تعداد معدودی از عوامل رژیم که گروه مکتب قرآن هوادار احمد مفتی زاده هم در میان آنها بودند. شروع جنگ با کشته شدن یکنفر از مسئولین دموکرات به اسم "مصطفی ایناخی" به شیوه‌ای کاملاً مشکوک در روستای باینگان و بدنال آن محاصره پاوه از جانب گروه اول به طوری که در یکی دو روز اول نیروهای پاسدارتعدادی کشته و مجروح میدهند و با آمدن نیروی کمکی از کرمانشاه توسط هلیکوپتر که چمران و فلاحی فرمانده نیروی زمینی ارتش نیز همراه آنها بودند، کاری از دستشان ساخته نبود و خود آنها نیز با هلیکوپترشان به محاصره شدیدتر و تنگتر نیروی مقابل روبرو میشوند. بطوری که چمران برای فریب آنها درخواست آتش بس و مذاکره میدهد. همزمان از تهران درخواست کمک و اقدامات جدی‌تری دارند. ارتش برای ایجاد رعب و وحشت بوسیله چندین فروند هواپیمای جنگی برفراز منطقه به مانور می‌پردازد. یکی از این هواپیماها سقوط میکند که گروه اول سقوط هواپیما را نتیجه تیراندازی و پدافند هوایی خود و دولت هم آنرا یک سانحه و برخورد هواپیما با یک رشته کوه اعلام نمود. بعد از اتفاقات فوق خمینی دستور جهاد علیه مردم کردستان را رسماً از رادیو و تلویزیون اعلام می‌کند و از نیروهای سپاه و بسیج و مردم داوطلب در سراسر ایران و کلیه نیروهای مسلح ارتش نیروی زمینی و هوایی و حتی دریایی! می‌خواهد که به طرف کردستان حرکت کنند، و ظرف ۴۸ ساعت غائله را خاتمه دهند. این اعلام جهاد عواقب هولناک و مصیبت بار زیادی طی سال‌های متمادی برای مردم کردستان بدنال آورد، که تاریخ چندین سال جنایات ج - اسلامی و در مقابل مقاومت انقلابی مردم کردستان را در بر میگیرد، که من در مراحل بعدی به زوایایی از آن خواهم پرداخت.

ما و جهاد!

سازمان ما اولین جریانی بود، که رسماً با صدور اطلاعیه‌ای خطاب به مردم کردستان از آنها خواست در مقابل فتوای جهاد خمینی و حمله‌ی دولت با تمام قوا با اشکال مختلف از جمله مسلحانه ایستادگی کنند. سرتیتر اعلامیه این بود "خلق کرد دربوته آزمایش" این اطلاعیه را فواد همرا با جمعی از دیگر رفقا در بوکان نوشته بودند. هم‌چنانکه قبلاً توضیح داده شد فواد بعد از جنگ گرفتو و سقز به منطقه بوکان و مهاباد رفته بود.

در چنین شرایطی ما در میوان بدون فواد و حتی بی‌خبر از وی با بزرگترین حادثه‌ی آن هنگام یعنی جهاد روبرو بودیم. سیاست جریان و سازمان ما کاملاً روشن بود. ما در این زمینه مشکلی نداشتیم. اما از لحاظ عملی چه برنامه‌هایی پیش می‌بردیم و اینکه ما چگونه و با چه سرعت خود را مطابق وضعیت پیش آمده سازمان داده و آرایش تازه به خود میدادیم و چه تصمیمات جدیدی اتخاذ می‌کردیم با مشکل روبرو بودیم. نیروهای ما در میوان بسیار پراکنده بودند و به نوعی غافلگیر شده بودیم. گرچه می‌دانستیم دیر یا زود به کردستان حمله خواهد شد، اما با توجه به خنثی شدن توطئه حمله به شهر میوان در دو هفته گذشته، تا حدودی انتظارچنین اتفاقی یعنی اعلام جهاد و حمله برق آسا و سریع را نداشتیم. همین غافلگیری موجب گشت تعدادی از فعالین و رفقای ما به دام نیروهای مزدور محلی که به هنگام اعلام جهاد در مسیرهای ورودی و خروجی شهر کمین کرده بودند،

بیفتند. دستگیری افراد فوق ما را بسیار نگران ساخت، چرا که می‌دانستیم که آنها بویژه مزدوران محلی دنبال انتقام بودند. ما در آن‌هنگام در بیرون شهر بودیم. تا روشن شدن بیشتر اوضاع نه ضروری بود و نه درست می‌دانستیم، به داخل شهر برویم. در مناطق شمالی شهر مشغول گشت بودیم. هر روز تعداد افراد مسلح و غیر مسلح که از شهر بیرون آمده بودند به ما ملحق می‌شدند. در میان افراد فوق فعالین گروه‌های دیگر از جمله اکثر فعالین گروه ش - ب و هواداران و فعالین سازمان چریکهای فدایی خلق هم بودند. تعداد ما به بیش از ۱۰۰ نفر می‌رسید. تامین تدارکات و مایحتاج این نیرو از طریق دهات اطراف کاری بس دشوار بود. فعالیت ما تحت نام اتحادیه دهقانان دیگر جوابگو نبود. دوره‌ی تاریخی آن به سرآمده بود. نیروی مقاومت در برابر حمله‌ی رژیم و جهاد خمینی دیگر تنها دهقانان نبودند. بلکه همه‌ی مردم کردستان و اقشار متنوع و وسیع جامعه بودند. به اطراف خود که نگاه می‌کردیم ترکیب بیشتر و اکثریت نیروی ما از شهرآمده بودند، و ما ملزم به سازمان دادن آنها برای ادامه مبارزه و مقاومت بودیم. فعالیت تحت نام جمعیت هم دیگر معنایی نداشت. ما برای عبور از چنین شرایطی بیشتر از هر زمانی به حضور فواد احتیاج داشتیم عدم حضور وی برای اتخاذ تصمیم درست ما را با مشکل جدی روبرو نموده بود. ادامه‌ی فعالیت علنی و مسلحانه تحت نام کومه‌له تنها تصمیم درستی بود که می‌شد گرفت. اما این تنها در صلاحیت مرکزیت کومه‌له و شخص فواد بود، که می‌توانست معضل فوق را حل کند. نگرانی ما از سرنوشت رفقای دستگیر شده در پادگان همراه با معضلات و مسائل زیاد دیگری که گریبانگیرمان شده بود، تا حدود زیادی ما را در یک حالت انتظار و بلا تکلیفی قرار داده بود.

اعدامهای پادگان مریوان، انتقام یا اقتدار!؟

معلوم شد که نگرانی‌های ما در مورد اسارت رفقایمان در پادگان مریوان بی‌مورد نبود. این جنایتکاران کلیه‌ی رفقای ما و دیگر اسیران بی‌خبر از هر نوع سیاستی را که در پادگان مریوان دستگیر و زندانی کرده بودند، به شیوه‌ای بسیار وحشیانه بدون محاکمه تیرباران و اعدام کردند. دریافت این خبر همگی ما را عمیقاً داغدار نمود. در آن هنگام برای بسیاری باور کردنی نبود، که رژیمی برخاسته از یک انقلاب که سخن از عطف و مروت اسلام میزد، چنین بی‌رحمانه و درندانه شهروندان خود را بدون هیچ جرمی به جوخه اعدام بسپارد. چه کسی می‌توانست براحتی باور کند ما هنوز بیش از شش ماه نگذشته بود، رژیمی را به زباله دان تاریخ انداخته بودیم، برای اینکه آزاد باشیم و آزادانه زندگی بهتری برای خود و آیندگانمان تأمین و تضمین کنیم، اینک بجای آن با رژیمی جدید سروکار داریم، که به مراتب نا انسانی‌تر و بسیار سنگدل‌تر و بی‌رحم‌تر با مردم برخورد میکند و کم‌ترین بها و ارزشی برای جان انسان‌ها و شهروندانش قائل نیست. این اعدام‌ها اولین سری از جنایتی بود که دولت جدید تحت لوای اسلام و قوانین شرع اسلامی در آن زمان به دور از تصور و انتظارات مردم در فکر پیاده کردن آن بود. در آن زمان کلماتی همچون "مفسد فی الارض" برای ما تازگی داشت. تا کارهای جنایتکارانه‌ی خود را با آن توجیه کنند و شرعیت دینی به آن بدهند. از لحاظ عاطفی ما در وضعیتی فوق العاده نابسامان قرار گرفته بودیم. برایمان باورش سخت بود، که نزدیک‌ترین رفقایمان که از عزیزترین کسان و تا چند روز پیش در کنارمان بودند، برای همیشه از دست بدهیم. این جنایتکاران آنها را از ما گرفتند و به این سادگی آنها را از زندگی محروم ساختند. در حالیکه تعدادی از آنها در ابتدای مراحل جوانی خود بودند و هنوز تشکیل زندگی نداده بودند. در آن زمان بعضی‌ها تصور می‌کردند و خوشبین بودند که ممکن است اینبار نیز همانند چند هفته پیش که به هنگام کوچ مریوان، پادگان تعدادی از رفقای ما را که ساعد وطن‌دوست از مرکزیت سازمان ما هم در میان آنها بود، و به گروگان گرفته و بعداً آزاد ساخته بود، آنها را نیز آزاد کند. اما بسیار زود معلوم گشت که دیگر هیچ جایی برای چنین خوش-باوری‌هایی نمانده است. همزمان از لحاظ سیاسی درک این مسئله برای بسیاری از ما زیاد هم سخت نبود، که به این نتیجه برسیم، که از یکطرف رژیم جدید می‌خواست در کردستان اقتدار خود را به هر طریقی که برایش مقدور باشد به مردم نشان دهد و برای مرعوب نمودن مردم در کردستان که زیر بار حاکمیت آن نمی‌رفتند، و آنرا نمی‌پذیرفتند از هیچ نوع جنایتی فروگذاری نکند و

از طرف دیگر ما با جریانات مرتجع محلی روبرو بودیم، که دل خونین و کینه فراوانی از ما به سینه داشتند و بدنبال روزی بودند که امکان چنین انتقامی برای شان فراهم گردد. این اعدام‌های دسته‌جمعی که در پاوه و سنندج و سقز و مهاباد و تقریباً در اکثر شهرهای کردستان تکرار شدند، نمایش آشکاری بود، که هدفش تنها مرعوب ساختن و به تمکین و وادار نمودن مردم کردستان بود. در اوایل این نوع جنایت‌ها تا حدودی تأثیرات منفی برجای گذاشت و تعدادی را مرعوب و موقتاً از مبارزه دور نمود. اما این موقتی بود. ج. اسلامی نه با سیاست اقتدارگونه و متحدین مرتجع محلی آن نه با انتقام‌گیری وحشیانه هیچوقت به هدفی که برای خود تعیین کرده بود نرسیدند. بعد از مدت کوتاهی به اشتباه و شکست خود پی بردند. آنچه به آن دست یافتند چیزی جز تنفر بیش از حد و مرز مردم و ثبت نام خود همچون جنایتکاران تاریخ نبود. که تا آنزمان ما در منطقه نظیرش را ندیده و نشنیده بودیم. اسامی اعدام شدگان و جانبازگان در پادگان مریوان عبارت بودند از:

۱- امین م. سلطانی ۲- حسین م. سلطانی ۳- حسین پیرخضری ۴- احمد پیرخضری ۵- جلال نسیمی ۶- فایق عزیزی ۷- د. د. بهمن اخضری ۸- علی داستانی (عراقی) ۹- احمد قادرزاده

بازگشت فواد به مریوان

فعالیت علنی تحت نام کومه‌له

هم‌زمان با اعلام جهاد علیه مردم کردستان، فواد به منظور هماهنگی با سازمان‌ها و احزاب دیگر برای مقابله با حمله دولت از بوکان به شهر بانه می‌رود. در آنجا به همین منظور دیدارهایی با قاسملو، جلال طالبانی، شیخ عزالدین حسینی و رهبران دیگر سازمان‌ها انجام می‌دهد. در آن هنگام حضور تعدادی از نمایندگان جمعیت‌های کردستان در بانه نیز موجب می‌شود که وی طرح بازسازی فعالیت آنها در شرایط جدید و ضرورت ادغام و ادامه فعالیت با کومه‌له را با آنها مطرح سازد. درست در اوج این تلاش‌ها و فعالیت‌ها خبر اعدام‌های پادگان مریوان که در میان آنها اسامی دو برادر ایشان حسین و امین نیز وجود داشتند، به وی می‌رسد. او با دریافت خبر فوق روز ۵ شهریور همراه با یک واحد چند نفره از پ.م اتحادیه میهنی کردستان عراق با مسؤلیت شخصی به اسم ابراهیم جلال از کادر مرکزیت آنها که ماموریت همکاری با کومه‌له به وی داده بودند از مسیر جاده بانه - مریوان با ماشین عازم منطقه مریوان می‌شود. او و همراهانش عصر همان روز به یکی از روستاهای مریوان به اسم "وشکلان" واقع در منطقه "سرشیو مریوان" می‌رسند. شب را در آنجا همراه با تعدادی دیگر از جمله "شیخ عثمان خالدی" عضو شورای شهر بصری - برند. هم‌زمان برای ما که در روستای کوچکی به اسم "هانه شیخان" بودیم پیغام فرستاده بود تا در روستای "قامیشله" به هم ملحق شویم. روز بعد فواد را در روستای قامیشله ملاقات کردیم. دیدار با ایشان صحنه و فضایی بسیار سنگین برای همه‌ی حاضرین بود. ابتدا برای چند لحظه‌ای سکوت مطلق حاکم شد. سپس طی مراسمی کوچک که به منظور احترام به جانبازگان پادگان ترتیب داده شد، فواد سخنان کوتاهی ایراد کرد. من فواد را می‌شناختم و می‌دانستم به هیچ‌وجه دوست ندارد به عزاداری بنشیند. او به نقش خود و توقعاتی که از وی می‌رفت، کاملاً واقف بود. پس از استراحتی کوتاه شروع به کار و وظایفی که در انتظارش بود، نمود. در شروع کار به ما گفت که فعلاً منتظرش بمانیم، تا ابتدا با فاتح شیخ جلسه‌ای کوتاه داشته باشد و به وی پیشنهاد بدهد که از طرف کومه‌له او را برای ماموریتی به نزد شیخ عزالدین حسینی روانه کند. در نشستی که با وی و با حضور عطا رستمی انجام داد، ضمن قانع نمودنش از وی خواسته بود، که هرچه زودتر بطرف بانه حرکت و در آنجا به شیخ عزالدین حسینی ملحق شود. فردای آنروز صبح زود فاتح شیخ در حالیکه یک سلاح از نوع کلاشینکوف چینی به همراه داشت، پیاده و تنها بدون هیچ‌گونه محافظی به طرف جاده مریوان - بانه حرکت کرده بود. در آنجا سوار بر یک ماشین باری نوع خاور که تصادفی از مسیر فوق عبور کرده بود، به بانه رفته و به شیخ عزالدین ملحق می‌گردد. بعد از آن فواد با ما جلسات خود را شروع

نمود. مسائل بسیار زیادی بودند که لازم بود به بحث گذاشته شوند، و روی آنها تصمیم گیری شود. همان شب ابتدا با تعدادی از ما از جمله عبدالله دارابی - طاهرخالدی - ومن... نشستی طولانی داشت. در این نشست تا آنجا که خاطرمان مانده باشد در مورد مسائل متنوعی بحث شد و تصمیماتی گرفته شد. در مقدمه جلسه فواد کمی در مورد اوضاع جدیدی که پیش آمده بود صحبت کرد و گزارشی کوتاه از کارهایی که انجام داده بود. ما هم گزارشی از وضعیت خودمان در منطقه مریوان در غیاب ایشان و اتفاقات پیش آمده از جمله چگونگی دستگیری و اعدام رفقا در پادگان رابه وی دادیم، سپس تصمیمات زیر در ارتباط با چگونگی پیشبرد کار و وظایف ما در آینده گرفته شدند:

- خاتمه دادن به فعالیت هایمان تحت نام اتحادیه دهقانان و جمعیت، و بجای آن اعلام رسمی و علنی فعالیت مان به اسم کومه له.
- تلاش برای اقناع هر چه بیشتر دیگر فعالین مریوان و بویژه گروه موسوم به ش - ب برای پیوستن به صفوف کومه له.
- سازمان دادن مجدد کلیه نیروها و دادن آرایش جدید و نگهداری و جلوگیری از پراکندگی آنها .
- بررسی طرح تصرف پادگان مریوان، آماده کاری و شروع اقدامات لازم برای اینکار.
- تماس با مرکزیت اتحادیه میهنی، جلب حمایت و همکاری آنها برای شرکت در تصرف پادگان.
- و بسیاری نکات و مسائل کوچک دیگر....

فردای همان روز جلساتی با دیگر مسئولین و دست اندرکاران به منظور توجیه آنها برگزار شد. در خاتمه فواد برای کلیه نیرویی که در آنجا گرد آمده بودند سخنان کوتاهی در ارتباط با اوضاع جدید و ضرورت ادامه مقاومت ایراد نمود، که هدف از آن بیشتر بالا نگهداشتن روحیه آنها در آن شرایط بود. پس از دو شب و دو روز کار مداوم و فشرده و تقسیم کار لازم برای پیگیری تصمیمات فوق، قرار بر این شد که فواد برای پیوستن مجدد به رفقای مرکزیت سازمان که در آن هنگام در بانه حضور داشتند، و انجام کارهای ناتمام خود و همچنین درخواست نیروی کمکی از اتحادیه میهنی به بانه برگردد. در جواب سؤالی که یک نفر از مسئولین وقت از ایشان پرسیده بود، که آیا ضرورتی دارد در این شرایط حساس و سخت ما را ترک کند و به بانه برگردد، و آیا نمیشود با نوشتن نامه کارهای فوق را انجام داد؟ او در جواب گفته بود، من شخصاً دوست دارم اینجا بمانم و اگر به نظرم صددرصد ضروری نمی آمد، مطمئن باش همین کاری را می کردم که شما می گوید. طی دو روز فوق همزمان با افراد دیگری چه خصوصی یا گروهی نشست های کوتاه و پراکنده ای انجام داد. از جمله با عطا رستمی که بیشتر در راستای همان تصمیماتی بود، که در بالا به آنها اشاره نمودم. عطا به فواد گفته بود او شخصاً دوست دارد و درست میدانم که وی و گروهشان به کومه له ملحق شوند، اما برای چنین تصمیمی ابتدا باید با رفقای گروه خودشان جلسه ای با حضور همه اعضای گروه داشته باشند، تا بطور دسته جمعی و رسمی در این مورد اتخاذ تصمیم کنند. پذیرش پیشنهاد فواد از جانب فاتح شیخ برای رفتن به نزد شیخ عزالدین حسینی بعنوان مأموریت از جانب کومه له، عملاً به نوعی زمینه را برای پیوستن بقیه به صفوف کومه له مهیا تر ساخته بود. شیخ عثمان خالدی و چند نفر دیگر که در آنجا حضور داشتند از وی می خواهند که برایشان تعیین تکلیف کند که چکار بکنند. به شیخ عثمان خالدی گفته بود، اگر نمی خواهد یا نمی تواند در مریوان بماند او را همراه خود به بانه به نزد شیخ جلال یا شیخ عزالدین خواهد برد. او هم پذیرفته بود که همراه وی به بانه برود. شب قبل از حرکت طهمورث اکبری از رفقای قدیمی من که زمانی با هم در یک گروه کار می کردیم و اینک یکی از اعضای سازمان چریکهای فدایی خلق و نماینده آنها در مریوان بود، به نزد من آمد و از من سؤال کرد که آیا کسی از ما بطرف بانه خواهد رفت تا ایشان هم همراهشان برود؟ من هم به ایشان

گفتم که چرا همراه فاتح شیخ نرفتند؟ در جواب اظهار بی اطلاعی نمود. من بعداً این موضوع را با فواد مطرح ساختم، و او اشکالی در این همراهی نمیدید.

سفر بدون بازگشت فواد

برگشتن فواد به نزد ما تحرک و نیروی عظیمی به همه داد. آینده و دورنمای روشنی برای انجام وظایف و کارهایی که پیش روی مان بود، ترسیم نمود. با برگشتن وی اندوه و ناراحتی‌هایی که بعثت از دست دادن رفقای نزدیکمان برسرمان سنگینی غیر قابل وصفی ایجاد کرده بود، کاهش پیدا کرد. از او آموختیم که یک انقلابی در چنین شرایط سخت و عذاب آوری چگونه باید با این ناهنجاری‌ها تعامل کند و به جنگ آنها برود. او به ما آموخت که یک رهبر واقعی چگونه باید باشد. او که در هیچ جلسه یا نشستی کسی به وی رأی نداده بود که رهبر باشد، اما عملاً نه تنها رهبر تشکیلات و سازمان ما بود، بلکه حتی دیگرانی هم که خارج از سازمان ما بودند، رهبری وی را پذیرفته و برای تعیین تکلیف آینده خود به وی مراجعه می‌کردند. کسی در نیت پاک وی شکلی نمی‌کرد. او دلسوز و محبوب همه بود.

کسی در آن هنگام چه می‌دانست که این شاید آخرین دیدار ما با او باشد، و ما دیگر هیچوقت و هیچ کجا او را نخواهیم دید. کسی چه میدانست که دیگر جلسه یا نشستی با او در میان نخواهد بود. دیگر ما از تحلیل‌های دقیقش از اوضاع بی بهره و بی نصیب خواهیم ماند. دیگر او از آینده‌ی پیش رو، از دورنما و امید به آینده صحبتی برایمان نخواهد کرد. نه ما نمی‌دانستیم او دیگر هرگز پیش ما برنخواهد گشت. آخر ما از کجا می‌دانستیم، که این آخرین سفرش به نزد ما خواهد بود؟ و گرنه چگونه این سفر بدون برگشتش را بدرقه میکردیم. یا شاید او خود می‌دانست؟! چرا که چنان همه کارها و وظایف تک تک ما را با جزئیات برایمان روشن ساخته بود، تا در غیاب همیشگی خود دیگر مشکلی جدی برایمان پیش نیاید. او در این سفر آخرش پیش ما آمده بود، که به ما بگوید که بجای عزاداری عزیزانمان در فکر ریختن طرح برای تصرف پادگان باشیم؛ کاری که هر چند جان‌باختن خود وی مانع عملی شدن آن برای ما شد، اما کمتر از سه ماه طول نکشید که با همیاری و همکاری مردم در میوان زمین و آسمان را بر سرشان خراب کردیم، همه‌ی قرارگاه‌ها و روستاها و حتی شهر را از وجودشان پاک کردیم، و دوباره آنها را در درون پادگانشان در محاصره‌ی خود گرفتیم. آنروزها فواد در میان ما نبود که به وی بگوییم، که ما چگونه به بهترین وجهی درغیابش از عهده‌ی وظایفی که برایمان تعیین نموده بود برآمدیم؛ به او بگوییم که نگران نباشد که دیگر مردم در میوان لازم نیست کوچ کنند. آنها مشغول اداره شهر خویش هستند. کمبود آن‌چنانی ندارند، آنچه کم دارند، غیاب رهبری دلسوز، رهبری زمینی و خاکی در میان خودشان بود که گاهی برایشان سخنرانی کند، و گزارش پیشرفت و کمبود کارها را به آنها بدهد، آخر آنها از همان زمان کوچ به چنین رسمی عادت کرده بودند.

اما سفر بی بازگشت فواد شاید برای من تحملش سنگین‌تر از دیگران بود. بیش از دو سال از آشنایی و رفاقتمان می‌گذشت. پیمان دوستی و رفاقت‌مان با تحمل شکنجه و اذیت و آزار مشترکمان در زندان شروع شد. پایه‌های آن در همان‌جا قوام یافت و چنان محکم و پرصلابت که هیچ تند پیچی یارای خدشه‌ای بر آن نبود. در دو سال آخر زندگیش از یاران بسیار نزدیک هم بودیم. هنگامیکه صفحات خاطرات مشترک ما با وی را در ذهنم مجسم و مرور می‌کنم، بدون اراده اشک در چشمانم حلقه میزند و نوعی حالت افسردگی به من دست می‌دهد. آزار و اذیت‌های درون زندان بخاطر دفاعش از من، ماجراهای بیشماری که در سفرهای زیادی که به شهرها و مناطق مختلف کردستان که با هم کرده بودیم، گشت و جوله‌های طولانی در روستاهای میوان، همه و همه برایم آزار دهنده شده‌اند، در این فاصله‌ی کوتاه آموزه‌های بسیار از او آموختم، اما او هیچوقت آموزگار من نشد! ده سال از من بزرگتر بود، اما هیچوقت برادر بزرگم نشد! از من بسیار باتجربه‌تر و سیاسی‌تر بود، اما هیچوقت پر ادعتر از من نبود! او مثل

هر انسان دیگری زندگی را دوست داشت، اما زندگی و اهدافش چیزی جز خدمت به مردم نبود. در فداکاری و دلسوزی در حق دیگران همیشه پیش قدم بود. او از آن نوع انسان‌هایی بود که همیشه حاضر بود برای سعادت و امنیت دیگران، امنیت و سعادت خود را به خطر بیندازد. از نعمات مادی زندگی برای خود چشم پوشی کند. حتی یک ماشین و گواهینامه‌ی ناقابل را به خود روا ندارد، تا نکند تمایل به زندگی خصوصی مانع پیشبرد وظایف انقلابی در آن شرایط گردد و انسانی بسیار بزرگ بود، زیرا از خصوصیات انسانی والایی به‌رمند بود. او انسانی بزرگ بود، اما هیچگاه دچار بیماری خودبزرگ بینی نشد. او به معنی واقعی کلمه یک رهبر لایق و شایسته بود

چگونگی جان‌باختن فواد!

صبح روز هشتم شهریورماه ۱۳۵۸ فواد همراه با چند نفر دیگر که جمعاً پنج نفر بودند، به قصد رفتن به شهر بانه از ما که در روستای "قامیشله" بودیم، جدا شدند و به طرف مسیر جاده مریوان - بانه حرکت خود را شروع کردند. این پنج نفر عبارت بودند از ۱ - فوادم.سلطانی ۲ - ابراهیم جلال ۳ - شیخ عثمان خالدی ۴ - ناصح خالدی ۵ - طهمورث اکبری. یک نفر دیگر به اسم "عبدالله" اهل روستای قامیشله، (فرد مذکور از وابستگان نزدیک فرج شهابی از فعالین مریوان بود) که قرار بر این بود راهنمایی آنها را تا رسیدن به جاده فوق بعهدده داشته باشد و سپس به نزد ما برگردد. پنج نفر بقیه هم با استفاده از رفت و آمد ماشین‌هایی که در این مسیر تردد داشتند، خود را به مقصد مورد نظر یعنی شهر بانه برسانند. در آن هنگام جاده‌ی بین مریوان تا شهرهای سقر و بانه کاملاً آزاد و در دست مردم بود و دشمن در مسیر فوق هیچ حضوری نداشت. چند روز پیش خود فواد همراه یک واحد از پ.م. اتحادیه میهنی بوسیله ماشین از مسیر فوق به نزد ما آمده بودند. دو روز قبل هم فاتح شیخ به تنهایی از همان مسیر توسط ماشین به بانه رفته بود. همه‌ی اینها باعث شدند تا نه ما و نه خود فواد و یا هیچ کس دیگری به فکر انتخاب مسیر دیگری یا حتی اقدامات امنیتی و حفاظتی جدی تری نباشیم. هیچ کدام از ما چنین تصویری نداشتیم که دشمن به این زودی تصرف این منطقه را در برنامه کار خود داشته باشد. دشمن در آن هنگام هنوز به جز در پادگان در هیچ جای دیگری از منطقه‌ی مریوان حضور پیدا نکرده بود. ما نه تنها چنین تصور و انتظاری را نداشتیم بلکه همچنانکه قبلاً توضیح داده شد، برنامه تصرف پادگان را در دستور کار خود گذاشته بودیم. تصور خود فواد و ما هم این بود که منطقه امن است و در این سفر هر چه تعداد همراهان کمتر باشد، گیر آوردن وسیله حمل آنها در جاده‌ای که تردد ماشین در آن بسیار کم بود، آسانتر خواهد بود. به همین دلیل حتی آنها سه پ.م. اتحادیه میهنی را هم که همراه ابراهیم جلال بودند، با خود نبردند و نزد ما ماندگار شدند. قرار بر این بود ابراهیم جلال برای یک مأموریت طولانی تری همراه فواد دوباره به مریوان برگردد. این که گفته می‌شود گویا به فواد پیشنهاد شده بود که از مسیر دیگری به بانه برود یا اینکه به وی پیشنهاد شده بود که یک واحد همراه وی فرستاده شود و فواد خود پذیرفته است، صحت ندارد. این نوع اظهار نظرها با هر هدف و نیتی که باشد خطا را متوجه شخص فواد می‌کند، که اساساً نادرست است و واقعیت ندارد.

در چنین شرایطی و با این ذهنیات آنها سفر خود را شروع کردند. در ابتدای حرکت خود با پیمودن مسافتی چند ساعته با وجود اینکه هنوز فاصله زیادی به جاده فوق می‌ماند، راهنمای آنها از دور مسیر را به آنها نشان می‌دهد و خود بر می‌گردد. آنها هم راهنشان را ادامه می‌دهند. پس از طی مسافتی بیشتر قبل از رسیدن به جاده با مشاهده‌ی چند هلیکوپتر در آسمان منطقه متوجه وضعیت غیرعادی آنجا می‌شوند، تصمیم می‌گیرند تا بدست آوردن اطلاعات دقیق از رفتن به جاده خوداری کنند. آنها مسیر خود را بطرف روستای "قمچیان"، که مسافتی چند ساعته دورتر اما در همان مسیر جاده قرار گرفته عوض می‌کنند، تا در آنجا اطلاعات بیشتری کسب کنند. با تاریک شدن هوا وارد روستای قمچیان میشوند. با کمی استراحت بدون آنکه اطلاعات خاصی گیرشان بیاید، آنجا را به قصد آبادی دیگری به اسم "اگجه" که بیش از یک ساعت پیاده از آنجا و از جاده دور بوده، ترک می‌کنند. علت این کار فقط به دلیل رعایت احتیاط لازم بوده است. با وجود خستگی زیاد نخواستند، در روستای قمچیان که در چند

متری کنار جاده واقع شده بود، شب را سپری کنند. شب دیر وقت به آبادی آگجه می‌رسند. در خانه‌ی شخصی به اسم "کدخدا شریف" که هودار حزب دموکرات بوده، تا صبح بعلت خستگی مفرط بدون نگاهبان می‌خوابند. صبح همان روز بعد از صرف صبحانه حدود ساعت ۹ مسیر خود را بطرف روستای "کانعمت" ادامه می‌دهند. با توجه به اینکه هیچ اطلاع تازه‌ای در رابطه با تحرک نیروی دولتی دریافت نکرده‌اند، مسیر خود را در امتداد جاده ادامه می‌دهند. ساعت ۱۱ نزدیک ظهر به اطراف آبادی "کانعمت" می‌رسند. در آنجا تصمیم می‌گیرند که قبل از ورود به روستا از مسیر جاده کمی دور شوند با رعایت آرایش نظامی و حفظ فاصله بین خود، در دره‌ای که به موازات جاده بوده، به حرکت خود ادامه می‌دهند. پس از پیمودن مسافتی کوتاه متوجه حضور دو فروند هلیکوپتر بر فراز منطقه و همزمان دو ماشین ارتشی حامل تعداد زیادی نیروی مسلح در فاصله ۲۰۰ الی ۳۰۰ متری خود در جاده میشوند. از آنجا که محل حضور و حرکت‌شان منطقه‌ای بدون پوشش و بسیار نامناسب بوده، دشمن از حضورشان مطلع میشود و بلافاصله بطرف آنها شروع به تیراندازی می‌کنند. در همان ابتدای شروع درگیری ۳ نفر از ۵ نفر فوق که در قسمت جلو صف بوده‌اند و از موقعیت بهتری برای اختفا و دور نمودن خود از محل درگیری داشته‌اند، خود را پنهان یا از محل درگیری دور میشوند، و عملاً نقشی در این درگیری پیدا نمی‌کنند. تنها فواد و طهمورث با دشمن درگیر میشوند. نیروهای دشمن، هم از طریق زمین و هم از طریق هوا (هلیکوپتر) به آنها حمله‌ور می‌شوند. این جنگ بیش از دو ساعت طول می‌کشد، نتیجه‌ی آن جانباختن فواد و طهمورث در این درگیری نابرابر می‌شود. دشمن پس از اتمام درگیری نزدیک عصر با جمع نمودن نیروهای خود و با جا گذاشتن جسد جانباختگان، به حرکت خود بطرف بسطام و جاده بانه ادامه می‌دهند. مردم جسدها را شب به مسجد روستای "کانعمت" می‌برند و روز بعد یعنی تاریخ ۱۰ شهریور آنها را به مسجد جامع مریوان منتقل می‌کنند. این کل ماجرا و چگونگی فاجعه‌ای بود که اتفاق می‌افتد.

در اینجا یک اظهار نظر کوتاه و بیان چند نکته را پیرامون این حادثه ضروری می‌دانم. به باور من هرچند کاملاً طبیعی بود که در آن شرایط سران رژیم و مرتجعین منطقه برای از بین بردن فواد با توجه به شناختی از وی و جایگاهش پیدا کرده بودند از هیچ تلاشی دریغ نورزند اما همچنانکه از چگونگی این اتفاق از همان شروع تا انتهای آن مشهود است کمتر نشانگر این است که یک توطئه‌ی حساب شده و برنامه ریزی شده در این مورد مشخص برای به دام انداختن شخص فواد در کار بوده باشد. بنظر می‌رسد که درگیر شدن فواد و جمع همراه با نیروهای دشمن کاملاً تصادفی و اتفاقی بوده است چرا که:

۱- دشمن همان روز قبل از حرکت فواد و همراهان بدون اینکه از برنامه برگشت فواد به بانه مطلع بوده باشند حرکت نیروهایش از مریوان بطرف بانه را آغاز کرده بود و در پاسگاه‌های چناره و توسوران و کانی کن نیرو مستقر نموده بود.

۲. آنچه معلوم و واضح است دشمن پس از فرمان جهاد برنامه و استراتژی نظامی خود را تصرف جاده‌های مرزی از جنوب تا شمال بطور مشخص تر از پاوه و نوسود تا پیرانشهر، استقرار مجدد مراکز و پاسگاه‌های مرزی را تعقیب و در دستور کار خود قرار داده بود

۳ - ما از این اقدام دشمن هیچ اطلاعی نداشتیم؛ و هیچگونه علائم و شواهدی هم دال بر اطلاع دشمن از حضور فواد در مسیر فوق موجود نیست.

۴- نیروهای دشمن بعد از درگیری و جانباختن فواد و طهمورث به حرکت خود بطرف مسیر بانه ادامه داده بود و به طرف مریوان برگشته بود. خود این مسئله بیانگر این است که دشمن در اساس هدف و برنامه دیگری را در دستور کار خود داشته است.

۵- بنظر میرسد که در ابتدا برای دشمن جسد جانباختگان مورد شناسایی واقع نشده بود. چرا که جسدها را بعد از درگیری در همان محل جا گذاشته بود که بعداً شب هنگام توسط مردم به مسجد روستا برده می‌شوند و صبح روز بعد توسط مردم به مسجد شهر مریوان انتقال داده می‌شوند و خبر جانباختن فواد هم در اخبار ساعت ۱۲ روز بعد از جانباختن از رادیو پخش می‌گردد.

در پایان هم به این نکته اشاره کنم که از زوایه دید من از همان اوایل این حادثه بر این باور بوده‌ام که در ارتباط با جمع همراه، کوچکترین تقصیری متوجه هیچکدام از آن‌ها نیست بنظر من بی انصافی خواهد بود اگر انگشت اتهام بسوی آنها دراز شود. خصوصاً در اینجا شخص ابراهیم جلال که مورد غضب بسیاری از مصاحبه شوندگان در کتابی که در این زمینه از طرف خانواده مصطفی سلطانی منتشر شد، واقع گردیده است. آرزو می‌کردم روزی از وی بابت این نوع برخوردها و اتهامات اعاده حیثیت میشد. ابراهیم جلال خود صاحب دو برادر جانباخته در جنبش کردستان عراق و کومله رنج‌دوران است و به هیچ‌وجه مستحق چنین برخوردی نبود.

جان‌باختن فواد و موقعیت ما

ما در آن هنگام در روستاهای "وشکه‌لان" و "قامیشه" مشغول سازماندهی نیروها و آماده سازی خود برای انجام ماموریت‌ها و وظایفی بودیم که پیش رو داشتیم. مطلقاً از موانع و مشکلاتی که فواد و همراهانش در سفر خود به بانه با آن روبرو گشته بودند، هیچ‌گونه اطلاع و آگاهی نداشتیم. تصور ما این بود که آنها همان روز اول حرکت پس از چند ساعت به بانه رسیده‌اند. ما در چنین شرایط و وضعیتی بودیم که ناگهان از طریق اخبار رادیو از جان‌باختن فواد مطلع شدیم، این خبر هم چون پتکی بر سر ما کوبیده باشند همه را میخ کوب کرد؛ چنان سنگین بود، که برایمان باورکردنی نبود. رخ دادن چنین فاجعه‌ی بزرگی برایمان پذیرفتنی نبود و به هیچ‌وجه نمی‌توانستیم یا نمی‌خواستیم آن را بپذیریم. خبر جان‌باختن فواد هم چون زلزله‌ی بزرگی وضعیت ما را دگرگون ساخت. کل برنامه‌های ما را بهم ریخت؛ وضعیت بسیار غم‌انگیز و تاسف بار و درعین حال نامتعادل و نا امید کننده- ای در میان ما بوجود آورده بود. اولین سؤال بزرگی که برایمان مطرح شد، این بود که چگونه ممکن است، که دشمن به این سادگی فواد را هم از ما گرفته باشد؟! اگر چنین فاجعه‌ای اتفاق افتاده باشد تحمل مرگ وی دیگر برای ما به هیچ‌وجه کار آسانی نخواهد بود. فوادی که خود به نزد ما برگشته بود، تا جان‌باختن دو برادر و دیگر عزیزان از دست رفته را کمی برایمان قابل تحمل‌تر کند. بخاطر دارم که کسی رغبت صحبت کردن با بغل دستی خود را نداشت. در آن لحظات من به پدر و مادر فواد و خواهران و برادرانش فکر می‌کردم، نزد خود می‌گفتم، اگر مرگ فواد این چنین برای ما سخت و غیر قابل تحمل باشد، آنها با شنیدن این خبر باید چه حالی داشته باشند؟! مگر نه این است که آنها هنوز جسد حسین و امین را در مقابل خود دارند و مراسم دفن و عزاداری‌شان تمام نشده است. من از نزدیک از جایگاه فواد در نزد آنها بسیار خوب مطلع بودم، می‌دانستم که آنها با حضور و وجود فواد، مرگ دیگر عزیزان از دست رفته برایشان قابل تحمل‌تر خواهد بود، اما وضعیت آنها بعد از مرگ فواد را نمی‌توانستم پیش خود به روشنی تجسم کنم. می‌دانستم فواد برای آنها همه چیز بود، فواد برای آنها معنی زندگی داشت، بدون فواد زندگی برایشان بی ارزش و معنی واقعی را از دست خواهد داد. بطور واقعی هم همین‌طور شد. هر چند متأسفانه مصیبت‌های بیشتری بعد از مرگ فواد دامن این خانواده را گرفت و دو برادر دیگر فواد "امجد" و "ماجد" هم توسط جانیان ج - اسلامی بعد از آن اعدام گردیدند. اما مرگ فواد به تنهایی کافی بود تا دیگر برای همیشه لبخند لذت از زندگی کردن در چهره پدر و مادر داغ‌دیده آنها محو گردد. من تا آنهنگام چنین تراژدی بزرگی را از نزدیک لمس و احساس نکرده بودم، این اولین بار بود که از دست دادن نزدیک‌ترین کسانی که در زندگیم نقش داشتند، را تجربه می‌کردم. به‌خصوص فواد برای من از جایگاه بسیار خاصی برخوردار بود. می‌دانستم هم‌چنانکه آشنایی با وی بر زندگیم تأثیرات زیادی گذاشته بود، مرگش هم مرا وارد فاز دیگری از زندگی و فعالیت‌هایم خواهد کرد. مرگ وی از لحاظ عاطفی برایم بسیار سنگین و عذاب آور بود. اما این تنها یک جنبه‌ی قضیه بود. همزمان در پیش خود به این می‌اندیشیدم، که آیا ما بدون فواد از عهده کار و اهداف سنگینی که برای خود تعیین کرده بودیم، برخوردار آمد؟! در این شکی نداشتیم که کسی نمی‌تواند جایگاه خالی وی را برای ما پر کند، و از اتوریتته‌ی معنوی فواد نزد ما برخوردار گردد. اما در آن لحظه احساس می‌کردم که ما نیاز مبرم به کمک داریم. نیاز به کسی که بتواند در چنین

شرایطی سنگینی گوشه‌هایی از وظایف فواد را از دوش ما بردارد. افکاری که مرتب در میان گذشته و آینده در رفت و آمد بودند و یک لحظه مرا رها نمی‌کردند. افکاری که در نهایت مرا به طرح پیشنهادی واداشت، که در آن موقع آنرا با تعدادی از رفقا مطرح ساختم. پیشنهادی که بنظرم رسید این بود، که به بانه به نزد مرکزیت کومه‌له برویم، تا ضمن روشن شدن کل ماجرا و عواقب آن، از آنها کسب تکلیف کنیم. بقیه پذیرفتند و از مسیر شلیر پیاده بطرف شهر بانه راه افتادیم. ماهم چون لشکر بدون فرمانده و شکست خورده‌ای میماندیم که شیرازه‌ی همه کارها و مأموریت‌ها را از دست داده بودیم. نیروی ما از نصف کمتر شده بود. بعد از دوشب و روز پیاده‌روی طولانی، با وجود اینکه قسمت کمی از مسیر را هم در آخر از ماشین استفاده نمودیم، خسته و کوفته بالاخره خود را به شهر بانه رساندیم.

بانه ؛ ملاقات با مرکزیت کومه‌له!

هنگام رسیدن به شهر بانه با وضعیتی روبرو شدیم، که انگار غوغایی در این شهر ایجاد شده بود. حالتی هرج و مرج گونه بر آن حاکم بود. صرف نظر از جنبه‌های تراژیک رویدادها، لحظات تاریخی بسیار جالبی بودند. تمام شهر پر شده بود از نیروی مسلح و مردم غیرمسلح که از شهرهای دیگر کردستان به آنجا روی آورده بودند، هر کجا که میرفتی از مساجد تا مدارس همه پر بود از مردم غریبه و نیروهای مسلحی که هیچ نظم و دیسپلین و سازمان و آرایشی نظامی نداشتند. گفته‌میشد که علاوه بر اینها حدود هزار نفر نیروی اتحادیه میهنی کردستان عراق نیز همراه با شخص جلال طالبانی در شهر حضور دارند. در آن لحظات پیش خودم خوش‌بینانه فکر می‌کردم، با این همه نیروی مسلح چه کارهای بزرگی میتوان انجام داد. در چنین وضعیت شلوغ و درهم و برهمی، ما دنبال پیدا کردن افرادی از مرکزیت کومه‌له بودیم. مشکل اینجا بود که مرکزیت کومه‌له علنی نبودند. حتی من هم تنها عضو باقیمانده تشکیلات در میوان در آن‌زمان بجز فواد کس دیگری از افراد مرکزیت را نمی‌شناختم. با وجود این تصور می‌کردم افرادی که فواد با آنها بیشتر رفت و آمد داشت احتمالاً از مرکزیت باشند. ساعد و طندوست، شعیب زکریایی و عبدالله مهتدی از جمله افرادی بودند که قبلاً من آنها را دیده بودم و تا حدودی از دور می‌شناختم.

متأسفانه آنطور که ما پیش خود انتظار و توقعات بالایی در ذهنمان ردیف نموده بودیم، از جانب مرکزیت به ما و نیروی همراه ما توجه نشد. آنها خود بعد از خبر جان‌باختن فواد همچون ما دچار آشفتگی و بی‌برنامگی زیادی شده بودند. اولین ملاقات ما با مرکزیت کومه‌له تا حدود زیادی برای ما مأیوس‌کننده بود. ما آن همه راه را در چنین شرایطی با چنان روحیه‌ای پیموده بودیم، نزد آنها رفته بودیم، که پس از جان‌باختن فواد برای ما تعیین تکلیف و یا کمکی به ما بکنند، درخاطرم نیست که هیچ‌کدام از آنها در آن شرایط بسیار ضروری با ما حتی یک جلسه یا نشستی گرفته باشند. در مورد اینکه ما چکار کنیم و برنامه‌ی کار ما چیست، با ما صحبت خاصی نکردند. شاید هم حمله سریع نیروهای رژیم به بانه فرصت کافی برای چنین کاری را به آنها نداده باشد. تنها چیزی که در خاطرمان مانده این است که آنها از چگونگی جان‌باختن فواد از ما سؤال نمودند، در آن‌زمان نه ما و نه آنها هیچ‌کدام اطلاعات دقیقی نداشتیم. ما اولین شب را در بانه در مدرسه‌ای بسربردیم، صبح روز بعد شایع گردید که نیروهای دشمن از طریق جاده دوآب سه راهی بین میوان - سقز - بانه بطرف شهر بانه در حال پیشروی هستند، همین شایعه کافی بود که شهر از این همه نیروی مسلح تخلیه شود و آن نیرویی که من خیال می‌کردم بوسیله آنها می‌شود، چندین پادگان را تسخیر کرد، بدون اینکه یک فشنگ بطرف دشمن شلیک شود، شهر را تحویل آنها داد، و در روستاهای اطراف پراکنده شدند. رفقای مرکزیت کومه‌له هم به ما گفتند که آنها نیز بطرف منطقه آلان سردشت که یک منطقه بسیار سخت کوهستانی است، عقب نشینی خواهند کرد. ما هم ناچاراً سرخورده و پشیمان از رفتن به بانه، اینبار از مسیر کوه آربابا و روستاهای مجاور به روستای مرزی سیران بند و از آنجا با وضعیتی بسیار دشوار دوباره از طریق شلیر به منطقه میوان برگشتیم. در سفر به بانه برای اولین بار برای من معلوم گردید که فواد از چه جایگاه ویژه‌ای در نزد بقیه مرکزیت کومه‌له هم برخوردار بوده است. در واقع فواد نقش کلیدی و اصلی را

در میان آنها بعهده داشته و نفر اول و اتوریت به بلامنازع سازمان و تشکیلات ما بوده است. من این را قبل از جانباختنش نمی‌دانستم. بهر صورت ما بعد از این دیدار کوتاه با رفقای مرکزیت سازمان بدون برنامه و بدون هیچ دورنمای واضح و روشنی از آینده کار و فعالیت‌مان، می‌بایستی به مریوان برگردیم. ما در این سفر به این نتیجه رسیدیم، که بعد از فواد بیشتر بر نیرو و توان و ظرفیت‌های خودمان اتکا کنیم و انتظار کمک از جایی دیگر را نداشته باشیم.

به کمین افتادن و اسیر شدن توسط نیروهای عراق

ماجرای سفر برگشتن ما از بانه به مریوان برای ما بسیار دردناک، در عین حال عبرت‌انگیز هم هست. اولین روز حرکت ما از شهر بانه بطرف کوه آربابا بود. با رسیدن ما به قله این کوه هلیکوپترهای دشمن بر فراز آسمان منطقه ظاهر شدند. با انجام مانورهایی که توام با تیراندازی‌های بی هدف بود، قصد ایجاد رعب و وحشت در میان مردم را داشتند. آنها با این تاکتیک تا حدودی هم در رسیدن به هدف خود موفق شده بودند. ما در مسیر خود برای برگشتن به مریوان شب را در یکی از آبادیهای بین بانه و سیران بند بسر بردیم. مردم بسیار ترسیده بودند و نیروی مسلح زیادی در آن روستا جمع شده بودند. بطوری که ما در تهیه احتیاجات غذایی دچار مشکل و در مضیقه بودیم. پس از استراحت لازم بطرف روستای مرزی سیران بند راه افتادیم. هلیکوپترهای دشمن مرتب بر روی جاده‌ی بین بانه و سیران بند درگشت بودند. در بین مردم منطقه شایع شده بود که دشمن در پاسگاه‌های مسیر فوق نیرو مستقر کرده است. ما این شایعات را زیاد جدی نگرفتیم و حرکت خود را تا یکی از روستاهای نزدیک سیران بند ادامه دادیم. هوا رو به تاریکی میرفت، تصمیم ما این بود که شب برای صرف شام به روستای سیران بند برویم و در آنجا از مردم برای برگشتن به مریوان کمک و راهنما بگیریم. با احتیاط وارد آبادی شدیم، وضعیت کمی غیر عادی بنظر میرسید. چراغ‌های خانه‌ها همه خاموش بودند. به چند خانه‌ای مراجعه کردیم کسی در را باز نمی‌کرد، بالاخره توانستیم با زحمت زیاد یکی دو نفر را پیدا کنیم. برایمان معلوم شد که در همان روز دشمن پاسگاهی را که نزدیک و در جوار آبادی قرار داشت دوباره احیا کرده و نیروی زیادی در آنجا مستقر نموده است. مردم از ترس مراجعه‌ی آنها در خانه‌هایشان را به روی ما هم باز نمی‌کردند. ما نتوانستیم نه شامی در آنجا بخوریم و نه راهنما برای مسیرمان پیدا کنیم. تنها آن دو نفر همراه با دادن چند عدد نان خالی کمی ما را راهنمایی کردند. ما میبایستی از یک جاده بسیار قدیمی که بین سیران بند و شهر پینجویین عراق بود. تا نزدیکی روستاهای مرزی ایران به اسم "ساوجی" و "میرآباد" که مسافتی بیش از ده ساعت راه بود، شبانه می‌پیمودیم. منطقه شلیر و مسیری که ما از آن عبور می‌کردیم، از سکنه خالی بود. تمام روستاهای آن توسط دولت عراق تخلیه و آنها را به شهرک‌های اجباری کوچ داده بودند. اکثر مزارع و باغها و دشت و بیابان‌ها را هم سوزانده بودند. تا نیروی پ.م کردستان عراق نتوانند براحتی با استفاده از امکانات زیستی آن در این منطقه حضور پیدا کنند. دولت عراق با ایجاد پایگاه نظامی بر بلندی‌های این منطقه قسمت‌های زیادی از آن را هم مین‌گذاری کرده بودند. با چنین وضعیتی عبور از این مسیر کاری فوق‌العاده دشوار و سخت بود. ما با وضعیت بسیار بدی که از هر لحاظ که داشتیم، ناچار بودیم این مسیر طولانی و پر خطر را شبانه برای برگشتن به مریوان طی کنیم. ساعت نزدیکی‌های ۸ شب با وجود اینکه خسته بودیم و بدون شام و غذا مانده بودیم، سفر خود را از سیران بند بدون راهنما بطرف "ساوجی" مریوان ادامه دادیم. از همان شروع حرکت، حداقل برای من محرز بود، که ما نمی‌توانیم این مسیر طولانی را یکسره طی کنیم. امید ما این بود که در مسیر راه، محلی که امکان دسترسی به آب داشته باشد، پیدا کنیم و در آنجا روز را تا تاریکی هوا بعنوان مخفی‌گاه استفاده کنیم، تا روز بعد مسیرمان را ادامه داده و خودمان را به روستاهای مرزی مریوان برسانیم. در میان ما چند نفری اصرار داشتند و بر این باور بودند که اگر ما بجنبیم و سریعتر حرکت کنیم، خواهیم توانست کمتر از ۱۰ ساعت مسیر فوق‌طی نموده و خودمان را به مرز برسانیم. به‌هرصورت ما آنچه در توان داشتیم، بکار گرفتیم تا نزدیکیهای صبح بی‌وقفه به راهنما ادامه دادیم. نزدیک صبح که هوا رو به روشنی می‌رفت، متوجه شدیم که هنوز مسافت خیلی

زیادی مانده که به مقصد برسیم. از گرسنگی، تشنگی و خستگی مفرط از پا افتاده بودیم. من و تعدادی دیگر پیشنهاد و نظرم این بود، که در همان جا بمانیم و خودمان را در میان جنگلهایی که اطرافمان بود، مخفی و استراحت کنیم، تا دوباره هوا تاریک شود. اما چند نفر که طاهر خالدی هم جز آنها بود، اصرار به ادامه حرکت نمودند. خوشبختانه بقیه که اکثریت بودند، پیشنهاد ماندگار شدن در آنجا را پذیرفتند. ما در همان محل هر چند بدون آب هم بود، ماندگار شدیم. طاهر همراه چند نفر که تعدادشان در خاطرمان نمانده، بدون توجه به تصمیم ما، توصیه‌های بقیه را هم نادیده و ناشنیده گرفتند و به راه خود ادامه دادند. حدود کمتر از نیم ساعت نگذشته بود، که صدای تیراندازی شدیدی به گوشمان رسید. اما تیراندازی بیشتر از ده دقیقه دوام پیدا نکرد. حدس و گمان ما این بود که آنها به کمین نیروهای عراقی افتاده‌اند، و احتمال کشته شدنشان بسیار زیاد بود. کار و کمکی از دست ما ساخته نبود. ما نه تنها از توان جنگ طولانی با نیروهای عراقی برخوردار نبودیم، در آن شرایط و موقعیتی که ما قرار گرفته بودیم، درگیر شدن ما بدون تردید به نابودی تمام واحد و نیروی ما منجر می‌شد. از آنجا که تیراندازی ادامه پیدا نکرد و ما هم صد درصد از عواقب و نتیجه این تیراندازی‌ها مطمئن نبودیم، تصمیم ما بر این شد که ناچاراً تمام مدت روز را در آن مخفیگاه با وضعیتی که قبلاً توصیف نمودم، همراه با دلهره بسیار زیادی که به آن اضافه شده بود، بمانیم. با تاریک شدن هوا و نگرانی توأم با ترس از احتمال به کمین افتادن، ما هم مسیرمان را ادامه دادیم و نهایتاً بعد از چند ساعت به یک روستای مرزی مریوان به اسم "قول قوله" رسیدیم. بی اطلاعی از سرنوشت رفقایمان و احتمال کشته شدن آنها و اضافه شدن این حادثه به دیگر ماجراهایی که طی دو هفته گذشته گریبانگیر ما شده بود، ما را حسابی از رمق انداخته بود. احتیاج به مدت زمان طولانی استراحت داشتیم. با پیشنهاد عبدالله دارابی به جنگلهای اطراف "گاگل" که خود قبل از قیام در آنجا معلم بود، رفتیم. همان محلی که اولین واحد نظامی ما در آنجا کار خود را شروع کرده بود. منطقه‌ای که برای دوره‌های طولانی در جنگ‌های پارتیزانی علیه ج - اسلامی همیشه مورد استفاده ما واقع گردید. محل و پایگاهی مطمئن با مردمانی قابل اطمینان، که در حفظ و تأمین نیروهای ما نقش مهم و برجسته‌ای ایفا نمودند. در آنجا ماندگار شدیم تا همه رفقای دیگر که به هنگام سفر به بانه نتوانسته بودند، ما را همراهی کنند، به ما ملحق گردیدند.

پیشنهاد کمک از جانب عراق!

کمتر از چند روز از ماجرای به کمین افتادن واحد چند نفری از نیرو ما با مسئولیت "طاهر خالدی" در مسیر حرکت مان از بانه به مریوان در منطقه شلیرنگذشته بود، مطلع شدیم که افراد فوق به اسارت نیروهای عراقی درآمده و هم اکنون در شهر پینجویین نزد حکومت بعث عراق هستند. هر چند ما به دولت عراق در آرزمان به عنوان دشمن نگاه می‌کردیم، اما تسلیم شدن آنها را کار نادرستی ارزیابی ننمودیم. از اینکه آنها برعکس تصور ما در درگیری فوق بدون تلفات نجات پیدا کرده بودند خوشحال بودیم. کمتر از یک هفته طول نکشید، که دولت عراق آنها را آزاد نمود. هنگام برگشتن به نزد ما آنها حامل پیام و سفارشی از جانب حکومت عراق برای ما بودند. پیام دولت عراق این بود، که چنانچه ما حاضر به ارتباط با آنها باشیم، آنها بدون قید و شرط حاضر به هر نوع کمکی به ما خواهند بود. این سیاست دولت عراق در قبال همه اپوزسیون ایرانی و کلیه نیروها و جریاناتی می‌شد، که حاضر بودند علیه ج - اسلامی مبارزه کنند. این کمک‌ها می‌توانست اسلحه و پول و دیگر خدمات لازم پشت جبهه را شامل باشد. ما طی جلسه‌ای که در این مورد داشتیم، در آن هنگام چنین ارتباطی را غیر ضروری ارزیابی کردیم، و پیشنهاد فوق را با اکثریت رد کردیم و هر نوع ارتباط با عراق را ممنوع اعلام کردیم. در آن شرایط ما هیچ گونه ارتباطی با مرکزیت سازمان نداشتیم و بدون مراجعه به آنها تصمیم فوق را اتخاذ نمودیم. درست در همان مقطع زمانی در منطقه مریوان افرادی تحت نام حزب دموکرات کردستان اقدام به برقراری ارتباط با عراق کردند و با مسئولیت شخصی به اسم "محمود آشتیانی" مقادیر زیادی اسلحه و ماهانه مبلغ فراوانی پول دریافت می‌کردند.

ملحق شدن گروه موسوم به " شیرین بهاره " به کومه‌له

ما وارد فاز جدیدی از مبارزه شده بودیم، با شرایط بسیار سخت و پیچیده‌ای روبرو بودیم. دشمن تمام منطقه مریوان را اشغال نموده بود. شروع به دایر کردن و استقرار نیرو در کلیه‌ی پاسگاه‌ها و مراکزی کرده بود که در زمان شاه در منطقه وجود داشتند. هم‌زمان واحدهایی مرکب از نیروهای محلی و پاسدار و بسیج تشکیل داده بودند که محل ثابتی نداشتند و در منطقه به گشت و جوله می‌پرداختند. ما برای روبرو شدن با چنین شرایط و وضعیتی می‌بایستی برنامه‌ریزی دقیق و همه‌جانبه‌ای را پیش می‌بردیم. به دلیل همین شرایط سخت نیروی ما به تعداد کمی تقلیل یافته بود. بعد از برگشتن از سفر بانه در جنگل‌های اطراف " گاگل " که عملاً همچون منطقه‌ی پایگاهی اما مخفی ما از آن استفاده می‌نمودیم استراحت لازم و کافی نمودیم. جمعاً تعداد نیروی ما بیشتر از همان تعدادی نبود که مدت زمانی نه‌چندان دور همراه با فواد در همان محل برای اولین بار اقدام به ایجاد نیروی مسلح کرده بودیم. تفاوت تنها در جایگزینی افراد بود. تعدادی از بهترین رفقای ما از جمله فواد جان باخته بودند. در آنجا به دور هم گرد آمدیم و تصمیمات مهمی گرفتیم. همچنانکه قبلاً هم توضیح داده شد ما تصمیم گرفته بودیم که فعالیتمان را از این مرحله به بعد تحت نام کومه‌له ادامه بدهیم. یکی از تصمیمات این نشست ملحق شدن رسمی گروه ش - ب به کومه‌له بود. هرچند آنها عملاً در اکثر حوادث و اتفاقاتی که برایمان رخ داده بود، همراه و در کنار ما بودند، اما تا آن لحظه هنوز همچون یک گروه مستقل بودند و خود را منحل نکرده بودند. در این نشست بار دیگر با هم پیمان تازه کردیم که به اهداف و آرمان‌های مشترکمان که همانا اهداف و آرمان‌های فواد و دیگر عزیزان جانباخته نیز بود وفادار بمانیم و تحت هیچ شرایط سختی دست بردار آنها نشویم و خود را برای یک مبارزه و نبرد سخت و طولانی با دشمن آماده سازیم. در این نشست ضمن برنامه‌ریزی چگونگی پیشبرد کار و وظایف خود، برای آن سازماندهی و مثل همیشه تقسیم کار لازم انجام گرفت. برای رودرو شدن با شرایط بسیار سختی که به آن اشاره گردید، آستین‌ها را بالا زدیم و بدین وسیله دور اول جنبش مسلحانه را آغاز کردیم. جنبشی که در آن هنگام نه از نتیجه‌ی آن حرفی در میان بود و نه مدت زمان آن برایمان معلوم بود، نه حتی از دیگر مناطق کردستان خبری داشتیم آنچه معلوم بود اراده‌ی بسیار قوی برای شروع آن از جانب ما و پیش‌بینی حمایت وسیع توده‌ای در میان مردم که در آن شکی نداشتیم.

پایان بخش اول

در جستجوی عدالت

سامی روش

(ع-روشن توده)

بخش دوم

نشر:

چاپ اول

حق چاپ محفوظ است

فهرست

یک	جمع‌بندی کوتاه از بخش اول.....	۶۵
آغاز	جنبش مسلحانه.....	۶۷
ما	و جنبش مسلحانه.....	۶۸
جنگ	پارتیزانی ، تنها انتخاب ممکن.....	۶۹
گزینه	هائی از تحریک نظامی ما در آن دوره.....	۷۰
تصرف	اولین قرارگاه.....	۷۱
ارتباط	تشکیلات با ما.....	۷۱
تسخیر	شهر مریوان.....	۷۳
آتش	بس و مذاکره.....	۷۴
مریوان	تحت کنترل ما ، برخورد ما به امر حاکمیت.....	۷۸
مناسبات	با احزاب ، حزب دمکرات.....	۸۰
ما	و سازمانهای چپ.....	۲۰
چند	معضل تشکیلاتی آن دوران.....	۸۲
عدم	همراهی جمعی از کادرها در دور اول مقاومت.....	۸۲
مسئله	عضویت در تشکیلات.....	۸۲
موقعیت	زن در تشکیلات ما.....	۸۳
معضل	برنامه.....	۸۴
تأمین	مالی و اقتصادی ، مصادره بانک ملی.....	۸۵
خلع	سلاح سپاه رزگاری.....	۸۶
دور	دوم جنبش مقاومت ، سیاست جنگی ما.....	۸۸
مقاومت	های حماسی.....	۸۹

- ۹۱ یک عملیات غیر ممکن.....
- ۹۱ جنگ ایران و عراق ، عوارض جانبی آن.....
- ۹۳ کردستان در چنبره جنگ ایران و عراق.....
- ۹۳ زخمی شدن در یک درگیری.....
- ۹۴ اعزام به بوکان.....
- ۹۵ کنگره دوم کومه له نتایج و عواقب آن.....
- ۱۰۱ پوپولیسیم ، کد تحول در کومه له.....
- ۱۰۲ کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست (امک).....
- ۱۰۴ امک رهبران و شخصیت‌های آن.....
- ۱۰۵ آشنائی بیشتر با مرکزیت.....
- ۱۰۶ بازگشت به جنوب کردستان.....
- ۱۰۷ بحران در تشکیلات جنوب.....
- ۱۰۷ اوضاع پیچیده ، ماموریتی دشوار.....
- ۱۰۹ مسئولیت در "هیز" شورش.....
- ۱۱۲ یک جنگ جبهه ای ، ۲۴ ساعت در محاصره.....
- ۱۱۳ اعزام برای معالجه.....
- ۱۱۴ عمل جراحی در بغداد.....
- ۱۱۴ شرکت در کنگره مؤسس حکا.....
- ۱۱۷ حمله رژیم به آلان سردشت.....
- ۱۱۸ انتقال رهبری به کردستان عراق.....
- ۱۱۹ مسئولیت منطقه - سه رسنور.....
- ۱۲۰ کنگره چهارم کومه له ، پیوستن به جمع رهبری.....
- ۱۲۲ "مالمو" و "مالومه" دو محل استقرار رهبری.....
- ۱۲۳ ملاقات با نوشیروان مصطفی / حکم اعدام ملا بختیار.....
- ۱۲۴ اردو گاه مالومه / شهرکی استشنا.....

یک جمع‌بندی کوتاه از بخش اول

تلاش مردم ایران برای به زیر کشیدن دیکتاتوری مطلق شاه به مثابه یک ضرورت اجتماعی و تاریخی، در تداوم خواسته‌های عقیم مانده‌ی جنبش‌های گذشته بویژه پس از دوران جنبش مشروطه برای دستیابی به آزادیهای فردی و اجتماعی و نوعی تأمین عدالت اجتماعی بود. این تلاش در درجه نخست استقرار و جای‌گزینی یک حاکمیت دموکراتیک و مردمی را جستجویی کرد؛ اهداف و خواسته‌هایی که مردم ایران هیچ‌وقت به آنها دست نیافتند.

قدرت‌گیری یک جریان مذهبی به‌عنوان مانع دستیابی به چنین اهدافی، الزاماً تنها ناشی از نفوذ این گرایش در اوایل و در میان توده‌های مردم انقلاب‌کننده نبود. عدم حضور یک آلترناتیو مترقی و سکولار و همزمان اشتباهات فاحش سیاسی چپ آن دوره در برخورد به امر حاکمیت؛ توهم و دنباله‌روی آن‌ها از جریانات اسلامی، این امر را موجب گردید.

جریان چپ و سازمان‌ها و احزاب اصلی آن، چه از لحاظ نظری و تئوریک و چه در عرصه‌ی سیاسی و پراتیک اشکالات و اشتباهات بزرگ و غیرقابل انکاری داشتند. یکی از دلایل عمده‌ی شکست انقلاب هم ناشی از همین مسئله بود. این مهم‌ترین درس و تجربه‌ای است که نسل آینده باید آنرا مورد بررسی و توجه جدی قرار دهد و از آن بیاموزد.

چپ برآمده از تحولات و تلاطم‌های اجتماعی سال‌های انقلاب ۵۷ از لحاظ نظری تا حدود زیادی با تئوری‌ها و دستگاه فکری مارکس بیگانه بود درک ناقص و کج و معوجی از کمونیسم و سوسیالیسم داشت بخش عمده‌ی جریان چپ تعبیر و تفسیرشان از سوسیالیسم و بسیاری مسائل مربوط به آن جزر فرمهای اجتماعی، خودکفائی و توسعه اقتصاد مستقل و آزاد، و در نهایت استقلال ملی یا کشور، معنی و مفهوم دیگری نداشت. در دیدگاه غالب بر چپ آن زمان مبارزه با استعمار و امپریالیسم چنان تار و پود افکار آن‌ها را تنیده بود که ارتجاع محلی و بورژوازی خودی نقش مخرب آن علیه اهداف انقلاب را نمی‌دید. بیشتر بورژوازی وابسته مورد انتقاد بود و برای مقابله با بورژوازی کمپرادور و وابسته به امپریالیسم حاضر به همکاری و اتحاد با هر جریان عقب مانده و واپس‌گرای ارتجاعی بودند. همکاری با جریان اسلامی و حمایت‌شان از خمینی که در آن زمان چنین ادعائی را داشت از چنین دیدگاه و تفکری نشأت می‌گرفت. غرب زدگی و مبارزه با فرهنگ غربی وجه مشترک جریان چپ با این جریان واپس‌گرا و ارتجاعی بود و یکی از دلایل نزدیکی و همکاری با آن بر چنین زمینه‌ها و توجهاتی استوار بود. آشتی دادن مارکسیسم با اسلام سیاسی که بعضاً تحت عنوان مقولات و مفاهیم من‌درآوردی نظیر "مارکسیسم اسلامی" نتیجه سیاست‌های حزب توده در یک مرحله زمانی از ابداعات تفکر آن‌ها بود که هم‌سوئی بین "جامعه توحیدی بدون طبقه اسلامی" با سوسیالیسم از آن استنتاج می‌شد. در نتیجه نه سوسیالیسم و کمونیسم واقعی، بلکه بیشتر از هر چیز دیگری گرایشات غیرمارکسیستی از قبیل ناسیونالیسم و ملی‌گرایی و به درجه‌ای رفرمیسم را نمایندگی می‌کردند.

در پروسه‌ی انقلاب تعدادی از سازمان‌های کوچک و کم نفوذ هم‌راه با بدنه‌ی سازمانی بعضی از نیروهای فوق که همراهی با چنین تفکراتی را نمودند، مورد تعرض و حمله عوامل جریانات اسلامی و دولت قرار گرفتند و بی‌رحمانه قلع و قمع شدند.

در این پروسه کردستان از شرایط استثنائی برخوردار بود. نیروی چپ و جریان مسلط آن گرچه از لحاظ تئوری و نظری بی تأثیر از گرایش‌ها و ترندهای فکری در سطح بین‌المللی نبود ولی در سیاست‌گذاری و از لحاظ پراتیکی استنتاج‌های نادرست چپ سراسری را نداشت. برای بورژوازی در حاکمیت جناح بندی مترقی و غیرمترقی قائل نبود. نه به‌هنگام رفراندم، نه اشغال سفارت امریکا، نه در شروع جنگ ایران و عراق و نه در هیچ رویداد و اتفاق مهم دیگری جریان و سازمان ما کومه‌له، که تا حدود زیادی چپ کردستان را در آن مقطع تاریخی نمایندگی می‌کرد، با توجیه و بهانه مخالفت با امپریالیزم دچار توهم نشد و از جریانات مذهبی در حاکمیت پشتیبانی و حمایت نکرد. برعکس سیاست روشنی در مقابل و بر علیه آن‌ها اتخاذ نمود و پرچمدار و پیش‌تاز مردم کردستان در پیشبرد چنین سیاستی گردید. مردم کردستان اساساً تحت تأثیر سیاست چپ، حاکمیت ج.اسلامی را نپذیرفت. این مسئله شکاف عمیقی بین کردستان و بقیه مناطق ایران ایجاد کرد. لشکرکشی و حمله‌ی دولت جدید به کردستان یکی از نتایج و بازتاب چنین تفاوت‌هایی بود.

سازمان دادن مقاومت در مقابل حمله دولت به کردستان مهم‌ترین تصمیم و اتفاقی بود که سازمان ما را به یک جریان اصلی این مقاومت تبدیل ساخت و اعتبار و نفوذ اجتماعی آن‌را بسیار افزایش داد. من شکی ندارم در غیاب چنین تصمیمی کومه‌له به حاشیه جامعه می‌افتاد و سرنوشتی بهتر از دیگر نیروهای چپ پیدا نمی‌کرد.

من و اکثر هم‌راهان آن دوره در شرایط بسیار سختی در مقابل اتفاقات و رویدادها و تحولات پیچیده و غیرقابل پیش‌بینی بسیار زیادی قرار گرفتیم که بعضاً قادر به جوابگویی به همه‌ی آنها در آن شرایط نبودیم. بویژه از لحاظ نظری جریان ما هنوز برای بسیاری مسائل جواب درست و روشنی نداشت. قطعاً دارای کمبودهای زیادی در این عرصه بودیم. اما با اطمینان می‌توانم بگویم که ما با ایمان و صداقت، فارغ از موقعیت و منافع شخصی یا گروهی هدفی جز خدمت به مردم خصوصاً قشر محروم و ستمدیده جامعه چیز دیگری را دنبال نمی‌کردیم. منافع ما در عمل جدا از منافع کارگر و زحمت‌کش جامعه نبود. در این مسیر خطرات زیادی را متحمل گشتیم و تعداد زیادی از هم‌راهان و یارانمان را از جمله فوادم.سلطانی به عنوان یکی از اصلی‌ترین شخصیت‌های جریانمان را از دست دادیم. با وجود این ما سرفراز و سربلند این مرحله را پشت سر گذاشتیم. قضاوت تاریخی در مورد جریان ما در آن دوره تنها از جنبه نظری و تئوریک نمی‌تواند کل حقیقت را دربر بگیرد. به باور من در امر مبارزه بخصوص مبارزه طبقاتی، در بازساخت و قضاوت در مورد یک جریان سیاسی از دیدگاه ماتریالیستی و مارکسیستی عملکرد و پراتیک آن می‌تواند نقش محوری تری داشته باشد. به گفته لنین که خود وی مرد عمل انقلابی بود و از دید او عقیده هرگز جدا از عمل نبود: در پروسه انقلاب عمل انقلابی صد بار بیش از نظریه از اهمیت برخوردار است. (نقل به معنی) از این لحاظ بدون تردید جریان ما با وجود کمبودهایش در کلیت خود یک گرایش سوسیالیستی را نمایندگی میکرد.

آغاز جنبش مسلحانه

علل و دلایل شکل گیری جنبش مسلحانه در کردستان چیزی نبود جز اقدام و عکس العمل کاملاً طبیعی، دفاعی و حق طلبانه در برابر حمله‌ی نظامی سرکوبگرانه رژیم غاصب "قیام مردمی". در آن هنگام هنوز حامیان لیبرال از قبیل جبهه ملی و نهضت آزادی و متوهمان به ظاهر چپ از نوع حزب توده و دیگر جریانات مشابه، اطراف این دولت را احاطه نموده بودند. رژیم تازه نه تنها خواست‌ها و مطالبات مردم کردستان را نادیده گرفت، بلکه به بهانه‌های واہی و بدون پایه و اساس از قبیل وابستگی مردم کردستان به اسرائیل و صهیونیسم و منتسب نمودن آنها به عوامل بیگانه، در نهایت آیت الله خمینی همچون نماد رهبری مذهبی رژیم، حکم جهاد علیه آنها را صادر کرد و یک حمله سراسری را در تاریخ ۲۸ مرداد از شهرپاوه آغاز کردند. تلاش‌های مردم کردستان برای جلوگیری از حمله‌ی قریب الوقوع دولت جدید و نوپای مرکزی به کردستان به جایی نرسید. آنها مغول وار به این سرزمین "کفر و الحاد" تاختند و جنایتهای بسیاری آفریدند. بی‌رحمانه و سنگ‌دلانه به قتل عام پرداختند. امروز هنگامیکه اتفاقات و حوادث آن دوران را مرور می‌کنم، باور کردن‌شان هنوز برایم آسان نیست. ما نسل آن دوره با چه مصیبت‌هایی روبرو شدیم. جانورهایی که در اعمال‌شان کمترین شباهتی به انسان و انسانیت وجود نداشت، از گوشه و کنار این سرزمین پهناور به کردستان آمده بودند و با آویزان کردن کلید بهشت برگردن - به عنوان ضمانت ورود به آنجا - بی پروا به دستگیری و قتل و اعدام مردم، بویژه نسل جوان این دیار می‌پرداختند. پسران و دختران جوان را در دادگاه‌های چند لحظه‌ای به جوخه‌های اعدام می‌سپردند و قبل از اعدام به تعداد زیادی از دختران که هنوز نوجوان بودند، تجاوز کردند. مفسد فی الارض، محارب با خدا و با رسول خدا، آن کلمات مشمئزکننده‌ای بودند که جوانان را با آن متهم می‌کردند. آنها هرآنچه که در توان‌شان بود بکار گرفتند تا "مروت اسلامی‌شان" را که مدام از آن سخن می‌گفتند و به مردم کردستان و ایران وعده‌اش می‌دادند را به هم‌هی جهان نشان دهند.

در آن زمان ارتباط و خبررسانی مثل امروز نبود. پوشش خبری اتفاقات و حوادث بسیار ضعیف، ناقص و با تأخیر زیادی انجام می‌گرفت. و گرنه حملات و جنایات رژیم اسلامی در آن دوره بر مردم کردستان از جنایات نیروهای داعش که امروز دنیا را متحیر ساخته، کمتر سببانه و سنگ‌دلانه نبود.

مردم کردستان خواهان صلح و آرامش بودند. به هیچ کس و هیچ جایی حمله و تعرضی نکرده بودند. حتی بعنوان بخش مهمی از کشور و سرزمین ایران در چگونگی تشکیل و اداره‌ی دولت و حکومت مرکزی که حق طبیعی آنها بود، دخالت چندانی هم ننموده بودند. تنها جرم آنها این بود، که خواهان آزادی و اداره‌ی جامعه خود بدست خودشان بودند. شاید هم به این دلیل که مردم کردستان تنها منطقه‌ای بود که در رفراندوم کذایی که صورت گرفته بود، به حاکمیت اسلامی آنها مشروعیت نداده بودند.

در چنین شرایطی مردم کردستان برای دفاع از هستی و موجودیت خویش چاره‌ای جز مقاومت به هر شیوه‌ای و از آن جمله مقاومت مسلحانه نداشتند. دو انتخاب بیشتر در مقابل‌شان وجود نداشت: یا باید مرعوب و تسلیم می‌شدند یا مقاومت سرافرازانه‌ای را در پیش می‌گرفتند، راه دیگری وجود نداشت انتخاب آنها مقاومت بود با اراده و قاطعیت بسیار بالایی در برابر تعرض و جنایات جمهوری اسلامی ایستادند. یاوه‌گوئی بعضی جریانات که اخیراً دم از انتخاب راه دیگری غیر از مقاومت و مبارزه مسلحانه در آن شرایط می‌زنند، جز موعظه‌ی تسلیم در مقابل حاکمان فاشیست اسلامی هیچ معنی و مفهوم دیگری نداشت و ندارد. امروزه بیشتر از هر زمانی تجربه هم ثابت نموده که بدون دست بردن به اسلحه برای خلع ید و به زیر کشیدن حاکمیت ارتجاعی و دیکتاتوری مذهبی از جانب توده‌های مردم هیچ راه و آلترناتیو دیگری باقی نمانده است. طرح فاکتور گرفتن مشروعیت دفاع مسلحانه از مردم، آگاهانه یا نا آگاهانه، جز تداوم سلطه‌ی حاکمان دیکتاتور نتیجه دیگری در بر نداشت.

ما و جنبش مسلحانه

سازمان ما پیشاپیش مردم کردستان خواهان مقاومت و پرچم دار این مبارزه شد. این یک تصمیم تاریخی بسیار مهم و تعیین کننده برای جریان ما و حتی به نوعی جامعه‌ی کردستان بود.

مردم کردستان در برابر تعرض و حمله‌ی رژیم به کردستان در اوایل آمادگی و امکانات لازم را نداشتند. به همین دلیل نیروهای سپاه و بسیج و ارتش خیلی سریع بدون جنگ و مقاومت تمام شهرها و روستاهای کردستان را به اشغال خود در آوردند.

در منطقه‌ی مریوان که محل فعالیت من بود، تقریباً جایی نمانده بود که به اشغال در نیامده باشد. ما در آن هنگام از لحاظ نظامی در وضعیت بسیار دشوار و سختی قرار گرفته بودیم. تناسب قوا بین ما و نیروهای ج-اسلامی اصلاً قابل قیاس نبود.

هر چند مردم کردستان در کل برای چنین حمله‌ای هنوز از هر لحاظ خود را آماده نکرده بود؛ اما در منطقه‌ی مریوان جریان ما نسبت به دیگر مناطق کردستان تا حدودی خود را برای چنین روزی آماده ساخته بود. ما در آنجا پایه‌های اولیه یک حرکت مسلحانه را بوجود آورده و سازمان داده بودیم. ایجاد نیروی مسلح تحت نام اتحادیه دهقانان و گشت‌های سیاسی نظامی در شهر و روستاهای منطقه در انجام این امر مهم، ما را بسیار کمک نمود. هم از لحاظ سیاسی و هم نظامی در موقعیت بهتری نسبت به بخش‌های دیگر کردستان قرار داشتیم. تحلیل و پیش‌بینی‌های ما برای چنین روزهایی به امر واقع تبدیل شده بود و برای شروع چنین حرکت مهم و تاریخ‌سازی بسیار مؤثر واقع گردید. ما در ابتدای کار، یک نیروی نظامی هرچند کوچک و محدود اما بسیار زبده و کارآمد داشتیم. سازمان ما در میان توده‌های مردم شهر و روستا از نفوذ و اعتبار نسبتاً بالایی بهرمنند بود. این‌ها برای یک مقاومت و جنگ پارتیزانی علیه یک نیروی اشغالگر فاقد ریشه و نفوذ در میان مردم، در شروع کار تا حدودی کافی بود که به آینده این جنبش و مقاومت مسلحانه در درازمدت خوشبین و امیدوار باشیم.

تا آنجا که به منطقه‌ی فعالیت ما مربوط میشود، تعداد معدودی جوان بودیم که در آن هنگام به‌جز یکی دو نفر سن همگی ما از ۲۵ سال بیشتر نبود. [این افراد عبارت بودند: عبدالله داری، طاهر خالدی، مراد امینی، فرج شهابی، عزت دارابی، اسد نودینیان، ناصر رستمی، نسان نودینیان، مجید حسینی، محمد نوری، عبدالله نودینیان، عبدالله کهنه‌پوشی، صالح سرداری، عطا رستمی، موسی شیخ الاسلامی، عثمان روشن توده و... در اوایل چهار نفر زحمتکش که قبلاً فعال اتحادیه دهقانان بودند با ما همراهی کردند به اسمی: رزگار دارسیران، عبدالله منوچهری (شوانه)، احمد فتحی (لاله حمه)، رشید احمدی] این نیروی کم تجربه و با ملزومات و امکانات جنگی بسیار اندک و ناچیز با اسلحه‌هایی که بردوش خود حمل می‌کردیم و همه سبک از نوع کلاشینکوف بودند و به ندرت خشاب‌های دورکمرمان از فشنگ پُر بود؛ بدون ارتباط و اطلاع دقیق از وضعیت دیگر مناطق کردستان، تصمیم گرفته بودیم که به جنگ یک نیروی عظیم و بزرگی برویم که از هر لحاظ یکی از مجهزترین ارتش‌های خاورمیانه و نیروهای پاسدار و بسیجی که صرف نظر از تعداد و کمیت آنها از لحاظ تسلیحاتی و دیگر ملزومات جنگی کاملاً تأمین بودند. این اقدام یا حرکت ما در همان شروع کار ما را در مقابل مجموعه‌ای سؤال قرار داده بود اساسی ترین آن یک سؤال بسیار بزرگی بود بیرامون درستی و یا اشتباه بودن چنین حرکتی بود دورنما و آینده، میزان و درجه موفقیت آن نامعلوم و حتی برای بعضی افراد صفوف ما هم زیر سؤال بود. با وجود همه این‌ها نگاه و برداشت ما از تجارب تاریخی در مورد جنبش‌های مسلحانه و رهائی بخش چه در سطح منطقه و چه در نقاط

دیگر دنیا این را نشان میداد که در شروع کار تعداد و کمیت چنانچه ضرورت سیاسی و اجتماعی برای چنین حرکتی مناسب و زمینه آن وجود داشته باشد، تعیین کننده نیست و بسیار سریع می‌تواند در ابعادی وسیع گسترش پیدا کند. براساس چنین باورها و اعتقاداتی بود که ما به رزم و راهمان ادامه دادیم.

جنگ پارتیزانی، تنها انتخاب ممکن

برای مقابله و روبرو شدن با دشمن شیوهی جنگ پارتیزانی تنها انتخابی بود که ما در مقابل خود داشتیم. ما قبلاً کتاب‌های زیادی در مورد جنگ‌های پارتیزانی از چین و مائو؛ ویتنام و هوشی‌مین گرفته تا کوبا و چه‌گوارا و... خوانده بودیم اما آنچه از خواندن این کتاب‌ها یاد گرفته بودیم، الزاماً با واقعیتی که ما در عمل با آن روبرو بودیم یکی نبود.

در آن روزها ما هنوز از شوک و تاثیر ازدست دادن دوستان و رفقای نزدیک خود بویژه فواد که نقشی بسیار مهم در هدایت و رهبری نمودن جریان ما داشت، بیرون نیامده بودیم. وی تنها کسی بود که چه از زاویه‌ی سیاسی و حتی تجربه فاصله زیادی با دیگران و همه‌ی ما داشت. در نتیجه عدم حضور وی صرف نظر از جنبه‌های شخصی و عاطفی آن که سنگینی زیادی میکرد، از لحاظ سازماندهی و چگونگی تقسیم کار و وظایفی که در چنین شرایط سختی با آن روبرو شده بودیم، تاثیر بسزائی داشت و پیش بردشان برایمان آسان نبود. ما در ادامه‌ی مبارزه و پیگیری مسیری که انتخاب نموده بودیم شک و تردیدی نداشتیم اما در پیش برد موفقیت آمیز وظایف و برنامه‌هایمان بدون حضور وی قطعاً تردیدهایی در بین ما وجود داشت.

برای روبرو شدن با شرایط جدیدی که در آن قرار گرفته بودیم، در نشست‌ها و جلسات متعددی که داشتیم، صحبت از مسائل کنکرتی میشد از جمله: امکانات و موانعی که وجود داشت؛ گرفتن آرایش نظامی، برقراری و ایجاد یک نوع دیسپلین کاملاً جنگی؛ سازماندهی مطابق شرایط جدید؛ تعیین سیاست جنگی؛ و بسیاری مسائل دیگر در این چهار چوب مشغله و مورد بحث ما بودند. سیاست جنگی ما اساساً در آن شرایط بر دو نوع تاکتیک جنگی متکی بود: تاکتیک‌های کلاسیک جنگ پارتیزانی، تاکتیک جنگ و گریز، شناسایی حلقه ضعیف دشمن و برنامه‌ی حمله به آن و دور شدن از منطقه و همزمان با آن تاکتیک دیگر ما اصل تمرکز و پراکنندگی بود. ما برای ضربه زدن به دشمن در محل و نقطه‌ای مشخص نیرویمان را متمرکز می‌کردیم و پس از اجرای مأموریت نیروهایمان را تا برنامه و تمرکز بعدی در منطقه پخش و مخفی می‌کردیم. در پیشبرد چنین سیاست و تاکتیک‌های جنگی از امکانات بسیار خوبی برخوردار و بهرمنند بودیم. حمایت توده‌های مردم مهمترین فاکتوری بود که تضمین کننده‌ی اجرای موفقیت آمیز این تاکتیک‌ها از جانب ما بود. بدون چنین حمایتی این کار غیرممکن بود. در قیاس با جنبش‌ها و حرکت‌های چریکی در دیگر نقاط جهان ما در این زمینه کمبودی احساس نمی‌کردیم. این حرکت ما به هیچ وجه جدا از توده‌های مردم نبود؛ برعکس حمایت توده‌های مهمترین نقطه قوت ما بود.

برای تصویر نمودن موقعیت و شرایطی که در آن هنگام در آن به سر می‌بردیم شاید اشاره به چند حرکت و تحرک نظامی ما در آن دوره که محورا اصلی وظایف و فعالیت عاجل ما را تشکیل می‌داد، ضروری باشد.

گزینه‌هایی از تحرک نظامی ما در آن دوره

وضعیت جغرافیائی و ژئوپولیتیکی منطقه مریوان از هر لحاظ برای پیشبرد یک جنگ چریکی مناسب بود. مناطق کوهستانی صعب‌العبور و جنگل‌های پریشت همراه با حمایت‌های بی دریغ مردم، نقاط قوت بزرگی برای ما محسوب می‌شدند. در شروع کار به مثابه یک نیروی مسلح اعلام یک حرکت و جنبش مسلحانه یک نوع اعلام حضور ضرورت مبرمی پیدا کرده بود. به این منظور و برای چنین هدفی اولین اقدام ما ابتدا ضربه زدن به حلقه‌ی ارتباطی نیروهای دشمن بود. در واقع همین حلقه‌های ارتباطی نقطه ضعف اصلی آنها در اوایل و در آن شرایط بود که ما بر روی آن تمرکز نمودیم. در خاطر ما هست چندین زنجیره عملیات کمین‌گذاری در مسیرهای مختلف اجرا کردیم که با استقبال بسیار زیادی در میان مردم مواجه گشتیم. شایعات و داستان‌های زیادی در وصف این نیروی مسلح در میان مردم پخش می‌شدند. مردم با دشمن جنگ روانی راه انداخته بودند. داستان "دوازده سواره مریوان" که خود ماجرای دیگری است، یکی از آنها بود. مردم این تشبیه را به این خاطر کرده بودند که تعداد ما هم در اوایل در همین حدودها بود. اعلام مقاومت و شروع جنگ مسلحانه در آن دوره در روند تکامل مبارزه‌ی مدنی مردم کردستان اقدامی بسیار به جا و ضروری بود، به همین دلیل مردم هم حمایت وسیع و همه جانبه‌ای از آن کردند.

در ادامه‌ی این تحرکات نظامی و جنگی یکی از برنامه‌ها و حرکت‌های بسیار مهمی که انجام دادیم زنجیره‌ای از عملیات‌هایی تعرضی و کوبنده‌ی دیگری بودند که به مناسبت "چهلمین" روز جان‌باختن فواد، همزمان و در چندین محور و محل متفاوت به‌مورد اجرا گذاشتیم. عملیات ضربه زدن به مقر نیروهای دشمن در داخل شهر و کمین‌گذاری در دو محور اصلی مسیر جاده مریوان - سنندج، که انعکاس بزرگی در آن شرایط بدنبال خود داشتند. این تحرکات و عملیات‌ها چنان قدرت ما را نمایش داد که پس از آن تا حدود زیادی دشمن را زمین‌گیر نمود و به‌حالت دفاعی انداخت. نیروهایش به درجه‌ی زیادی جرأت گشت را از دست داده بودند و دیگر مثل سابق کمتر ما را تعقیب می‌کردند. ما در "چهلمین" روز جان‌باختن فواد بر سر آرامگاه وی رفتیم و احترام و احساس عمیق خود را به نقش جاودانه‌ای که در زندگی کوتاهش ایفا نموده بود به وی ادا و ابراز نمودیم. برای مردم آلمان، زادگاه فواد، سخنرانی شد بدون اینکه دشمن توان عکس‌العمل آنچنانی از خود نشان دهد. قابل ذکر اینکه در این سلسله مأموریت‌ها یک واحد چند نفری از پ.م کومه له رنجدران با مسئولیت پشکو نجم‌الدین از کادرهای سطح بالای آنها ما را همراهی می‌کردند. پشکو یکی از سخنرانان آن روز در آلمان بود. وی که دست بالایی در هنر و شعر داشت بسیار زیبا و با احساس و طبع شاعرانه خود هیجان خاصی به جلسه و حاضرین داد. در آن لحظه‌ها من به این می‌اندیشیدم که چه انگیزه‌ای باید محرک پشکوی جوان برای چنین اقدامی شده باشد که وی همراه با دیگر هم‌زمانش آن روزها در آن شرایط بسیار سخت و دشوار و سرنوشت ساز ما را همراهی و این چنین نقش آفرینی می‌کردند وجود و همراهی‌شان مورد ستایش و تحسین همه‌ی ما بود. احساس همدردی و هم‌سرنوشتی مردم بخش‌های مختلف کردستان تنها جوابی بود که خود را با آن قانع کرده بودم.

وضعیت در منطقه‌ی مریوان به مرحله حساسی رسیده بود. مردم در ارتباط با ما بصورت علنی و بدون اینکه کوچکترین ترسی به خود راه بدهند همکاری می‌کردند. پیوستن مجدد تعداد زیادی جوان به ما در فاصله زمانی بسیار کوتاه خود یک علامت آشکار و حکایت از پیشرفت و تغییر اوضاع می‌کرد. مردم عوامل همکار با نیروهای دشمن را به مامعرفی و حتی خود در تهدید آنها و وادار نمودنشان به تسلیم شدن به ما فعالانه دخالت و کمک می‌کردند. در واقع هنوز مدت زیادی از این ماجراها نگذشته بود که متوجه شدیم اوضاع به سرعت زیادی در حال دگرگون شدن و تغییر جدی به نفع ما است.

تصرف اولین قرارگاه

فروریزی نیروهای رژیم

در چنین شرایطی ما تصمیم درستی مبنی بر افزایش حملات و تعرض نظامی خود بر دشمن گرفتیم. این بار برنامه تصرف مراکز و قرارگاه‌های آنها را در مناطق کمی دور افتاده‌تر را در دستور کار خود گذاشتیم. تشخیص و ارزیابی واقع‌بینانه از اوضاع و تصمیم درست در بعضی شرایط و لحظه‌های حساس می‌تواند تعیین کننده و سرنوشت ساز باشد. اولین قرارگاهی که انتخاب کردیم، پاسگاه و قرارگاهی بود که در کنار روستای "انجیران" درست در جوار آبادی قرار گرفته بود. تسخیر قرارگاه فوق که جنگ و درگیری با آنها تا پاسی از شب ادامه یافت، بدون تلفات صورت گرفت. ابتدا نیروی مستقر در این قرارگاه نسبتاً بزرگ در انتظار رسیدن نیروی کمکی از شهر مقاومت می‌کردند و تسلیم نمی‌شدند. اما پس از چندین ساعت انتظار بیهوده هنگامی که از رسیدن نیروی کمکی ناامید گشتند، ناچار به تسلیم خود و قرارگاه به پیشمرگان ما شدند. نیروهای دشمن بکلی روحیه خود را باخته بودند و توان کمک‌رسانی به آنجا را نداشتند. در ادامه، این وضعیت مدت زیادی طول نکشید که به دنبال آن زیر فشار ضربات پی در پی و مداوم نیروی نظامی ما از یک طرف، و اوجگیری اعتراضات مردم از طرف دیگر، عوامل محلی رژیم شروع به تسلیم شدن به مردم و نیروی پ.م کردند. نیروهای دشمن قرارگاه‌های خود را یکی پس از دیگری تخلیه یا تحویل می‌دادند و یا به پادگان مریوان منتقل می‌کردند. در نهایت آخرین حلقه از زنجیره فعالیت‌های نظامی ما طرح تصرف و خلع سلاح مرکز شهربانی در داخل شهر مریوان بود. این حرکت مهم با کمک و همکاری چند نفر از پرسنل داخل نیروی دشمن انجام گرفت. این کار یعنی چگونگی همکاری آنها به شیوه‌ای آشکار و علنی با ما موجب فروریزی یکباره دیوار لرزان مقاومت نیروهای اشغالگر گردید و هیچگونه امنیتی برای آنها باقی نگذاشت. چند روز بعد از آن با درخواست مردم شهر در حالی که بقیه نیروها و عوامل مزدور محلی از ترس، به درون پادگان مریوان خزیده بودند؛ به داخل شهر مریوان برگشتیم. تا آن روز ما مجموعاً حدود سه ماه خارج از شهر بودیم.

آن روزها از دیگر مناطق کردستان اطلاع آنچنانی نداشتیم. خبرهای پراکنده حکایت از این می‌کرد که مردم در دیگر شهرهای کردستان خصوصاً زنان و جوانان شروع به اعتراض و تظاهرات نموده‌اند.

ارتباط تشکیلات با ما

درست حدود یک ماه قبل از آزاد شدن شهر برای بار اول پس از مدتی طولانی از جانب مرکزیت سازمان، از طریق تشکیلات مخفی با ما ارتباط گرفته شد. این مأموریت را کمیته مرکزی به ایرج فرزاد (با نام مستعار رحیم) که در آن هنگام مسئولیت تشکیلات مخفی شهرهای جنوب کردستان را بعهده داشت، داده بود. ایشان طی نامه‌ای از من خواسته بود که وی را در دامنه کوه "قله برد" نزدیک روستای آلمانه ملاقات کنم. این اولین ارتباط ما با تشکیلات پس از جان باختن فواد و بعد از یک دوره طولانی بود. همچنین حدود یک هفته بعد از دیدار فوق بود که یک واحد نفری از فعالین و مبارزین سنندج به ما پیوستند. مسئولیت این واحد را تا آنجا در خاطرمان مانده باشد مظفر محمدی و کیهان فرزاد برعهده داشتند. هدف آنها برگشتن به منطقه و اطراف شهر سنندج با کمک و همیاری ما بود. آنها چند روزی پیش ما ماندند. ما در موقعیت بسیار متفاوت و بهتری قرار داشتیم و از هر لحاظ بویژه در اختیار گذاشتن اسلحه و مهمات ضروری آنها را برای انجام مأموریتشان بدرقه کردیم.

تسخیر شهر مریوان

مطلقاً و هیچ وقت تصورش را هم نمی کردیم که چنین زود پس از سه ماه بتوانیم دوباره شهر را آزاد کنیم. ما خود را در اوایل برای یک جنبش مسلحانه‌ی فرسایشی و طولانی مدت آماده کرده بودیم. یک نیروی مسلح کوچک چند نفره که به هنگام شروع کار حتی پیش‌بینی زنده ماندن خود را هم زیاد واقعینانه نمی پنداشتیم، اینک در حومه و دروازه‌ی شهر در یکی از نزدیک‌ترین روستاها به آنجا - "چاوک" روستائی که بیش از چند کیلومتر به پادگان و شهر مریوان فاصله نداشت - برنامه ریزی برای ورود مجدد به شهر و به میان مردم مریوان را می کردیم. یکی از روزها و لحظه‌های بسیار شورانگیز زندگی من و قطعاً همه‌ی ما بود. مردم خصوصاً جوانان دسته دسته به نزد ما می آمدند و درخواست‌شان از ما این بود که در وارد شدن به شهر عجله کنیم. بنا به گفته‌ی آنها مردم شهر در انتظار برگشتن ما بودند. ما نمی خواستیم تعجیل غیر لازم و غیر ضروری به خرج دهیم. درگیری در شهر را به منظور پرهیز از وارد شدن خسارت و تلفات بر مردم جایز و صلاح نمی دیدیم. در عمل اتفاقی که افتاد این بود که همراه با حضور قدرتمند چند روزه‌ی ما در نزدیک شهر هم چون یک اهرم فشار و آماده نمودن برای حمله‌ی نهایی، مردم با اعتراضات خود شهر را برای حضور عوامل رژیم غیر ممکن ساختند و ناچارشان نمودند به پادگان شهر پناه ببرند. درحقیقت این خود مردم بودند که شهر را تسخیر نمودند. این نشان می داد که هر چند سه ما پیش ما شهر را ترک کرده بودیم اما شهر ما را ترک نکرده بود و کماکان قلبش برای آرمان‌های فواد و هم‌زمان و یاران وفاداروی می تپید.

ما یک روز پائیزی با صف و آرایش خاصی که به خود داده بودیم از مسیر بالای شهر "محله دارسیران" وارد شهر گشتیم و با استقبال بسیار زیاد مردم شهر روبرو شدیم. از همان لحظه‌ی اول، آرایش ما بهم خورد و در میان موج استقبال و تظاهرات مردم غرق شدیم. به نظر می رسید پائیز آن سال هیچ شباهتی با سال‌های قبل از آن نداشت، پائیز که معمولاً چهره‌ی خود را غمگین نمایش می دهد اینبار با در آمیختن و رنگ آمیزی بسیار زیبای برگ درختانش با شادی و سرور مردمی که همدیگر و ما را در آغوش می گرفتند می خواست چهره‌ی دیگری از خود نشان دهد. چهره‌ای که گواهی از سرور و خوشحالی و شورانقلابی مردم شهری بود که خود را رستگار از جور و ستم جنایتکارانی می دید که در فاصله‌ای کوتاه و نه چندان دور بسیاری از عزیزان و فرزندان دل‌بندشان را از آنها گرفته بود. پائیز میخواست دیگر بیش از این سمبل افسردگی و رنج و آزار کسی و شاهد فضای رعب و وحشت نباشد. پائیز می خواست امنیت و آرامش، که مردم بیش از هر چیزی مشتاق و در حسرتش بودند بار دیگر به شهر برگردد. چه زیبا و دلپذیر بود پائیز آن سال.

در آن لحظات شورانگیز برای ما یا حداقل من، امکان فکر کردن به خانواده و اقوام و خویشاوندان نزدیک و ملاقات خصوصی با آنها تا چند روز میسر نشد. مسائل و مشغله‌های بسیار زیادی که با آنها روبرو بودیم امکان چنین کاری را نمی داد. ولی از چهره‌ی خوشحال پدران و مادران پیدا بود که آنها دیگر نگران سرنوشت نامعلوم و امنیت و جان ما نیستند.

در فاصله‌ی زمانی بسیار کمی تقریباً اکثر شهرهای کردستان دوباره به دست مردم و نیروی پ ۰م افتادند اما فکر می کنم مریوان اولین شهری بود که آزادیش را باز یافت. من از چگونگی و پس و پیش تسخیرشهرهای دیگر اطلاع زیادی ندارم. اما واضح بود که هزیمت نیروهای دشمن در کردستان چنان بود که شخص خمینی، صادر کننده‌ی جهاد را وادار کرد که علناً و آشکارا به شکست

خود اقرار و درخواست آتش بس کند. در اینجا پیرامون درخواست آتش بس و سیاست ما در قبال آن توضیح کوتاه و مختصری را لازم میدانم.

آتش بس و مذاکره

پیشنهاد آتش بس از جانب دولت و قبول آن از جانب شخص خمینی جز نتیجه هزیمت نیروهایشان در کردستان چیز دیگری نبود.

جریان ما طی انتشار جزوه‌ای تحت عنوان " ما و مذاکرات " به افشاکری پیرامون این سیاست عوامفریبانه‌ی دولت پرداخت. در آن تاکید شده بود که رژیم ج. اسلامی به هیچ وجه قصد سازش و پذیرش خواست‌های عادلانه‌ی مردم کردستان را ندارد. در کل سازمان ما بر این باور بود که هدف دولت از پیشنهاد آتش بس و مذاکره به مثابه یک تاکتیک و سیاستی ریاکارانه برای به دست آوردن فرصت کافی برای بازسازی و تقویت نیروهایش خواهد بود.

حزب دموکرات به مثابه بخشی از جنبش مقاومت مردم در کردستان انتظار و نظردیگری در قبال این مسئله داشت. رهبری این حزب همیشه کنار آمدن با رژیم و سازش با آن را دنبال می‌کرد و برخورد خوشینانه و سازشکارانه‌ای داشت. آن‌ها تلاش بسیار زیادی می‌کردند که حزب‌شان به صورت جداگانه با رژیم کنار بیاید و به توافق برسد. این نوع تلاش‌ها البته تنها محدود به آن دوره نبود بلکه تلاش بی‌وقفه و همیشگی آنها بود. رژیم هم از این مسئله در پاشیدن تخم نفاق بین نیروهای سیاسی و مشخصاً کومه له و دمکرات بیشترین بهره را برد. حد کا در آن هنگام همرا و هم‌صدا با ج. اسلامی، ما کومه‌له‌ای‌ها را به آشوبگری متهم می‌ساخت. تصور حد کا این بود که کومه له مانع جدی در کنار آمدن و سازش ج. اسلامی با آنهاست.

واقعیت امر این بود که حد کا در اساس " هیأت نمایندگی خلق کرد " که مرکب از شیخ عزالدین حسینی، حزب دموکرات، کومه له و بخش کردستان سازمان چریک‌های فدائی، تشکیل شده بود را ضروری نمی‌دید و بیشتر تلاش می‌نمود که خود به تنهایی با نمایندگان دولت به مذاکره بنشینند و با آنها به توافق برسد. زیرا همچنانکه گفتم تحلیل و ارزیابی آنها این بود که با حضور کومه له راهی برای سازش آنها از طریق هیأت نمایندگی وجود ندارد. همین نگرش حد کا موجب گردید که عملاً این هیأت دوام پیدا نکند و نشست و مذاکره با نمایندگان حکومت بیش از یکی دو جلسه ادامه نیافت. از زبان د. جعفر شفیعی که یکی از اعضای این هیأت از طرف کومه له بود شنیدم که در جلسات هیأت نمایندگی یکی دیگر از بهانه‌تراشی‌های حد کا این بود که ابتدا شیخ عزالدین را در موقعیت رئیس هیأت نمی‌پذیرفتند و قاسملو را مطرح می‌کردند. دولت مرکزی هم که مذاکره را جدی نمی‌گرفت، با اطلاع از این موضوعات به اختلاف بین کومه له و دموکرات دامن میزد و با سرکار گذاشتن حد کا به آنها وعده کنار آمدن میداد. این تاکتیک دولت، حزب دموکرات را دچار خوشبینی نموده بود. دولت مرکزی به دنبال توافق و موافقت با خواست‌های مردم کردستان نبود. تنها هدفش خریدن وقت بود.

عدم پیگیری در ادامه‌ی پاکسازی کامل نیروهای اشغال‌گر در کردستان در واقع یکی از اشتباهات بزرگی بود که جنبش مقاومت در کردستان در آن مقطع تاریخی دچارش گردید. آن روزها امکان بیرون راندن همه‌ی نیروهای اشغالگر غیر ممکن نبود اما نیرو و جریان سازشکار و طرفدار ساخت و پاخت با دولت با مانع تراشی در مقابل عملی شدن چنین حرکتی موجب گردید که نیروهای ارتش در بعضی از شهرهای کردستان در پادگانها باقی بمانند و این در تسهیل اشغال مجدد کردستان بسیار مؤثر افتاد.

سرانجام دولت پس از بازسازی و سازمان‌دادن نیروهایش برای اشغال مجدد کردستان اقدام نمود. این بار مجدداً یک جنگ سخت و طولانی را علیه مردم کردستان دامن زد و مذاکراتی هم در کار نبود. احزاب سیاسی کردستان هم بدون هماهنگی و همکاری با همدیگر بنا به توان و نیرو و نفوذی که در مناطق مختلف داشتند، به مقابله و مقاومت پرداختند. در نتیجه این ناهماهنگی‌ها و عدم همکاری بین آنها، نیروهای رژیم توانستند در بعضی مناطق بدون اینکه با مقاومت جدی روبرو شوند مستقر شوند.

گذشت زمان نشان داد که پیش‌بینی‌ها و سیاست‌های کومه له درست تر بودند. ج. اسلامی کمترین سازشی نکرد و کوچکترین خواسته‌ی ملت کرد را هم برآورد ننمود.

مریوان تحت کنترل ما

برخورد ما به امر حاکمیت

با ورود و بازگشت مجدد به شهر، ما باجا به جا شدن قدرت روبرو بودیم. عملاً نه تنها کنترل شهر بلکه قدرت در کل منطقه به دست ما افتاد. روزها و هفته‌های اول با فشار بسیار زیادی روبرو شدیم. فشار مراجعه‌ی مردم از هرچیز دیگری سنگین تر بود. هیچگونه آمادگی قبلی برای آن نداشتیم. در حقیقت حتی قبلاً هم بحثی در این زمینه در بین ما مطرح نشده بود. هرچند در اوایل ما فرصتی برای چنین کاری پیدا نکرده بودیم اما این تنها دلیل نبود بلکه ما به دلایلی که بعداً به آنها اشاره خواهیم کرد، اساساً در مراحل بعدی هم این مسئله یعنی امر حاکمیت به‌طور جدی در دستور کار ما قرار نگرفت.

ما در ابتدا بازسازی و راه اندازی تشکلهای توده‌ای از قبیل شورای شهر و روستاها را در دستور و الویت کار خود قرار دادیم. برای این ارگانها رأی گیری و انتخاباتی انجام نگرفت. تنها با فراخوان و تجمع مردم در مراکز عمومی این کار صورت می گرفت. شورای شهر مریوان در مسجد جامع شهر انتخاب گردید که حداکثر هزار نفر در آن تجمع حضور داشتند. در دوره‌ی قبل هم یعنی دوران قیام که چنین شورائی در یکی از مدارس شهر - دبیرستان فرخی - تشکیل شد. شرکت کنندگان حتی کمتر از هزار نفر بودند. در همان دوران حدود ۱۰۰ نفر به منظور تشکیل شورای کارگران که اغلب آنها کارگران ساختمانی و یا بیکار بودند در مسجد "هه زاره" گرد آمده بودند. خیره کننده اینکه در میان خود کارگران کسی حاضر نشد خود را برای عضویت در شورا کاندید کند. تنها یک نفر به اسم "حاتم" که شغل بنائی داشت آنهم به اصرار ما حاضر به این کار گردید. آنها ما را برای چنین کاری پیشنهاد میکردند سه نفر از ما را انتخاب کردند و ما این سه نفر (غلام قاسم نژاد - عطار رستمی - عثمان روشن توده) موقتاً مجبور به قبول آن شدیم این اولین تشکل کارگری در مریوان بود. کارگران در مریوان هیچگونه سابقه و تجربه‌ای در گذشته از سازمان‌یابی و تشکل نداشتند. این نوع تجمع‌ها با توجه به جمعیت بیش از پنجاه هزار نفری شهر در آن زمان تعدا زیادی نبود. با وصف همه‌ی این‌ها مقبولیت و اتوریته این ارگان‌ها عموماً پذیرفته شده بودند و کسی یا جریانی با آنها مخالفتی نداشت. مشکل اصلی تشکل‌های فوق این بود که خود این ارگان‌ها قدرت اجرایی و توان دخالت و امکانات لازم برای چنین دخالتی را نداشتند.

این شوراها ظاهراً ارگان‌های قدرت محلی بودند که در صورت امکان باید همه‌ی نهادها را به زیر کنترل و حاکمیت خود درمی آوردند. در واقع شوراها می‌بایستی نقش نوع جدیدی از حکومت را ایفا می کردند بطوریکه دستگاه اداری، اقتصادی، حتی نظامی را در اختیار و تحت رهبری خود در می آوردند که مطلقاً چنین نشد. اعضای شوراها در شهر مریوان کمتر وابستگی سازمانی داشتند و هیچکدام حزبی نبودند. اتوریته‌ی کادرها و رهبران حزبی به هنگام تصرف شهر در میان مردم بیشتر از شوراها بود. و مردم

آنها را مرجع اصلی تصمیم گیری می دانستند. خود این شوراها برای کارها و تصمیمات ابتدائی به ما مراجعه می کردند. در اساس هم هیچگونه ارتباط و هماهنگی بین شوراهای شهر با روستاها و یا بین خود شهرها نبود. این خود نشان گر این بود که تشکیل این شوراها به منظور اعمال حاکمیت نبود. شاید بیشترین خاصیت این شوراها برای تشکیلات ما در آن شرایط این بود که به مثابه یک ارگان تشریفاتی در کم کردن فشار بر ما از بعضی جهات موثر افتادند.

در آن هنگام تمام سیستم اداری سابق در جای خود دست نخورده باقی بود. عملاً کارها در دست آنها و از طریق آنها پیش می رفتند. فرماندار، شهردار و دیگر مقامات ادارات حکومتی همه در جای خود کار می کردند و کارمندان و کارکنان آنها حقوق دولتی دریافت می نمودند. بودجهی این ارگانها مستقیماً از طرف دولت تأمین میشد. ما کمترین دخالت را در کار و امور آنها می کردیم. سیستم آموزش و پرورش بدون کوچکترین تغییری کار میکرد. سیستم بانکی و خلاصه همه ی ارگانهای اداری دستگاه حکومتی در موقعیت خود ابقا و به وظایفشان ادامه می دادند. تنها چیزی که تغییر کرده بود حضور ارگانهای امنیتی و سرکوبگرانه ی دولتی و قدرت سیاسی و نظامی آنها بود. بجای نیروی پاسدار و ارتش خود مردم و نیروی مسلح پ.م امنیت شهر و منطقه را کنترل می کرد. این مسئله البته خود امر بسیار مهمی بود چرا که مردم آزادی به معنای واقعی کلمه را تجربه و از آن بهرمنند بودند. آزادی و امنیت در آن هنگام تنها مقولات و مفاهیمی مجردی نبودند بلکه مستقیماً به حیات و سرنوشت مردم مرتبط بودند. حضور ما در میان مردم و تأمین امنیت و آسایش آنها و تضمین آزادیهای فردی و اجتماعی آنها از جایگاه و اهمیت بسیار مهم و حیاتی برخوردار بود. حضور ما شرایطی را فراهم ساخته بود که آزادی به معنای واقعی آن وجود داشت. آزادی بیان و فعالیت های سیاسی و اجتماعی هیچ نوع محدودیتی نداشت. احزاب و سازمانها با ایدئولوژی و برنامه های متفاوت از حق فعالیت برخوردار بودند. حق تجمع و تشکل برای همه بجز عوامل رژیم آزاد بود. انواع تشکل های صنفی از بازاری گرفته تا معلم و دانش آموز، کارگر و زنان فعالیت داشتند و از حق و حقوق صنفی و اجتماعی خود دفاع می کردند. از قوانین زن ستیز خبری نبود. حق کشی و ستم بر زن به مثابه قانونی اعلام نشده ممنوع بود. همه ی اینها در شرایطی بود که در بقیه ی نقاط ایران درست اوضاع در نقطه مقابل آن در حرکت بود. آزادی های فردی و اجتماعی زیر فشار نیروهای ارتجاع مذهبی روز به روز محدودتر و پایمال می شدند. فعالین سازمان های سیاسی دستگیر و فعالیت احزاب و دیگر تشکلها ممنوع می شد. حجاب اجباری بر زنان تحمیل می گشت و حق پوشش آزادانه مغایر با قوانین مذهبی هم پذیرفته نبود. به همین دلیل موج وسیعی از فعالین سازمان های چپ و سکولار به کردستان سرازیر شده بود. کردستان مسیری کاملاً متفاوت با بقیه ی مناطق ایران در پیش گرفته بود.

ما در چنین شرایطی با یک رژیم اسلامی روبرو بودیم که در ماهیت ارتجاعی آن هیچگونه شک و تردیدی وجود نداشت. از همان اوایل کار از نظر ما معلوم بود که چنین رژیمی نه تنها با خود مختاری که خواست مطرح مردم در آن مقطع بود، بلکه با کوچکترین خواستهای دیگر مردم سرسازشی ندارد و آنها را نخواهد پذیرفت. سازمان دادن یک حاکمیت منطقه ای و محلی تنها کار درستی بود که می بایستی بلافاصله انجام می دادیم. مدتی طولانی اکثر شهرهای کردستان در دست احزاب سیاسی و مردم کردستان قرار داشت، اما از لحاظ عملی هیچ اقدام و گام جدی در این مسیر برداشته نشد. یک فراندوم ساده هم حتی صورت نگرفت که از خود مردم کردستان سؤال شود چه می خواهند. من تردید دارم اگر در آن زمان، مردم کردستان، در یک نظرسنجی عمومی، ادامه ی زندگی تحت حاکمیت یک دولت مذهبی را بر اداره و دولت مستقل خود ترجیح دهند. البته نفس چنین کاری یعنی در صورت انجام چنین فراندومی و تثبیت این کار به مثابه ی حق و سنت و قانون هم خود می توانست یک دستاورد بزرگی محسوب شود.

امرحاکمیت و قدرت سیاسی فلسفه وجودی احزاب سیاسی است. بدون تلاش برای دست‌یابی به چنین هدفی ضرورت وجود آنها زیر سؤال خواهد رفت. احزاب سیاسی که حزب دموکرات و سازمان ما یعنی کومه‌له که دو نیروی عمده در کردستان را تشکیل می‌دادند برای سازمان دادن امرحاکمیت نه مشترکاً و نه حتی به‌صورت جداگانه هیچگونه اقدام جدی را در دستور کار خود قرار ندادند. در کل با وجود اینکه مردم کردستان حاکمیت ج-اسلامی را نپذیرفت و زیر بار آن نرفت اما خود هیچ برنامه‌ای برای اداری امور خود نداشت.

برای روشن‌تر شدن موضوع از زاویه دیگری، منظوم را با طرح چند سؤال بیان می‌کنم. چرا هنگامی که ما قدرت در شهرها و اکثر مناطق کردستان را در دست داشتیم، به پای تشکیل دولت، حال دولت نوع مستقل یا خودمختار آن نرفتیم؟ دلیل آن چه بود و موانع آن کدام‌ها بودند؟ چرا اصلاً ما به فکرش نبودیم که در سطح سراسر کردستان یا حتی در بعد محدودتر منطقه‌ای چنین وظایفی را در دستور کارمان بگذاریم؟ منظوم دولت حزبی نیست بلکه دولت خود مردم و نمایندگان آنها از طریق ارگان‌های منتخب آنها که نمایندگان احزاب متفاوت هم می‌توانست در میان آنها باشد. چرا در فکر پارلمان و انتخابات پارلمانی نبودیم؟ در این مرحله بجای حاکمیت شورایی که مورد نظر ما بود، شاید با سازش در مورد نوع حاکمیت کمتر از جانب جریان‌های دیگر از جمله حدکا بعنوان یک نیروی موجود و مطرح در جامعه مخالفت میشد! چرا ما هیچ برنامه‌ی اقتصادی برای جامعه‌ی کردستان و اداری آن نداشتیم؟ چرا ما اساساً سیستم موجود را دست‌نخورده نگاهداشته و برای تغییر آن هیچ اقدامی ننمودیم؟ و بسیاری چراهای دیگر که لازم است به آنها پرداخته شود و در یک بررسی همه‌جانبه و دقیق دلایل این چراها و مسائل مشابه دیگر مورد کنکاش و ارزیابی جدی و عمیقی قرار بگیرند تا از آنها بیاموزیم و در آینده مورد استفاده واقع شوند.

من در اینجا قصد وارد شدن به چنین کاری را ندارم اما میخواهم در یک سطح کلی نظر و دیدگاه خود را در این مورد به اختصار بیان کنم.

تا آن‌جا که به جریان و سازمان ما مربوط می‌شود، به باور من ربط مستقیمی به نحوه‌ی تفکر و دیدگاه‌های ناظر و حاکم بر ما و سازمان ما در آن شرایط داشت. ما برنامه‌ی مکتوب و مدونی نداشتیم و جریان ما از عدم چنین برنامه‌ای رنج میبرد و به مثابه‌ی یک خلاء بسیار بزرگ در کار سیاسی ما مشهود بود. اما ما دارای تحلیل و بویژه موضع‌گیری‌های بسیار روشن و واضحی پیرامون مسائل و اتفاقات مهم آن زمان بودیم. همین سیاست‌ها و موضع‌گیری‌ها بودند که مبنای پراکتیک ما و قضاوت مردم و حتی برخورد دیگر نیروها و جریان‌های سیاسی به ما میشد.

تشکیلات ما بعنوان یک جریان چپ، سیاست حق تعیین سرنوشت را برای ملت کرد قبول داشت و حل مسئله ملی را در پیشبرد و اجرای چنین سیاستی می‌دانست این سیاست بصورت مکتوب و مدون سال‌ها بعد در برنامه ما تصویب و گنجانده شد. جامعه‌ی کردستان از نظر ما جزئی‌انگاره با کل جامعه ایران پنداشته می‌شد، در نتیجه ما راه حل جدایی و استقلال را نادرست و بجای آن از طرح خودمختاری دفاع کردیم. درستی یا نادرستی این سیاست در اینجا مورد بحث من نیست اما برای پیاده نمودن آن سیاست هم از لحاظ عملی هیچ کار و اقدام جدی صورت نگرفت.

بعضی‌ها کم‌تجربگی را عامل این کار می‌دانند. عده‌ای دیگر اختلافات دموکرات و کومه‌له را به مثابه توجیهی مطرح می‌کنند. این مسائل هر چند قطعاً بدون تاثیر نبودند اما به باور من هیچ‌کدام از آنها تعیین‌کننده نبودند. اختلافات سیاسی در اوایل مانع جدی برای گام برداشتن در چنین پروسه‌ای نبودند. قرار هم نبود در یک جامعه آنهم اگر فرض بر دموکراتیک بودن آن بگذاریم باید اول

همه‌ی اختلافات سیاسی میان احزاب موجود برداشته شود بعد دست به حاکمیت برد. حزب دموکرات در مناطقی که نفوذ بیشتری داشت - شمال کردستان - به شیوه‌ای بسیار ضعیف و کاملاً بوروکراتیک و از بالا و تا حدود زیادی عقب‌مانده حاکمیت حزبی خود را در مواردی اعمال می‌نمود. اما جریان ما کومه‌له که به حاکمیت حزبی باور نداشتیم و حاکمیت خود مردم از طریق تشکل‌های خودشان را تبلیغ می‌کردیم در مناطق تحت نفوذ مان - جنوب کردستان - بجز رسیدگی به امور ساده‌ی روزانه، مسائل جزئی از قبیل اختلافات و نزاع بین مردم و در مواردی کم هم کنترل و پخش و توزیع مواد ضروری به منظور جلوگیری از احتکار از قبیل نفت و بنزین هیچ کار دیگری را انجام ندادیم. ما کوچک‌ترین تغییری در سیستم موجود و چگونگی اداره جامعه و حتی تعویض افرادی که در رأس این ادارات قرار داشتند ندادیم.

در مقابل چنین بحثی تصور بسیاری دیگر بر این است که در آن شرایط ما از توان و ظرفیت و حمایت کافی برای چنین کاری برخوردار نبودیم. چنین ارزیابی و قضاوتی مبنای درست و واقع‌بینانه‌ای ندارد. به‌تصور من هر چند شاید در اوایل به دلایلی از لحاظ سیاسی طرح استقلال به منظور جلوگیری از بهانه‌جویی حاکمان شورونیست زودرس و کار درستی نبوده باشد، اما اگر همزمان با طرح خودمختاری یا خودمدریتی به لحاظ عملی به پای چنین اقدامی یعنی سازمان دادن یک حاکمیت و یک دولت محلی می‌رفتیم از حمایت بسیار وسیعتری در میان مردم کردستان بهره‌مند می‌شدیم. از لحاظ اقتصادی هم کوچکترین طرحی برای اداره‌ی جامعه نداشتیم و تلاش جدی و با برنامه‌ای برای بهتر نمودن وضعیت مردم و معیشت آنها در کار نبود. یکی از اشکالات اصلی و نقض کار ما در آن دوره این بود که برای بهتر کردن زندگی مادی یعنی بالا بردن سطح رفاه مردم توجه لازم نکردیم. بودجه‌ای در کار نبود. برای تهیه و تدارک و تأمین بودجه از جمله اجرای سیستم مالیاتی بویژه مالیات تصاعدی و کنترل سیستم بانکی و یا راه حل‌های دیگر، کمترین اقدام و گامی برداشته شد. این را در اینجا اضافه کنم که یکی از دلایل پایه‌ای که ما نتوانستیم بجای مقاومت مسلحانه سازمانی و حزبی یک نیروی مسلح وسیع توده‌ای و مردمی سازمان بدهیم همین تفکر محدود نگرانه و نادرست ما بود. حتی نیروهای مسلح ما تأمین مادی نداشتند، حقوقی در کار نبود، خانواده‌های آنها از هیچ کمک و تأمین مادی برخوردار نبودند. توده‌های مردم کارگر و زحمتکش در سطح وسیع و گسترده بدون چنین تأمینی برای خانواده‌هایشان نمی‌توانستند به صف نیروی مسلح ملحق شوند، در نتیجه تعداد نیروی مسلح بسیار کم و همیشه در حد بسیار محدودی باقی می‌ماندند. ما بجای یک نیروی ده‌ها و شاید صدها هزار نفری در بهترین حالت چند صد نفری در مناطق داشتیم. در صورت سازماندهی چنین نیروی بزرگی طبیعتاً ما از امکان مقاومت به مراتب بیشتری بهره‌مند و از قدرت دفاع بهتری برخوردار می‌شدیم. این امر به‌خودی خود امکان اشغال کردستان را برای رژیم به مراتب دشوارتر می‌ساخت. حتی در صورت شکست چنین حاکمیت و دولتی در درازمدت تأثیرات بسیار زیاده‌تر و مهمتری در جامعه به دنبال خود باقی می‌گذاشت. این را یادآور شوم که ما عملاً با نیروی محدود سازمانی خود از وجب به‌وجب کردستان هم دفاع نمودیم و برای این کار قیمت گزاف و بسیار بالایی پرداختیم.

واقعیت امر این بود که ما در عمل سیاست انتظار را پیشه کردیم. سیاستی که ماندن در چهار چوب ایران را بهر قیمتی و در هر شرایطی مد نظر داشت و آنرا در راستای منافع طبقه کارگر ایران ارزیابی می‌کرد. سیاستی که در انتظار تغییر در مرکز را مد نظر داشت، حاکمیت در کردستان را منوط بر حاکمیت در مرکز و بعد سراسری در ایران می‌دانست و رسیدن کمک و حمایت از بقیه مناطق ایران را انتظار می‌کشید که واقعیتی در آن بسیار کم بود. مردم کردستان در آن مقطع هیچ‌وقت از حمایت توده‌ای - منظور چند گروه و تشکیلات کوچک نیست - دیگر مناطق ایران برخوردار نشدند. نگاه ما به جنبش کردستان بویژه پس از شکست انقلاب در سال ۶۰ نه به مثابه یک جنبش مستقل قائم به ذات بلکه ارزیابی ما کماکان تداوم انقلاب ایران بود. این در حالی بود که

انقلاب در بعد سراسری شکست خورده بود. این سیاست ما خود البته با اصل حق تعیین سرنوشت هم در تناقض قرار می گرفت چرا که حق تعیین سرنوشت به معنی حق جدایی هم هست و در مواردی یا شرایطی جدایی ممکن است به نفع باشد. سؤال اساسی این است که تلاش برای جدا شدن از یک رژیم اسلامی و فاشیستی، یا هر رژیم دیکتاتور مشابه در صورت امکان چرا باید کار نادرستی باشد؟ بحث پیرامون این مسئله بسیار زیاد است من در نوشته‌ای جداگانه تحت عنوان "جنبش کردستان، سیاستی متفاوت" مفصل تر در این مورد اظهار نظر کرده‌ام در آنجا ضمن نقد استراتژی موجود در جنبش کردستان بر ضرورت جایگزینی راه حل و تلاش برای استقلال و تشکیل دولت مستقل تأکید شده است. نسخه‌ای از آن را ضمیمه کتاب یا به صورت مستقل منتشر خواهم کرد.

مناسبات با احزاب:

حزب دموکرات

سرنوشت کردستان و مردم آن منوط به مناسبات احزاب سیاسی و به درجه‌ی زیادی به آن گره خورده بود. کومه‌له و دموکرات تنها نیروی عمده‌ی با نفوذی نسبتاً گسترده در صحنه سیاسی کردستان بودند. مناسبات این دو، نقش مهم و تعیین کننده‌ای در آینده‌ی جنبش مقاومت در کردستان ایفا می کرد. در یک نگاه کلی این دو متعلق به دو گرایش سیاسی و طبقاتی کاملاً متفاوت بودند. سازمان ما با گرایش سیاسی چپ و مارکسیستی، از لحاظ طبقاتی خود را متعلق به طبقه کارگر و قشر زحمتکش جامعه می دانست. در مقابل حزب دموکرات با گرایش سیاسی ناسیونالیستی و به ظاهر ملی گرایانه در نقطه متقابل آن قرار داشت. با وجود واقعیت فوق ریشه‌ی کشمکش دائمی و همیشگی این دو جریان سیاسی بر خلاف تصور رایج از اینجا ناشی نمی شد که گویا حد کا به مثابه یک جریان مخالف طبقاتی ما بعنوان یک حزب بورژوائی، در تقابل با حاکمیت مورد نظر کومه‌له - تلاش برای سوسیالیسم - مانع تراشی می کرده و اختلاف و جنگ بر سر حاکمیت بوده است. نه! به هیچ وجه این ارزیابی واقع بینانه و درستی نیست. جنگ حد کا با ما بر سر کمونیسم و سوسیالیسم نبود. عدم رعایت ابتدائی ترین نرم‌های یک جامعه‌ی آزاد یعنی پای بند نبودن به وجود دموکراسی و آزادی فعالیت سیاسی و آزادی در تبلیغ و ترویج سیاسی و عدم رعایت آنها از جانب حد کا آن فاکتور اصلی و تعیین کننده‌ای بود که همیشه موجب تشنج در مناسبات ما و نهایتاً بروز درگیری و شروع جنگ گردید. تا آنجا که به کومه‌له مربوط می شد، از نظر و دید ما در همان اوایل در یک جامعه متعارف در کردستان وجود و همزیستی میان چنین احزابی امری نه تنها ممکن حتی در مواردی هماهنگی و همکاری تاکتیکی در مقابل دشمن مشترک خصوصاً برای امر مقاومت و رفع ستم ملی و راه حل برای آن امری طبیعی و ضروری بود. چنین نگرش و دیدگاهی همیشه ناظر بر پراتیک سازمان ما در طول تمام دوره‌های مختلف فعالیتش در کردستان بوده است. ما هیچ وقت نابودی فیزیکی حد کا را در برنامه و اهداف خود نداشتیم و تعقیب نکردیم. اما حد کا از چنین نگرشی برخوردار نبود. از آنجا که کومه‌له را رقیب سرسخت سیاسی خود می دانست و تاریخاً در جامعه کردستان خود را تنها حزب موجود و محبوب می پنداشت، از شکل گیری احزاب دیگر که در تقابل با شرایط مونوپول مورد نظرش بود، بشدت جلوگیری و مخالفت می کرد و به شیوه‌های گوناگون در مناطق تحت نفوذ خود مانع بر سر راه فعالیت ما ایجاد می نمود. حتی از بین بردن فیزیکی فعالین کومه‌له و دیگر نیروها هم چنانچه برایش مقدور میشد، کوتاهی نمی کرد. سیاست سازش و مماشات با ج. اسلامی یک وجه اصلی و همیشگی سیاست حد کا در کردستان بود و در این مسیر کومه‌له را مانع جدی در مقابل چنین سوداگری می دانست که از دید آنها می بایستی از سر راه برداشته شود.

تا آنجا که به منطقه‌ی مریوان مربوط می‌شود، مناسبات ما با این حزب ظاهراً عادی و طبیعی به نظر می‌آید بطوری که در اوایل حتی عکس فواد را در مقرهای‌شان آویزان می‌کردند. این اقدام آنها دلیلش تنها نرمش سیاست فواد در قبال حدکا و تفاوتش با مناطق دیگر آنطوری که ادعا می‌شود نبود. جای هیچ تردیدی نیست که فواد در قبال رویدادها و اتفاقات پیش آمده و تلاش برای جلب هماهنگی و هم‌کاری و استفاده از همه‌ی امکانات موجود در مقابله و رودر روئی با دشمن مشترک خصوصاً دولت مرکزی، سیاست بسیار مسئولانه‌ای داشت. حزب دمکرات در قیاس با کومه‌له در مریوان از نفوذ چندانی برخوردار نبود. در نتیجه هیچ وقت نتوانست مانعی برای فعالیت‌های ما ایجاد کند. این درحالی بود که این حزب در مناطق تحت نفوذ خود در قسمت شمالی کردستان مرتباً علیه کومه‌له توطئه‌گری می‌کرد، مانع فعالیت ما میشد و به اذیت و آزار فعالین سازمان ما می‌پرداخت. تلاش برای تضعیف کومه‌له تا سرحد نابودی و ممانعت از ابراز وجود آن از اهداف حدکا بود.

به هر جهت مناسبات ما با حدکا بدلیل نگرش و سیاست‌های نادرست و غیرمسئولانه‌ای که رهبری این حزب در جنبش کردستان اتخاذ نمود هیچ وقت آنطوری که مردم انتظارش را داشتند، متعارف نبود. این مسئله لطمات جبران ناپذیر و بزرگی بر کل جنبش مقاومت وارد ساخت که نهایتاً ج.اسلامی از آن بهرمنند گردید. این سیاست حدکا در ادامه خود و در نهایت موجب تحمیل یک جنگ خونین و سراسری به کومه‌له نیز گردید، که بدون کوچک‌ترین تردیدی حدکا مسبب اصلی آن بود. دلیل ساده‌ی آنرا به راحتی می‌توان در این حقیقت یافت که جریان ما یعنی کومه‌له منفعتی در این جنگ نداشت، برنامه و سودائی برای معامله با ج.اسلامی در دستور کار خود نداشت، جنگ سراسری با این حزب را به مصوبه‌ی رسمی خود تبدیل نکرد، آغازگر هیچ درگیری با حدکا نبود حتی یک مورد هم - بجزحمله تلافی جویانه بعد از جنایت این حزب در منطقه اورامان - پیش قدم حمله و تعرض به این حزب نگردید و نابودی حزب دمکرات را تبلیغ و در اجندای خود نداشت. قابل توجه اینکه صرف نظر از اینکه ح.د در تبلیغات خود علناً صحبت از پاک‌سازی و حذف کومه‌له از صحنه‌ی سیاسی کردستان می‌کرد از لحاظ عملی هم این حزب در یک اقدام بی سابقه، با تمرکز دادن تمام نیروهایش در سراسر کردستان و تجمع آنها در منطقه جنوب با نیت و هدف از بین بردن و حذف و نابودی کومه‌له اقدام کرد. کومه‌له هیچ راهی جز دفاع در مقابل خود نداشت. کسانی که دفاع مشروع کومه‌له را برای جلوگیری از نابودی خود در یک کفه ترازو و هم‌سنگ با این تبهکاری حزب دموکرات می‌دانند، بوئی از حقیقت و انصاف نبرده‌اند، و با مقصر قلم داد نمودن دو طرف، حزب دمکرات را از اتخاذ این سیاست و اقدام تبهکارانه در مقابل قضاوت تاریخ تبرئه میکنند من در نظر دارم بعداً بصورت ویژه و جداگانه مناسبات ما با این حزب را در دوره‌های مختلف که فراز و فرودهای زیادی داشته مورد بررسی قرار بدهم و به آن بپردازم.

ما و سازمان‌های چپ

تشکیلات ما خود به مثابه یک جریان مارکسیستی در آن مقطع روابط نزدیک و خوبی با اکثر سازمان‌های چپ که اغلب ایرانی و سراسری بودند، داشت. طبیعتاً همه‌ی این روابط در یک سطح نبودند. در اوایل روابط ما با جریاناتی که به آنها خط ۳ گفته میشد نزدیکتر بود. در روابط و مناسبات با اکثر این جریانات فاکتورهای زیادی دخالت داشتند. صرف نظر از جنبه‌ی ایدئولوژیکی و نظری که تفاوت‌ها هم در این زمینه کم نبودند، اما به این دلیل که سازمان ما نفوذ وسیع اجتماعی و توده‌ای در کردستان پیدا کرده بود، مورد توجه بیشتر و محبوبیت آن در میان صفوف بقیه جریان‌های چپ شده بود. از لحاظ سیاسی سازمان‌های خط ۳ دنبال

وحدت بودند. همه تلاش می کردند که کومه‌له را با توجه به پایگاه اجتماعی که داشت همراه و جذب خود کنند، واز این لحاظ مسابقه شدیدی در این رابطه در بین خود داشتند

این سازمان‌ها در آن شرایط اغلب کوچک و از نفوذ اجتماعی آن‌چنانی به‌رمند نبودند. در آن زمان سازمان ما با آنها وارد پروسه وحدت نشد. تا زمانی که فواد در قید حیات بود، کومه‌له به پای وحدت با آنها نرفت. دلیل اصلی آن تا آنجائی که من مطلع باشم - از زبان فواد - این بود که وحدت را تنها از جنبه‌ی نظری و تئوریک و حتی برنامه‌ای کافی نمی‌دانست. فواد بیشتر بر پراکتیک و عمل انقلابی و تأثیرگذاری در جریان مبارزه طبقاتی و نفوذ اجتماعی تأکید داشت و آنرا مبنایی برای نزدیکی و وحدت در چنین پروسه‌ای می‌دانست. عدم نفوذ اجتماعی این جریانات خود دلیل و مانع اصلی برای اقدام و شروع چنین پروسه‌ای بود. به پای اتحاد رفتن با جریاناتی که از نفوذ اجتماعی بهره‌مند نبودند را چه تاکتیکی و چه استراتژیک خود نقض غرض می‌دانست. در خاطر من هست که فواد در یک جلسه به شیوه‌ای طنزآمیز در این مورد گفت: بعضی از این جریانات به ما خاطر نشان می‌سازند چون آنها و ما شوروی را سوسیال امپریالیزم می‌دانیم در نتیجه پایه‌های اصلی وحدت فراهم است و دیگر موانع بسیار جدی در مقابل چنین وحدتی وجود ندارد. فواد معتقد بود چنین نگرشی جز یک مشغله‌ی روشنفکری چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

کردستان آزاد بود. در آنزمان پس از دور اول مقاومت و آزاد شدن کردستان، بیشترین سازمان‌ها در بعضی از شهرهای کردستان برای خود دفتر علنی دایر کرده بودند. بویژه در مناطق تحت نفوذ کومه‌له، سازمان‌های پیکار، راه کارگر و چریک‌های فدایی تلاش می‌کردند نیروی مسلح خود را سازمان بدهند. سازمان فدائیان خلق در اوایل به دلیل وجهه و اعتباری که در سطح ایران داشت به درجه‌ای در این کار خود موفقیت پیدا کرد و در میان مردم کردستان هم، مطرح و برای دوره‌ای تا حدودی نفوذی کسب نمود و حتی بعنوان عضو هیئت نمایندگی خلق گرد هم شرکت داده شد. در منطقه مریوان تنها سازمان فدائیان خلق حضور داشتند و در بعضی از ارگان‌ها از جمله شورای شهر نمایندگی می‌شدند. ابو کریمی و صدیق امجدی نماینده و شخصیت شناخته شده‌ی آنها در میان مردم شهر مریوان بودند.

به دلایلی که فرصت پرداختن به آن در اینجا نیست هیچ کدام از سازمان‌های چپ در کردستان نتوانستند به یک نیروی اجتماعی با دوامی تبدیل شوند. هر کدام از این سازمان‌ها به شیوه‌های گوناگون و متفاوت طی پروسه‌ای طولانی از صحنه سیاست در کردستان به مرور حذف گردیدند و نقش و تأثیراتشان بسیار محدود و کم و ناچیز شد. بدون شک صرف نظر از سیاست‌های آنها موقعیت سراسری این سازمان‌ها به‌عنوان فاکتوری در چنین پروسه‌ای بدون تأثیر نبود. از لحاظ تاریخی هیچ حزب سیاسی سراسری چه راست و چه چپ در جوامع کردستان بدلیل وجود مسئله ملی نتوانسته اند از نفوذ وسیع و گسترده اجتماعی و موقعیت ریشه‌داری برخوردار باشند.

پروسه وحدت با اتحاد مبارزان کمونیست برای تشکیل حزب کمونیست ایران به دوران کنگره دوم کومه‌له و به مراحل بعدی آن مربوط است، که من در جای خود جداگانه به آن خواهم پرداخت.

چند معضل تشکیلاتی آن دوران

ما برای مدت طولانی از زنجیره ارتباط با تشکیلات خارج شده بودیم. دلیل این مسئله این بود که قبلاً فواد حلقه واسطه و ارتباط ما با سازمان و تشکیلات بود و با جان‌باختن وی این خلاء بوجود آمده بود. در آن هنگام حزیت در میان ما بسیار ضعیف بود و هنوز

جا نیفتاده بود. مرکزیت سازمان دخالت‌گری زیادی نداشت. افرادی که در مرکزیت سازمان بودند در ابعاد سراسری در کردستان دخالت‌گر و هنوز شناخته شده نبودند و هر کدام از آنها بیشتر در شهر و منطقه‌ی خود چهره و فعال محلی بودند. اما در بعد سراسری کمتر شناخته شده بودند. ما در فاصله زمانی بسیار کوتاه از یک تشکیلات کوچک به یک تشکیلات و سازمان بزرگ با پایگاه اجتماعی وسیع و گسترده‌ای تبدیل گشته بودیم و عملاً هم در بخش وسیعی از کردستان قدرت را در دست داشتیم. خود این تحول ما را با یک وضعیت ویژه و غیرقابل پیش‌بینی روبرو ساخته بود که آمادگی لازم را برای آن نداشتیم. ماعلاً همچون یک تشکیلات خودگردان در مناطق مختلف عمل می‌کردیم و کارها بیشتر با ابتکار و سلیقه‌های اشخاص و تشکیلات‌های محلی پیش می‌رفتند.

در آن هنگام، زمانی که هنوز در شهر بودیم و منطقه در دست ما بود، کارها بیشتر بصورت جمعی و دخالت مستقیم کادرها و مسئولین پیش میرفت. در اوایل این لایه کادری بیشتر شامل کسانی می‌شد که در دور اول مقاومت سه‌ماهه حضور فعال و مؤثری داشتند. با وجود این در میان آنها چند نفری بنا به نقشی که ایفا می‌کردند از جمله - عبدالله دارابی، طاهر خالدی، عطا رستمی، عثمان روشن‌توده، معمولاً پای ثابت جمعی بودند که شهر و منطقه را رهبری و اداره می‌کردند.

ما چند مشکل اساسی سازمانی داشتیم که بعضی از آنها در سطح محلی بودند و بعضی دیگر همه‌گیر یا سراسری بودند. در بعد محلی از لحاظ سازمانی ما با چندین مشکل در مریوان روبرو بودیم که بدون حل آنها ادامه کاری ما با موانع جدی روبرو می‌کرد، از جمله:

* عدم همراهی جمعی از کادرها در دور اول مقاومت

یکی از مشکلاتی که با آن روبرو بودیم این بود که به هنگام شروع جنبش و مقاومت مسلحانه تعدادی از رفقای شناخته شده و نزدیک ما با این حرکت همراه نشدند. این کار، یعنی عدم همراهی آنها دلایل سیاسی نداشت بلکه ماندگار شدن آنها در شهر به دلایل شخصی و بدون ارتباط و اطلاع و موافقت ما و سازمان موجب شده بود که ایراد و انتقادات زیادی متوجه آنها شود. شیوهی برخورد به این مسئله اختلافاتی را در صفوف ما ایجاد کرده بود. از زاویه دید من این افراد خطای بسیار بزرگی مرتکب نشده بودند و این کار آنها را در حد یک ضعف و لغزش معمولی می‌دیدم. اما کسانی در صفوف ما بودند که از موقعیت و مسئولیت نسبتاً بالایی در تشکیلات برخوردار بودند که نظردیگری نسبت به این قضیه داشتند تا جایی که افراد فوق را به خیانت متهم می‌کردند. آنها معتقد بودند که باید افراد فوق محاکمه شوند و به آسانی با برگشتن آنها به صفوف تشکیلات موافقت نشود. از آنجا که تعداد افراد فوق کم نبودند و ما بشدت به نیرو، ظرفیت و توانایی‌های آنها احتیاج داشتیم؛ تعدادی از ما برخورد سخت‌گیرانه به آنها را غیرضروری و نادرست و کمتر سیاسی می‌دانستیم. این مسئله در صفوف تشکیلات نوعی صف بندی ایجاد کرده بود. البته پس از جلسات و نشست‌های متعدد نهایتاً این قضیه با انتقاد آنها از خود فیصله یافت و در تشکیلات مجدداً پذیرفته شدند.

* مسئله عضویت در تشکیلات

مشکل دیگری که با آن روبرو شده بودیم این بود که تعداد زیادی از مسئولین مریوان فعالین با سابقه‌ی قدیمی سیاسی و مبارزاتی طولانی برخوردار بودند که ضروری بود عضویت آنها در تشکیلات پذیرفته شود، چرا که حضور و دخالت آنها در سرنوشت جریان

ما امری ضروری بود. آنها نه تنها در حد عضو بلکه در سطح کادرهای سطح بالا در فعالیت حضور داشتند. بعضی از آنها به کاراکتر شناخته شده‌ای در میان مردم منطقه تبدیل گشته بودند. فواد قبلاً بارها این مسئله را خاطر نشان کرده بود و چنین کاری را مد نظر و در برنامه کار خود داشت. متأسفانه سرعت رویدادها و سپس جان باختنش فرصت چنین امکانی را به وی نداد که این مسئله را حل کند. اینک این مسئله به مشکلی برای ما در مریوان تبدیل شده بود که میبایستی در اولین فرصت ممکن حل شود.

در یکی از کنفرانسهای کومه‌له پس از تصرف شهرهای کردستان که در مه‌باد برگزار گردید من این موضوع را طرح کردم. قرار بر این شد در کنفرانس بعدی که مدت برگزاری آن زیاد طول نمی کشید به آن رسیدگی شود اما عملاً هیچ کاری در این زمینه صورت نگرفت. برای کنفرانس بعدی پیشنهاد این بود که از هر شهر و منطقه‌ای یک نفر بصورت ناظر شرکت داشته باشد به پیشنهاد من از منطقه مریوان عبدالله دارابی بعنوان ناظر دعوت شد. من همراه وی در کنفرانس فوق که در بوکان برگزار شد، شرکت کردم. عبدالله دارابی در همان لحظه اول شروع کنفرانس اعلام نمود که تا عضویتش تصویب نشود و حق رأی نداشته باشد، از شرکت در جلسات کنفرانس خوداری خواهد نمود. این موضع‌گیری و خواست دارابی ابتدا با تعجب شرکت کنندگان روبرو گردید. اما من ضمن دفاع از این کار ایشان با توضیحاتی در مورد کاراکتر و سابقه‌ی وی، نقش و جایگاه ایشان در مریوان که در آن زمان کمتر برای مرکزیت شناخته شده بود، درخواست تأیید عضویت وی را نمودم. در نهایت در یک جلسه اضطراری مرکزیت سازمان و با در نظر گرفتن نوعی حالت استثناء با آن موافقت شد. با بازگویی و بیان این مسائل خواستم نشان دهم که عضویت در سازمان ما در آن شرایط تا چه اندازه پیچیده و نادرست به آن برخورد می‌شد و برای ما به معضل بزرگی تبدیل شده بود. دوره شرایط استبداد و خفقان پلیسی زمان شاه بسرآمده بود. سخت‌گیری در عضوگیری در آن زمان شاید ضروری و قابل فهم و توجیه بوده باشد. اما در وضعیت جدید و کاملاً متفاوتی قرار داریم و می‌بایستی این تغییر شرایط را در پروسه عضوگیری ملحوظ و به آن توجه می‌کردیم. عضویت "اجباری" دارابی نه تنها معضل پیش پای کنفرانس را حل کرد بلکه نوعی راه‌گشایی برای مشکل عضویت بقیه در مریوان نیز بود. به این ترتیب طبق ضوابط تشکیلاتی ما دونفر عضو سازمان بودیم و مشکل عضویت بقیه در تشکیلات مریوان به تدریج طی پروسه‌ای بکلی حل شد.

* موقعیت زن در تشکیلات ما

قبل از انقلاب ۵۷ اکثریت زنان از زحمتکش‌ترین قشر جامعه و سخت‌ترین و طاقت فرساترین کارهای خانه بدون حقوق و مزایا را بردوش خود متحمل و از هرگونه حقوق و بیمه و مزایای اجتماعی محروم بودند. درصد بیکاری و عدم اشتغال در بیرون خانه بسیار بالا بود و قابل قیاس با مردان نبود، سطح تحصیلات و مشاغل در صفوف زنان هنوز در رده پائینی قرار داشت. درصد بسیار بالایی از زنان در کردستان خصوصاً در روستاها کم‌سواد یا بی‌سواد بودند. جامعه ما کاملاً یک جامعه‌ی مرد سالار بود و زنان چه در محیط خانه و چه در درون جامعه به هیچ‌وجه از حقوق برابر با مردان برخوردار نبودند. از لحاظ فرهنگی تحت تأثیر قوانین و رسوم و مناسبات عقب مانده‌ی مذهبی و یا سنتی قرار داشتند. در کلیت خود از هر لحاظ که در نظر بگیریم با یک جامعه‌ی مدرن پیشرفته امروزی بسیار فاصله داشت.

رفرم‌های اجتماعی و خصوصاً اصلاحات ارضی دهه ۴۰ هر چند نتوانست زنان را در ابعادی وسیع وارد بازار سرمایه کند اما در اواسط دهه ۵۰ تغییرات محسوسی در ارتباط با وضعیت زنان در جامعه قابل مشاهده بودند. در بعضی از زمینه‌ها آشکارا میشد این پیشرفت را دید.

در شهرهای بزرگ مسئله بیسوادی در صفوف زنان کم شده بود در میان نسل جوان اکثریت آنها مشغول تحصیل بودند. اشتغال در آموزش و پرورش و مدارس و بعضی از رشته های خدماتی از قبیل بیمارستان ها و مکان های مشابه و ادارات دولتی در حال افزایش بود و روند روبه پیش و تکاملی داشت.

قیام حرکتی بود که می رفت تحول بزرگی در وضعیت زنان در جامعه ایجاد کند. شرکت زنان در اعتراضات بخصوص در شهرها چشم گیر بود و نقشی عمده در سرنگونی نظام دیکتاتوری حاکم بر جامعه ایفا نمودند. در مریوان زنان با تشکیل محافل و انجمن ها و تشکل های زنان همراه با مردان در اعتراضات اجتماعی سهمیم و دخالت گر بودند و نقش برجسته ای ایفا می کردند. این محافل و تشکل ها اکثراً تحت تاثیر گرایش چپ جامعه و در میان آنها مشخص تر و به طور عمده سازمان ما بودند و بدین لحاظ تشکیلات ما نقش بسیار با ارزشی در سازمان دادن و متشکل نمودن آنها داشت.

با وجود همه ی این ها تسلط فرهنگ حاکم بر جامعه در ذهنیت فعالین سیاسی چپ جامعه و سازمان و تشکیلات ما هم در آن زمان منعکس می شد. نوعی مرد سالاری پوشیده در امر پیش برد کارها و چگونگی دخالت گیری وجود داشت. پس از قیام و سرنگون شدن سلطه رژیم مستبد سابق و بازگشائی فضای جدید و امکان دخالت گیری اقشار مختلف در بدست گیری سرنوشت و اداره ی جامعه کمترین مسئولیتی در رهبری ارگان ها، چه حزبی و چه اجتماعی به زنان واگذار شد. در تمام شوراهای منتخب چه در شهر و چه در روستا هیچ زنی عضویت نداشت. در صفوف تشکیلات ما در هیچ کدام از ارگانهای اصلی حزبی حضور پیدا نکردند. در صفوف نیروی مسلح هنوز پذیرفته نمی شدند و بیشتر در عرصه های دیگر از نیروی کمکی آنها به عنوان پشت جبهه استفاده میشد. متأسفانه در آن زمان تشکیلات ما در نگاه و برخوردش به این عرصه مهم در مبارزه، اشکالات و کمبودهای زیادی داشت. سازمان ما با نفوذ وسیع اجتماعی که داشت می توانست بعنوان یک جریان چپ در این زمینه تابو و سنت شکنی کند و در مطرح ساختن زنان به آنها نقش برجسته ای بدهد. برای نمونه در انتخابات سراسری برای مجلس در بهار سال ۵۹ جریان ما حتی یک کاندید زن نداشت. در صورتی که چنین کاری حتی از لحاظ سمبلیک هم می توانست تاثیر گذاری زیادی داشته باشد. اما در عوض بجای ما سازمان فدائیان خلق و سازمان پیکار در سندج دو کاندید زن - فریده قریشی از طرف فدائیان و شهین قادری دوست از پیکار - را به عنوان کاندیدای خود مطرح نمودند.

در آن شرایط زنان موانع بسیار زیادی را پیش رو داشتند تا بتوانند توانایی و استعداد های محدود شده ی خود را در بسیاری زمینه ها برابر با هم سنگران و همراهان مرد خود حتی در صفوف تشکیلات به نمایش بگذارند. این محدودیت ها بسیار زیاد، ریشه دار و تاریخی در جامعه بودند که رفع و کنار گذاشتن آنها محتاج تلاش و مبارزه ی جدی تر و طولانی تری بود. تشکیلات ما در دوره های بعد، چه در درون صفوف خود و چه در ابعاد گسترده ی اجتماعی در طول سال های متوالی با دفاع از حقوق زنان توانست تغییرات و تاثیرات نسبتاً بزرگ و قابل مشاهده در موقعیت زنان و در تغییر این مناسبات مردسالارانه ایجاد نماید. در این راستا برای اولین بار در تاریخ کردستان و حتی منطقه زنان در صفوف سازمان ما در مبارزه مسلحانه در ابعادی نسبتاً وسیع شرکت داده شدند. این یکی از دستاوردهای بزرگ و با ارزشی است که جریان کومه له می تواند از این حرکت تاریخی خود برای همیشه با افتخار یاد کند.



اولین واحد مسلح نیروی پیشمرگ زن در صفوف کومه له

بدون تردید جایگاه و موقعیت زن و حق و حقوق آنها در جامعه همیشه یک معیار سنجش مهمی در ارتباط با درجه پیشرفت و تندرستی مناسبات اجتماعی درون آن جوامع است. و در این رابطه به همان اندازه شیوه برخورد یک جریان یا یک حزب سیاسی به دفاع از حق و حقوق زنان، تلاش برای زدودن نابرابری و ناعدالتی‌های موجود در جامعه، می‌تواند معیار و محک بسیار مهمی برای ارزیابی از ماهیت، درجه‌ی انقلابی بودن و پیشرو بودن آنها و جدی بودنشان در ادعای مبارزه‌ای که در دستور دارند، باشد. همزمان باید دانست تا رسیدن به رفع کلیه ستم و تبعیضات بر زنان و تحقق رهایی و برابری واقعی در تمام عرصه‌ها و زمینه‌ها هنوز فاصله‌ی بسیار زیادی موجود است. تا برچیدن نظم موجود که عامل اصلی این نابرابری است، دست‌یابی کامل به آن حتی در کشورهای پیشرفته و مدرن محال و غیرممکن خواهد بود.

* معضل برنامه

هنگامی که بحث مسائل نظری و برنامه‌ای ضرورت خود را به ما تحمیل کردند معلوم شد که در صفوف ما پیرامون مسائل پایه‌ای و اساسی وحدت نظری موجود نیست و دیدگاه‌های بسیار متفاوتی در میان ما وجود دارد. سرانجام پس از مباحث زیادی در دو دیدگاه خود را نشان داد که به دیدگاه یک و دیدگاه دو معروف شدند. پیرامون ساختار و بافت جامعه‌ی ایران دیدگاه یک معتقد به نیمه مستعمره و نیمه فئودالی و دیدگاه دوم به سرمایه داری بودن آن بود که از لحاظ سیاسی و حتی برنامه‌ای می‌توانست به استنتاجات کاملاً متفاوت منجر شود.

در تشکیلات مریوان هرچند در کلیت خود کادرها و مسئولین کمتر در این عرصه علاقه و رغبت نشان می‌دادند، عطا رستمی تنها کسی بود که به نسبت بقیه علاقه‌ی زیادتری به این نوع مسائل نشان می‌داد. در آن هنگام بیشترین بحث و جدل نظری را من با وی طرح و پیش می‌بردم. ما همگی طرفدار دیدگاه دو بودیم. هیچ‌کسی از دیدگاه یک دفاع نکرد. در این جا این نکته را خاطر نشان

کنم که گفته می‌شود که گویا فواد مدافع دیدگاه اول یعنی نیمه مستعمره و نیمه فئودالی بوده است. نوشته مکتوبی از فواد در این مورد در تأیید ادعای فوق در دسترس نیست و من شخصاً در این مورد چیزی از وی ندارم (در اینجا لازم است که به این نکته توجه شود که بعد از سالها تاخیر بالاخره مباحث کنگره اول چاپ گردید که بیانگر تمایلات فواد در اوایل به چنین دیدگاهی را نشان می‌دهد) بعضی‌ها مدعی هستند که تشکیل اتحادیه دهقانی در مریوان خود گواه وجود و قبول چنین دیدگاهی نزد وی بوده است. من بارها و در جای دیگر پیرامون ضرورت تشکیل این اتحادیه توضیح داده‌ام و نوشته‌ام که تشکیل اتحادیه دهقانی استنتاج مستقیمی از نگرش و تحلیل ما از مناسبات تولیدی و یا دیدگاه فوق نبود. اگر فرض بر این باشد که تشکیل اتحادیه دهقانان بر اساس چنین دیدگاهی صورت پذیرفته باشد با توجه به اتوریته و نفوذ و اعتباری که فواد در میان ما داشت و شرکت ما در پروسه تشکیل این حرکت توده‌ای قاعدتاً ما همگی یا حداقل اکثر ما می‌بایستی از طرفداران و جانبداران دیدگاه یک می‌بودیم، که چنین نشد؛ اتفاقاً خود این مسئله می‌تواند تأییدی بر رد چنین ادعائی باشد. فواد در هنگام طرح دو دیدگاه در قید حیات نبود. نمایندگان دیدگاه اول بطور رسمی در سطح مرکزیت و کادرهای قدیمی، دکتر سعید یزدیان، ساعد و طندوست و ایرج فرزاد بودند. طبیعتاً در میان اعضای تشکیلات کسان دیگری هم بودند که همان دیدگاه را قبول داشتند؛ برای مثال طیب یا عباس خان همان دیدگاه را قبول داشت. حسین مرادیگی، عبدالله مهتدی، ابراهیم علیزاده، شعیب زکریایی دیدگاه دوم را نمایندگی می‌کردند. فکر کنم د. جعفر شفیعی و جواد مشککی هم همان دیدگاه را داشتند. در اینجا اشاره و تأکید روی این نکته را ضروری میدانم که با وجود اختلافی که در صفوف سازمان ما وجود داشت، اما به دلیل احساس مسئولیتی که کل جریان ما نسبت به سرنوشت مردم و مبارزات آنها داشت، و در مقابل هم به دلیل تأثیرات بسیار زیادی که این مبارزات بر تشکیلات ما می‌گذاشت، هیچ انشعابی صورت نگرفت. جدل بین دیدگاه‌های فوق تا تشکیل کنگره دوم کومه‌له ادامه پیدا کرد. سرانجام در این کنگره به نفع دیدگاه دوم مسئله فیصله یافت. در این کنگره کومه‌له صاحب برنامه و اساسنامه شد. حزبیت در درون و صفوف آن وارد فاز و مرحله جدیدی شد؛ مرحله‌ای که تفاوت اساسی و کیفی زیادی در این زمینه با دوره‌ی قبل از آن داشت.

تأمین مالی و اقتصادی

مصادره بانک ملی

ما برای مسائل اقتصادی جامعه کردستان طرح و برنامه خاصی نداشتیم و این مستقیماً بستگی به نگرش ما به امر حاکمیت داشت. این بی‌توجهی در تأمین نیازهای مالی سازمان هم خود را نشان می‌داد. تا آنجا که من مطلع هستم چه در سطح سراسری و چه منطقه‌ای هیچ پروژه خاصی برای تأمین این نیازها نداشتیم. در آن هنگام کمک مالی از هیچ کشوری یا جای دیگری هم در کار نبود. جمع‌آوری کمک‌های مردمی به شیوه‌های پراکنده و داوطلبانه تنها منبع مالی بود که داشتیم. این کمک‌های مالی کافی نبودند. البته در مریوان تا حدودی از لحاظ مالی از امکانات بهتری برخوردار بودیم. علیرغم شرایط اقتصادی بدی که مردم بطور عموم در آن قرار گرفته بودند، کمک‌های مردم بیشتر از انتظارات ما بود. هنگامی که هنوز در شهر بودیم، مردم روستاها خود داوطلبانه کمک مالی جمع می‌کردند و به دفتر کومه‌له به شهر می‌آوردند، ما هم از طریق دادن اطلاعیه از رادیو تلویزیون مریوان ضمن قدردانی از این اقدام‌شان خبر آنرا به اطلاع عموم می‌رساندیم. این کار خود مشوقی بود که در میان مردم روستاها مسابقه‌ای بر سر جمع‌آوری کمک مالی برای ما راه انداخته بود. تنها موردی که از رادیو و تلویزیون استفاده‌ی مفید کردیم همین اطلاعیه‌ها پیرامون کمک‌های

مالی بود که بسیار موثر واقع گردید. ما از این دستگاه مهم تبلیغی در عرصه‌های دیگر مطلقاً کوچک‌ترین استفاده‌ای نکردیم و همچون دیگر مسائل مهم امر حاکمیت به آن اهمیت و بهائی داده نشد.

در خاطر هست ابراهیم علیزاده و حسین مراد بیگی از اعضای مرکزیت وقت که برای اولین بار به منظور سرکشی به نزد ما به مریوان آمده بودند در جلسه ای که داشتیم از این همه کمک‌های مالی که مردم روزانه برای ما می‌آوردند شگفت زده و متعجب بودند و بلافاصله از ما درخواست نمودند که درصدی از این کمک‌ها را به مرکزیت سازمان اختصاص دهیم.

اما مشکلات مالی سازمان ما بسیار فراتر از آن بود که با این کمک‌ها حل شوند، حتی کفاف خود ما را هم نمی‌کرد. ما هم به منظور حل مشکل فوق در مقابل پیشنهاد مصادره و تصرف پول بانک‌های مریوان را با آنها مطرح ساختیم. این پیشنهاد راه حلی موقتی برای تأمین نیازهای مالی کل تشکیلات بود آنها در جواب ما گفتند که صلاحیت چنین تصمیمی را ندارند و این کار تنها در حدود اختیارات کمیته مرکزی است. قرار شد آنها موضوع را با مرکزیت کومه له در میان بگذارند تا در صورت لزوم در این مورد اتخاذ تصمیم کنند. مدت‌ها از طرح مسئله با مرکزیت گذشت ما هیچ نظر و تصمیمی از آنها نشنیدیم. بعداً مطلع شدیم که آنها ملاحظات جدی در اجرای چنین تصمیمی دارند و آنرا در آن شرایط به صلاح نمی‌دیدند. تصور بر این بود که چنین کاری کل سیستم اقتصادی و اداری جامعه را دچار مشکل جدی خواهد ساخت و آنرا مختل و فلج خواهد نمود.

در کمیته منطقه مریوان که نقش اداره محلی را ایفا می‌نمود مجدداً این مسئله طرح و مورد بررسی قرار دادیم. نتیجه تصمیم ما این شد که تنها یکی از بانک‌ها (بانک ملی) را بصورت غیرعلنی و بدون اینکه ما رسماً مسئولیت آنرا به عهده بگیریم، مصادره کنیم. کمیته ناحیه مریوان مسئولیت این کار را به دو نفر از اعضا و مسئولین خود سپرد؛ تا ضمن تحقیق ملزومات این کار را فراهم کنند. پس از انجام این کار بجز مقدار کمی از آن، بقیه پول‌ها را به منطقه بوکان که مرکزیت کومه‌له در آنجا مستقر بود منتقل کردیم و در اختیار سازمان قرار دادیم. مرکزیت سازمان با وجود اینکه در اوایل تمایلی به انجام چنین کاری نشان نداده بودند اما از تحویل گرفتن پول امتناعی نکردند و از کاری هم که ما انجام داده بودیم ایراد و انتقادی نمودند. از مبلغ پول مصادره شده اکنون هیچ عدد مشخصی در ذهنم نیست اما برای مدتی هر چند کوتاه مشکلات مالی سازمان را برطرف نمود. قابل توجه اینکه سازمان و تشکیلات کومه له تا زمانی که در شهرها حضور داشتیم و خود کنترل بخش زیادی از شهرها خصوصاً در جنوب کردستان را بعهده گرفته بود چنین اقدامی را جایز نمی‌شمرد. اما مدت‌ها بعد هنگامی که کنترل شهرها دوباره بدست ج.اسلامی افتادند برای مصادره همین بانک‌ها با تقبل خطرات زیادی اقدام کرد و در چند مورد این کار انجام گرفت.

خلع سلاح سپاه "رزگاری" (رستگاری)

شیوخ طریقت نقشبندی که تحت نفوذ شیخ عثمان یکی از آخرین شیوخ این طریقت رهبری و هدایت می‌شد، مریدان و منسوبان فراوانی در بسیاری از کشورهای دیگر منطقه از جمله عراق، ترکیه، و حتی لبنان وارد داشت. اما نفوذ اصلی را این طریقت در مناطق مختلف کردستان بویژه منطقه اورامان برخوردار بود. از مالکان بسیار بزرگ این منطقه محسوب میشدند. در زمان شاه روابط خوب و حسنه و همکاری نزدیکی با دستگاه‌های دولت و قدرت حاکم بر جامعه داشتند. با تسلط و سرکار آمدن ج.اسلامی به دلیل ترس از انتقام و اختلافات مذهبی سران طریقت نقشبندی به کشور عراق پناهنده شدند. دولت

عراق از وجود و حضور آنها در آنجا بهره جست. به هنگام شروع جنگ با ایران، حکومت بعث عراق آنها را مسلح و با دراختیار گذاشتن امکانات مالی و تسلیحاتی فراوان علیه ایران سازمان داد.

بعد از مرحله اول جنبش مسلحانه و به هنگام شکست نیروهای ج.اسلامی و تصرف مجدد شهرهای کردستان بدست پ.م و مردم، در فاصله زمانی بسیار کوتاه بطور غیر مترقبه ای نیروی مسلح زیادی از پیروان این طریقت تحت نام "سپاه رزگاری" در منطقه‌ی جنوب کردستان مثل قارچ ظهور پیدا کردند. مقرهای زیادی در روستاها و حتی بعضی از شهرها از جمله سنندج و مریوان دایر نمودند و به فعالیت پرداختند. در آن زمان بحث‌هایی پیرامون این نیروی تازه در میان ما در گرفت. شک و تردیدی در وابستگی این نیرو به حکومت عراق، در صفوف ما و در میان مردم نبود؛ واضح و آشکار بود که دولت عراق از این نیرو به نفع خویش علیه ج.اسلامی بهره جویی خواهد کرد. در آن هنگام وابستگی به دولت‌های خارجی همیشه اتهامی بود که علیه مردم کردستان و برای تضعیف و بی اعتبار نمودن آن از جانب ج. اسلامی بکار گرفته میشد. ما به مثابه یک جریان چپ و انقلابی با چنین حرکت‌هایی مخالف بودیم. این نوع تحرکات و اقدامات عراق را بهیچوجه به نفع مردم و جنبش انقلابی کردستان نمی‌دانستیم. در نتیجه ما آنها را یک نیروی اجیر و درعین حال مذهبی و ارتجاعی ارزیابی می‌کردیم. رشد و گسترش چنین نیرویی را در کردستان خصوصاً در مناطق تحت نفوذ خود را برای آینده این جنبش مضر و خطرناک پیش‌بینی می‌کردیم. به همین دلیل وقتی پیشنهاد خلع سلاح آنها از جانب مرکزیت سازمان با ما در میان گذاشته شد، نه تنها در صفوف تشکیلات با آن مخالفتی صورت نگرفت بلکه از آن استقبال هم شد.

همچنانکه اشاره شد محل حضور و فعالیت سپاه رزگاری به مثابه یک نیروی محلی تنها محدود به قسمتی از جنوب کردستان بود. منطقه ای که بیشتر تحت حاکمیت و نفوذ کومه‌له قرار داشت صرف‌نظر از ماهیت جریان سپاه رزگاری که از دید ما یک جریان ارتجاعی و مذهبی بود؛ رهبران این جریان به مثابه مالکان بزرگ منطقه در اطراف "محمود آباد" و "دورود" از دیر زمان قصر و قلعه‌ی بزرگی با دسترنج مردم زحمتکش منطقه برای خود و وابستگان و مریدانشان ساخته بودند و از امکانات و زندگی بسیار مرفه بهره‌مند بودند. با وجود این نه این مسئله بلکه همکاری و ارتباط نزدیک با رژیم شاه در گذشته، وابستگی در شرایط فعلی به دولت عراق آن دو فاکتور اصلی و مهمی بودند که در تصمیم کومه‌له برای خلع سلاح آنها نقش تعیین کننده ای داشت. همزمان بیم آن میرفت این جریان با تبانی و همکاری با دیگر جریان‌ات مرتجع منطقه و احتمالاً با حزب دموکرات در جنوب کردستان که از نفوذ و پایگاه ضعیفی برخوردار بود در آینده برای جریان ما مشکل ساز شود. از آنجا که آنها امکانات مالی و تسلیحاتی فراوانی از دولت عراق دریافت می‌کردند در صورت چنین اتفاق و توطئه‌ای در آینده امکان رودرویی و مقابله با آنها برای جریان کومه‌له بسیار دشوار و سخت و تقریباً غیرممکن میشد. همه اینها فاکتورها و دلایلی بودند که کومه‌له را وادار به چنین اقدامی نمود که تقویت بسیار زیاد بنیه‌ی تسلیحاتی و نظامی کومه‌له را هم موجب گردید. گرچه این مسئله در اتخاذ تصمیم خلع سلاح این جریان و پروسه آن نقش تعیین کننده‌ای نداشت اما غنیمت و سهم کمی هم نبود.

سیاست کومه‌له در اجرای خلع سلاح سپاه رزگاری این بود که در حد امکان بدون جنگ و خونریزی این کار صورت بگیرد. به همین منظور همزمان و در آن واحد از تاکتیک غافل‌گیری سود گرفته شد. سپاه رزگاری به دلیل موقعیت و نفوذ کومه‌له در جنوب کردستان ظاهراً روابط دوستانه‌ای با ما نسبت به جریان‌ات دیگر از جمله حزب دموکرات برقرار ساخته بود. به این دلیل در بعضی جاها بخصوص برای خلع سلاح مسئولین آنها از دعوت و درحین گفت و گو این کار انجام گرفت، که با ایراد و انتقاداتی از بیرون و حتی در داخل صفوف کومه‌له هم رو به‌رو گردید. اما چون هدف از این کار به منظور جلوگیری از

درگیری و تلفات دو طرف بود، توجیه آن آسان شد. بغیر از سران این جریان تمام افراد خلع سلاح شده در همان محل آزاد می‌شدند. آزاد نکردن سران آنها هم موقتاً و تنها به منظور جلوگیری از مقاومت و ادامه پیدا نکردن درگیری بود.

بعد از خلع سلاح سپاه رزگاری که تقریباً بدون تلفات صورت گرفت، بقایای این جریان در مناطق دورافتاده‌تر اورامان که اساساً نفوذ و پایگاه اصلی این نیرو در آنجا بود، تا مدت‌ها حضور آنها ادامه یافت. جنگ و درگیری‌های پراکنده با آنها داشتیم اما سیاست کومه‌له این بود که از حضور مجدد آنها در شهرها و بعضی از مناطق مهم جنوب جلوگیری شود، و از تعقیب آنها در مناطق دور افتاده پرهیز شود.

پانزدهمین سال سپاه رزگاری با بازسازی و تمرکز نیرو به منطقه ژاورد پیشروی نمود و در چندین درگیری پراکنده چند پ.م و هوادار کومه‌له را دستگیر و موجب جان باختن یکی از فعالین سرشناس منطقه به اسم علی قطبی در روستای بیساران و به اسارت گرفتن چند پیشمرگ دیگر کومه‌له گردید. بدنبال آن یک تمرکز از نیروهای کومه‌له از نواحی سنندج و کامیاران و مریوان به منظور پس‌راندن نیروی سپاه رزگاری با آنها درگیری سخت و طولانی پیدا نمود که نتیجه آن منجر به عقب‌راندن این نیرو از مناطق فوق‌گردید. تعدادی از سران دیگر رزگاری به اسارت کومه‌له درآمدند متأسفانه در این رودرویی‌ها چند پ.م کومه‌له هم از جمله فرمانده نظامی نیروهای کومه‌له در سنندج علی گلچینی (صلاح) جان باخت. صلاح با رعایت نکردن توافق قبلی در ادامه تعقیب نیروی فوق‌همراه یک نفر دیگر به داخل روستای "ده ل" می‌رود و در آنجا به محاصره میفتد و حاضر به تسلیم و اسیر شدن هم نمی‌شود. در نتیجه درگیری شدیدی هر دو در آنجا جان باختند. چنانچه به اسارت در می‌آمد مبادله‌ی وی با سران رزگاری محتمل و بسیار امکان‌پذیر بود. در همان ایام در یک درگیری دیگر با این جریان در روستای بارام آباد من هم از ناحیه مچ پا زخمی شدم اما زخم زیاد عمیقی نبود و پس از مدت کوتاهی ترمیم شد. با وجود همه‌ی این‌ها سپاه رزگاری پس از خلع سلاح آن توسط کومه‌له دیگر به مثابه یک نیروی قابل توجه نتوانست در معادلات و تناسب و توازن قوا در منطقه دخالت‌گر و تاثیرگذار باشد و بطور کلی خنثی شد. در خاتمه بنا به دخالت و میانجی‌گری شیخ عزالدین حسینی و چندین شخصیت معتبر و سرشناس دیگر کلیه سران سپاه رزگاری با تعدادی از پ.م کومه‌له که هنوز در اسارت آنها بودند مبادله و آزاد گردیدند و جنگ بطور ضمنی و غیررسمی خاتمه یافت.

پس از چند دهه هنوز برای بعضی‌ها خلع سلاح رزگاری جواب درستی نگرفته است. عده‌ای این اقدام را کاری نادرست و ضد دموکراتیک قلمداد می‌کنند و آنرا به زیان جنبش کردستان ارزیابی می‌کنند. عده‌ای بسیار زیادی هم از آن به‌عنوان یکی از اقدامات و کارهای بسیار مهم و به‌موقع و انقلابی کومه‌له یاد می‌کنند. بنظر می‌رسد که قضاوت و داوری تاریخ هم در این مورد نتوانسته مخالفان این کار را تا به امروز متقاعد سازد.

دور دوم جنبش مقاومت، سیاست جنگی ما

حمله‌ی دولت مرکزی به کردستان به فاصله کمتر از شش ماه از اعلام آتش بس و بعد از شکست بسیار سختی که از مردم و نیروی پ.م کردستان خورد بود؛ بنظر می‌رسید که برای بازسازی و آمادگی نیروهایش زمان کافی بوده باشد. طبیعتاً این بار دولت نمی‌توانست استراتژی خود را بر چنین خوش‌باوری‌هایی متکی سازد که همچون دوراول که با عدم آمادگی مردم کردستان روبرو گشت، تقریباً تمام کردستان را اشغال نماید. لذا هدف و استراتژی جنگی خود را براساس یک جنگ طولانی و فرسایشی متکی

نمود. نیروهای رژیم این جنگ را ابتدا از جنوب کردستان منطقه‌ای که بیشتر تحت نفوذ و کنترل کومه‌له قرار داشت شروع کردند و چنین انتخابی کاملاً آگاهانه بود. رژیم با این کار در نظر داشت تا حدودی نیروی حدکا را خنثی سازد و آنها را در ابتدا و در شروع جنگ تحریک به مقاومت نکند. دولت کماکان با وعده‌های دروغین و فریب کارانه اش مبنی بر کنار آمدن با حدکا رهبری آنها را دچار تردید و در حالت دودلی و بینایی نگاه داشته بود.

مستندهای غیر قابل انکاری وجود دارد که در آن زمان حدکا با دولت در ارتباط بود و مذاکرات و نشست‌های مخفیانه و غیرعلنی خود را ادامه میداد. این حزب برای رسیدن به توافق با دولت مرکزی حسن نیت‌های آشکار و بی‌پرده از خود نشان می‌داد. یکی از نمونه‌های چنین حسن نیت هایش اسکورت سربازان و پاسداران دولتی برای تقویت مراکز و پادگانهای دولتی در بعضی از مناطق کردستان از جمله در مهاباد بود. این مورد نزدیک بود منجر به درگیری آنها با کومه‌له شود.

دولت با این سیاست و تاکتیک خود عملاً نه تنها مانع همکاری بین نیروهای اصلی مقاومت یعنی کومه‌له و دموکرات شده بود بلکه در ایجاد نفاق بین آنها هم تا حدود زیادی موفق شده بود.

تا آنجا که به سیاست جنگی ما در این دوره برمی‌گردد واقعیت این است که در این عرصه هم ما دارای استراتژی روشنی نبودیم. اهداف کوتاه مدت و درازمدت ما ناروشن و نامشخص بودند. دفاع از کردستان و جلوگیری از اشغال مجدد آن توسط دولت مرکزی و در واقع دفاع از وجب به وجب شهر و روستاهای کردستان در حدی که برایمان ممکن و مقدور باشد، اهداف و استراتژی ما را تشکیل میداد.

در آن زمان سیاست جنگی ما متکی بر دفاع صرف بود. ما یک جنگ جبهه‌ای را پیش می‌بردیم. نیروئی محدود و با امکانات جنگی بسیار ناکافی در مقابل دشمنی که از هم از لحاظ تعداد نیرو و هم امکانات تسلیحاتی نامحدودی که داشت؛ نوع اسلحه‌های سنگین و هواپیما و هلیکوپترهای پیشرفته؛ این‌ها همه کل جنگ را نامتعادل و نابرابر می‌کرد. ما سیاست جنگی درستی را انتخاب نکرده بودیم. درگیر کردن یک نیروی محدود شبه پارتیزانی در یک جنگ صرفاً دفاعی، روش و تاکتیک بسیار نادرستی بود که ما اتخاذ نموده و در پیش گرفته بودیم. ما قبلاً پیش‌بینی چنین حمله‌ای را کرده بودیم، و از آن اطلاعات کافی داشتیم، اما هیچ اقدام خاص و برنامه‌ی مشخص نظامی برای آن نداشتیم. همیشه در انتظار حمله‌ی دشمن بودیم تا از منطقه مورد تعرض دفاع کنیم. ما خیلی راحت می‌توانستیم در صورت وجود یک برنامه و استراتژی مشخص، برای نمونه با تمرکز نیروهایمان در ابعاد سراسری به محض شروع مجدد جنگ طرح تصرف تعدادی از مراکز و پادگان‌های دشمن را که هنوز در نقاطی از کردستان پس از آتش بس مانده بودند اجرا کنیم. چنین پیش‌نهادهایی مطرح شده بودند؛ تصرف پادگان مریوان که هیچگونه ارتباط زمینی با دیگر نیروهای دشمن نداشت امکان پذیر بود. مرکزیت و فرماندهی نظامی کومه‌له به این نوع پیشنهادات توجه لازم و جدی نمی‌کرد. من بخاطر ندارم که حتی یک مورد هم چنین برنامه و تمرکز به نیروهایمان برای چنین کاری داده باشیم.

هماهنگی و همکاری لازم در میان مناطق و نواحی مختلف بسیار کم بود. هر منطقه بنا به توانائی و امکانات محدود خود به دفاع از این مناطق می‌پرداخت. با توجه به نامتعادل بودن تناسب قوا با دشمن در نهایت امکان جلوگیری از پیشروی دشمن و افتادن این مناطق بدست آنها دیر یا زود غیرممکن بود. سیاست دفاعی ما اشکالات اساسی و جدی داشت که لازم است بصورت ویژه مورد بررسی قرار بگیرد و از حوصله‌ی این نوشته خارج است.

مقاومت های حماسی

با وجود نواقص و کمبودهای بسیار زیادی که وجود داشت اما در این پروسهی مقاومت حماسه‌های کم نظیر و تاریخ سازی به وقوع پیوستند. حماسه‌هایی که برای همیشه در حافظه تاریخی مردم این دیار و برای نسل‌های آینده باقی خواهد ماند. جنگ ۲۴ روزهی سنندج یک نمونه آن است. پ.م کومه له با شجاعت و فداکاری‌های تحسین برانگیز خود این جنگ ناعادلانه و نابرابر را در ابعادی حماسی و باور نکردنی پیش می‌برد و از این لحاظ شجاعت آنها ورد زبان همه بود.

مدت زمان زیادی طول نکشید که پس از تصرف سنندج نیروهای دشمن در قالب ستون‌های بزرگی متشکل از ارتش و سپاه و بسیج با حمایت نیروی هوایی و هلیکوپترهای جنگی به طرف منطقه و پادگان مریوان حرکت کردند.

تصمیم ما بر این شد که به منظور جلوگیری از تلفات و خسارات زیاد، جنگ در داخل شهر را بصورت جبهه‌ای پیش نبریم، در عوض در خارج و اطراف شهر با حملات تعرضی و پارتیزانی دشمن را به چالش بکشیم. بر این اساس ما با تمرکز نیروهایمان با اطلاع از حرکت یک ستون بزرگ از جاده سنندج به مریوان قبل از رسیدن به پادگان مریوان آنها را در گردنه‌ی گاران به دام انداختیم. ما این عملیات را صبح زود و در هوای روشن همزمان در سه جبهه و دره‌های موازی هم، انجام دادیم و آنرا تا نزدیکی‌های عصر ادامه دادیم. در این جنگ بیش از ده تا دوازده ماشین و نفربر دشمن به آتش کشیده شدند که تا مدت زیادی لاشه تانگ و ماشین‌های سوخته‌ی آنها در همان‌جا باقی مانده و در انظار مردم و مسافرانی بود که از این مسیر عبور می‌کردند. ده ها نفر و به گفته‌ی بعضی‌ها نزدیک به صد نفر از دشمن کشته و زخمی شدند و بزرگترین ضربه و تلفات را تا آن هنگام در یک جنگ معین به آنها وارد ساختیم و انعکاس بسیار زیادی در سطح منطقه و حتی سراسر کردستان پیدا کرد. "گردنه گاران" نامی که مردم کردستان قبلاً کمتر شنیده و با آن آشنا بودند، پس از این جنگ بزرگ و حماسی زبانزد همه و فراگیر شده بود.

در ادامه هر چند جنگ و مقاومتی در داخل شهر صورت نگرفت، اما براحتی شهر را تحویل آنها ندادیم. تصرف شهر مدت زیادی طول کشید. مدت چند هفته در تپه‌ها و کوه‌های اطراف شهر با آنها درگیری داشتیم. نیروهای اتحادیه میهنی در این جنگ‌ها ما را همراهی و کمک می‌کردند؛ افراد قیاده موقت هم در پیشاپیش نیروهای سپاه بر علیه ما می‌جنگیدند. متأسفانه ما در این درگیری‌ها تلفاتی دادیم. از جمله عبدالله نودینیان و محمد شهبازپناهی هر دو معلم و از چهره‌ها و شخصیت‌های شناخته شده‌ی مریوان در بلندی‌های اطراف شهر، معروف به تپه شیخ حسن جان باختند. بعد از این ماجرا و رویدادهای فوق ما شهر را ترک نمودیم. نیروهای ارتش و سپاه همراه با تعدادی مزدور محلی و نیروهای قیاده موقت وارد شهر شدند؛ و دوباره شهر مریوان توسط نیروهای فاشیست اسلامی برای بار دوم اشغال گردید.

یک عملیات غیر ممکن

هنوز مدت کمی از سقوط شهر نگذشته بود که ما طی یک طرح برنامه ریزی شده عملیاتی غیر ممکن را ممکن ساختیم. در روز روشن با ابتکار و تاکتیک بسیار ماهرانه‌ای پ.م کومه له وارد شهر شدند؛ و مسئول نظامی کلیه‌ی مزدوران محلی را به اسم محمود که به "خوله لفتی" مشهور بود، همراه با چند مزدور دیگر به سزای اعمال خیانتکارانه و جنایت کارانه‌اش رساندند، اسلحه و اسناد هویتی آنها را ضبط و همراه خود آوردند. انجام این عملیات متهورانه انعکاس گسترده و وسیعی پیدا کرد. چنین عملیاتی قبل از هر چیز قدرت و نفوذ ما را به دشمن نشان داد. تأثیر آن به اندازه‌ای بود که مردم مریوان اهمیت کشتن این مزدوران را از تصرف یک

مرکز نظامی بزرگ رژیم کمترنمی دانستند. این البته نشانگر تفرشیدیدی بود که مردم از خیانتکاران محلی داشتند. چنین کاری در نزد آنها بیشتر مقبولیت داشت و در بالا نگهداشتن روحیه مبارزاتی آنها تأثیرگذارتر بود. من در اینجا از شرح جزئیات چگونگی انجام این عملیات از لحاظ تاکتیکی و تکنیکی صرف نظر می‌کنم. تنها این نکته را خاطر نشان و روی آن تأکید می‌کنم که انجام موفقیت آمیز چنین حرکتی بدون همیاری مردم چه از لحاظ اطلاع رسانی و چه اختفا و دیگر همکاری‌های لازم به هیچ وجه امکان پذیر و عملی نبود. پیام ما در این عملیات به دشمن بسیار روشن بود: عقب نشینی ما از شهر و اشغال آن توسط نیروهای اشغالگر پایان ماجرا نیست. ما و مردم این شهر، امنیتی برای تان در هر سطحی که باشد نخواهیم گذاشت.

ما قبلاً در بخش‌های مختلف مناطق روستائی مقرراتی دایر نموده بودیم. واحدهای سیاسی و نظامی ما در این بخش‌ها مدت‌ها و به فواصل چند سالی کار خود را ادامه دادند. کمیته منطقه که بعداً در چهارچوب اساسنامه و موازین تشکیلاتی به کمیته ناحیه تبدیل شد، بنابه شرایط امنیتی مقر اصلی آن بطور متناوب در این بخش‌ها به کار و وظایفش ادامه می‌داد. تا زمانی که در شهر بودیم، در تقسیم کار داخلی کمیته منطقه، دبیر کمیته به من سپرده شده بود. اینک وقت آن رسیده بود که کس دیگری این مسئولیت را بعهده بگیرد. ما بر این باور بودیم که هیچ مسئولیت و موقعیتی نباید بطور دائم همیشه در دست کسی ثابت بماند. مسئولیت پذیری امری داوطلبانه و انتخابی بود هیچگونه امتیاز شخصی نداشت در آن شرایط موقعیت‌طلبی در صفوف ما کمتر رواج داشت. همه تلاش می‌کردیم که رفیق دیگری را ترغیب به قبول مسئولیت بکنیم. عبدالله دارابی داوطلب این کار بود و بقیه هم موافق آن بودند. بدین گونه شهر در دست دشمن بود و مناطق روستائی در دست ما و جنگ و درگیری با اشغالگران در شهر و روستاهای اطراف مریوان برای مدت طولانی ادامه پیدا کرد.

جنگ ایرن و عراق، عوارض جانبی آن

هر چند ایران آغازگر جنگ نبود، اما حکام اسلامی با سیاست‌های تبلیغاتی خصومت آمیز خود در تحریک عراق به شروع این جنگ، آنرا غنیمت الهی توصیف نمودند و در مراحل بعد با وجود اعلام آمادگی عراق برای خاتمه‌ی جنگ، حاضر به این کار نبودند. ج. اسلامی با پافشاری بر ادامه‌ی این جنگ ویرانگر همچون حربه‌ای بسیار مهم و مؤثر از آن به مثابه فرصت و بهانه‌ای برای تحمیق مردم و سرکوب مخالفین داخلی استفاده کرد.

در چنین شرایطی با شروع جنگ در بعد سراسری تا حدودی مبارزه علیه دولت از تب و تاب افتاد. دولت جدید بعضاً در اثر توهم و فریب و یا از طریق سرکوب توانست مردم را به درجه‌ی زیادی به زیر چتر حاکمیت خود بکشاند. جنبش کارگری و جنبش زنان و دیگر جنبش‌ها و حرکت‌های اجتماعی را وادار به عقب نشینی کرد. شوراها را تعطیل و احزاب سیاسی را به تدریج ممنوع نمود. اما در پیشبرد سیاست‌ها و برنامه‌هایش در کردستان با شکست بزرگی روبرو شده بود. جنبش مردم کردستان برای تحقق خواسته‌های آزادی خواهانه و عدالتجویانه‌ی خود روز به روز گسترش بیشتری پیدا می‌کرد. خواسته‌های ملی هم که در اوایل انقلاب رنگ و بوی ضعیف تری داشت اینک به صدر خواست‌های مردم کردستان رسیده بود. خودمختاری تجلی چنین خواستی در آن مقطع بود.

جنگ ایران و عراق چرخش بسیار بزرگی در کل جامعه ایران ایجاد نمود. مردم و کلیه جریانات و احزاب و جنبش‌های اجتماعی را در مقابل یک تحول و انتخاب سیاسی جدید قرار داد. در مجموع جبهه بندی‌های جدیدی شکل گرفتند. احزاب و جریانات سیاسی

را دچار اختلاف و تشتت کرد و آنها را با سرگردانی شدیدی رو به رو ساخت. نهایتاً تعداد زیادی از آنها با انشعابات درونی مواجه شدند.

طیف چپ و اکثر احزاب و سازمان‌های آن در بعد سراسری دچار یکی از بزرگترین خطاها و اشتباهات تاریخی خود گشتند. دفاع از امام میهن و در عمل به معنای دفاع از حاکمیت ج.اسلامی سیاست نادرست و مرگباری بود که اکثر این جریان‌ها در قبال جنگ ایران و عراق اتخاذ نمودند. حزب توده بدون کوچکترین تردید و قید و شرطی به حمایت از ج.اسلامی پرداخت. این حزب قبلاً هم به خاطر مواضع به ظاهر ضد امپریالیستی امام از وی حمایت کرده بود. سازمان فدائیان خلق به مثابه‌ی بزرگترین جریان چپ در آن مقطع با انشعاب روبرو شد. اکثریت آنها با شعار معروف "ضرورت مسلح نمودن سپاه پاسداران به اسلحه‌های سنگین" عملاً در کنار رژیم قرار گرفتند. بعضی دیگر از سازمان‌های کوچک چپ همان راه و مسیر را انتخاب کردند. حتی بسیاری از فعالین این سازمان‌ها سر از جبهه‌های جنگ در جنوب درآوردند. جریان رادیکالی چون اتحادیه کمونیست‌ها که تا قبل از شروع جنگ ایران و عراق در کردستان نیروی مسلح به اسم "پیشمرگ زحمتکشان" داشتند آن را منحل و تعدادی از آنها با حمایت از بنی صدر همچون بقیه عازم جبهه‌های جنگ در جنوب شدند. سرنوشت این سازمان‌ها بسیار دردآور و تراژیک است که در اساس ناشی از سیاست نادرست و توهم آمیز آنها بود. جریان مذهبی حاکم در مقابل کمترین تردیدی در نابودی جریان‌ها چپ حتی آنها را هم که در آن شرایط از جنگ و نظام حمایت نمودند به خود راه نداد. با شناسایی آنها متأسفانه هزاران و ده‌ها هزار انسان انقلابی و شریفی که همگی بدنبال آرمان‌های انسانی بودند، و ج.اسلامی آنها را در آینده مخالف و مانع تثبیت حاکمیت ارتجاعی خود می‌دانست، به کام مرگ فرستاد و با اعدام آنها در سراسر ایران حمام خون راه انداخت. اما در کردستان وضعیت تا حدود زیادی متفاوت بود.

کردستان در چنبره جنگ ایران و عراق

احزاب و سازمان‌های سیاسی موجود در کردستان سیاست یکدست و واحدی در قبال این جنگ نداشتند.

چپ در کردستان و سازمان ما کومه‌له سیاست روشنی در قبال جنگ ایران و عراق اتخاذ کرد. سازمان ما برعکس اکثر نیروهای چپ در بعد سراسری رسماً جنگ ایران و عراق را ارتجاعی و آنرا مغایر با منافع مردم دو کشور ارزیابی نمود، آنرا محکوم نمود و از هیچکدام از طرفین جنگ حمایت نکرد. من در خاطرم نیست هیچکس چه در سطح رهبری یا بدنه تشکیلات با این سیاست رسمی مخالفتی کرده باشد. جریان راست و مشخصاً حزب دموکرات سیاست یکدستی نداشت و با مشکل جدی روبرو گشت که در نهایت در کنگره چهارم این حزب انشعاب بزرگی رخ داد. بخشی از این حزب که بیشتر به سیاست‌های حزب توده نزدیک‌تر بود از ج.اسلامی ایران در جنگ با عراق حمایت کرد و از این حزب جدا شد. این بخش انشعابی در حدکا به دلیل انتخاب سیاسی نادرستی که کردند با وجود اینکه شخصیت‌های سابقه‌دار و سرشناسی از قبیل غنی بلوریان که در آن هنگام از قاسملو شهرت و آوازه‌اش بیشتر بود، رحیم سیف قاضی از خانواده قاضی‌ها، فوزیه قاضی نوهی قاضی محمد، و هم‌چنین شاعر خوشنامی هم‌چون هیمن مکرانی که محبوبیت زیادی در بین مردم داشت و از وی به عنوان شاعر ملی تقدیر می‌شد، بی‌تأثیر شدند و نتوانستند به مثابه یک حرکت به حیات سیاسی خود در کردستان ادامه دهند. آنها خیلی زود در میان مردم کردستان خنثی و منزوی شدند.

با وجود همه‌ی این‌ها مردم کردستان در کل خود را از شرکت در این جنگ دور گرفت و به همین دلیل هم به نسبت بقیه مناطق ایران تلفات کمتری داشت. اگر موج اعزام و رفتن داوطلبانه جوانان تحت عنوان نیروی بسیج به جبهه‌های جنگ در ابعاد سراسری در ایران رونق و طرفدار زیادی داشت و از آنها برای پاکسازی مین‌ها در میدان‌های جنگ استفاده می‌شد و تلفات بسیار زیادی می‌دادند، در کردستان از چنین نمایش‌ها خبری نبود. برعکس در ابعاد وسیعی جوانان کردستان داوطلبانه به صف احزاب سیاسی مخالف رژیم می‌پیوستند و مسلحانه علیه آن می‌جنگیدند. این تفاوت بسیار بزرگی بود هرچند در سال‌های آخر جنگ آگاهانه جنگ به مناطق مرزی کردستان هم کشانده شد و مردم و احزاب موجود از جمله سازمان ما هم از مصیبت‌های این جنگ ویرانگر بی‌نصیب نگردید.

زخمی شدن در یک درگیری

آواخر زمستان سال ۵۹ ما اعضای کمیته ناحیه میروان هر کدام همراه واحدی در یکی از بخش‌های میروان مشغول گشت سیاسی و نظامی بودیم. بخشی که به من سپرده شده بود شامیان نام داشت که از اطراف شهر میروان تا مرز اداری ناحیه سنندج را شامل می‌شد. واحدی که همراهم بود حدود ۳۰ نفر یعنی سه دسته ده نفری، که فرماندهی این واحدها بعهده‌ی رفقای کاردانی همچون لطیف نیک پی، محمد علی بهمنی و جمال پیرخضری بود، که هر سه نفر نامبرده برای مدتی در دوره‌های مختلف و در مراحل بعدی فرمانده نظامی گردان کاک فواد در میروان را عهده دار شدند. محور جاده اصلی میروان-سنندج از این بخش عبور می‌کرد. این جاده قبلاً به اشغال نیروهای سپاه و ارتش درآمده بود. به منظور تبلیغ و تماس حضوری با مردم به روستاهائی که نزدیک و در مسیر این جاده قرار داشتند می‌رفتیم. معمولاً نیروهای دشمن در نزدیکی چنین روستاهائی که در مسیر جاده قرار می‌گرفتند پایگاه نظامی دایر می‌کردند. اما در روستای "تازآباد" که این بار هدف ما رفتن به آنجا بود، نه در داخل و نه حتی در نزدیکی آن چنین پایگاهی وجود نداشت. همزمان قرار بود در آنجا با شخصی به اسم "فرج بیگ" که قبلاً مالک آنجا بود و مدتی با جریان سپاه رزگاری همکاری داشت؛ صحبت کنیم. شخص مذکور خود را تحویل دولت داده و مظنون به همکاری با آن هم بود. وی به ما پیغام فرستاده بود که حاضراست دست از هم‌کاری بر دارد به شرطی که ما به او کاری نداشته باشیم و ما هم پذیرفته بودیم.

شب هنگام ما به آبادی فوق رفتیم و با استقبال مردم خصوصاً جوانان روبرو گشتیم. برای مردم روستا سخنرانی شد و در میان خانه های اهل روستا توزیع شدیم. من همراه چند نفر از جمله یکی از کادرهای شناخته شده در منطقه - عبدالله کهنه پوشی شیخ عزیز - به خانه‌ی فرد نامبرده رفتیم تا با ایشان صحبت کنیم. همه چیز مطابق برنامه‌ای که تعیین کرده بودیم پیش رفت. شب دیر هنگام که قرار بود روستا را ترک کنیم با اسرار تعدادی از جوانان آبادی و شخص فرج بیگ و هم چنین بدلیل کمی خستگی خودمان تصمیم گرفتیم تا نزدیک صبح بمانیم و استراحت کنیم و قبل از روشن شدن هوا آنجا را ترک کنیم. نزدیک ساعت چهار صبح بود که تیم گشت و نگهبانی به من خبر دادند که صدا و حرکات مشکوکی را در اطراف روستا مشاهده نموده‌اند. نیروی ما که در سه خانه و در سه نقطه متفاوت آبادی جایگزین بودیم آماده شدیم و خیلی زود متوجه محاصره روستای فوق توسط نیروی دشمن شدیم. از یک قسمت آبادی نیروهای دشمن به درون روستا وارد شدند. درگیری در داخل آبادی با تیراندازی ما به آنها شروع گردید. ما ضمن جلوگیری از ورود آنها به داخل روستا می‌بایستی حلقه‌ی محاصره آنها را قبل از روشن شدن هوا در مسیری که برای عقب نشینی تعیین نمودیم می‌شکستیم، این کار را ظرف کمتر از یک ربع ساعت انجام دادیم. همگی ما بدون تلفات از آبادی خارج و آنجا را ترک نمودیم. نفر آخر من بودم می‌خواستم مطمئن باشم هیچ‌کسی جای نمانده و همه روستا را ترک و از آنجا بیرون رفته‌اند. تنها

یک نفر همراه من مانده بود در تاریکی همان مسیری را که بقیه رفته بودند دنبال کردیم، ما دو نفر هیچ وقت به بقیه نرسیدیم. مسیر عقب نشینی را بلد بودیم. تپه‌ای مرتفع و طولانی با شیب تند بود که می‌بایستی قبل از روشن شدن هوا از آن عبور می‌کردیم تا از دید و تیررس دشمن دور شویم. هوا داشت روشن می‌شد. به جز من و نفر همراهم که اسمش کریم نیک پی مشهور به "کریم احه علی" بود، بقیه به بلندی تپه رسیده و از دید دشمن خارج شده بودند. ما هم فاصله‌ای کمتر از صد متر به قله مانده بود که برسیم، دشمن متوجه ما دو نفر شد. ولی چون هوا مه‌آلود بود و آنها فاصله‌ی بسیار زیادی با ما داشتند، تنها با اسلحه‌های دوربرد می‌توانستند ما را مورد هدف بگیرند. سنگر گرفتن بسیار زحمت بود، در پشت بوته‌های پرپشتی که در اطراف ما بود خود را از دید دشمن مخفی نگاه می‌داشتیم. تصمیم گرفتیم با وجود خطر زیاد سریعاً آن صد متر باقی‌مانده را طی کنیم. اما مشکل این بود که عبور از سربالایی بسیار تند فوق با سرعت زیاد آسان نبود. اول کریم تمام توانش را بکار گرفت که با هر سرعتی که می‌تواند خود را از محل دور کند. درست در وسط راه یعنی حدود پنجا متری که از من دور شد، تیراندازی زیادی بطرف وی انجام گرفت. او پشت یک بوته که سنگر و حفاظتی نداشت ماندگار شد. من چندین بار او را صدا زدم، اما جوابی نشنیدم، حدس زدم که ممکن است در تیراندازی‌هایی که شد زخمی شده باشد، پس از کمی انتظار من هم با همان سرعت و با تمام انرژی که داشتم بطرف محلی که او در آنجا بود، رفتم. در مسیر فوق تیراندازی شدیدی هم به من شد اما مورد اصابت قرار نگرفتم. به چند متری محل و جایی که او قرار داشت، رسیدم. جایی که من بودم تا حدودی مناسب‌تر و بهتر بود. وقتی تماماً روی زمین دراز می‌کشیدم، امکان اصابت تیر دشمن به من ضعیف و کم بود. در آنجا متوجه شدم که او مورد اصابت قرار گرفته، و سر رو به زمین دراز کشیده بود. تیراندازی بطرف محلی که بودیم همچنان ادامه داشت. او را صدا زدم کماکان بی‌جواب ماندم. معلوم بود که از جای حساسی زخمی شده است. مانده بودم که چکار کنم، از یک طرف پیش خودم فکرمی کردم تازه کریم زخمی شده و من به تنهایی کاری از دستم ساخته نیست و بهتر است این مسیر پنجا متری باقیمانده را با همان شیوه قبلی طی کنم و با کمک بقیه برای نجاتش کاری بکنیم. اما نمی‌دانم چرا راضی به این کار نشدم که او را با این حالت تنها بگذارم. در عوض بجای این کار با سرعت بطرفش رفتم تا از نزدیک وضعیتش را ببینم و از چگونگی زخمی شدنش مطلع شوم. به بالای سرش رسیدم می‌خواستم او را برگردانم و محل زخمش را ببینم که ناگهان من هم مورد اصابت قرار گرفتم و بر روی او افتادم. با افتادن اسلحه و پرت شدن آن بطرف پائین دره احساس کردم دستم قطع شد. در آن لحظه من به بقیه فکرمی کردم که چرا به کمک ما نمی‌آیند. مگر متوجه نیستند که ما با آنها نسبتیم ولی پس از مدتی کوتاه به دلیل خونریزی بسیار شدید من هم گیج و بی‌حال افتادم. معلوم شد که بقیه هنگامی که متوجه عدم حضور ما دو نفر می‌شوند، دنبال‌مان می‌گردند و ما را زخمی در پنجا متری زیر یک بوته پیدا می‌کنند و با تیراندازی بطرف دشمن از مه‌آلود بودن هوا سود جست، ما را با فداکاری غیرقابل وصفی به پشت تپه می‌برند و بدین گونه از تیررس دشمن خارج می‌کنند. کریم این هم‌رزم بسیار شجاع و دوست داشتنی که زخمش عمیق و شدیدتر از من بود، گلوله به شکمش و به جای حساسی خورده بود. او در همان‌جا جان باخت. مرا هم به یکی از روستاهای اطراف بردند و در آنجا با کمک گرفتن از یک دکتر صفوف حزب دموکرات به اسم مصطفی مهرپرور که مرا از نزدیک می‌شناخت و روابط دوستانه‌ای با ما داشت و در عین حال داماد عبدالله کهنه پوشی هم بود، موقتاً مورد مداوا و سپس به ناحیه سنج منتقل نمودند.

اعزام به بوکان

جراحات دستم بسیار وخیم بود. هردو استخوان آن شکسته شده بود. در مسیر انتقال که چند روزی طول کشید در روستاهای بیساران در منزل توفیق الیاسی و زبیده ذبیحی همسرش و در اوپهنگ خانگی ستار و مختار اوپهنگ ماندگار شدیم. دکتر احمد هدایت هم دلسوزانه تمام تلاش خود را برای مداوای موقتی دستم انجام داد. او نظرش این بود که خطر قطع آن مطرح نیست اما باید برای عمل جراحی فوری عازم بوکان شوم. من خودم وقتی شکستگی استخوان‌های دستم و بریدگی عصب‌هایش را نگاه می‌کردم احتمال قطع آنرا زیاد می‌دانستم، از این لحاظ بسیار افسرده و نگران بودم. همراه واحدی که دکتر عثمان حقیقت و احمد امیری از کادرهای بسیار دلسوز و خوشنام صفوف کومه‌له مرا همراهی می‌کردند به شهر بوکان که هنوز آزاد و در دست مردم و پ.م بود اعزام شدم. آن هنگام بیمارستان آنجا توسط کومه‌له و تحت هدایت د. جعفر شفیعی اداره میشد. من توسط ایشان و د. درویش وحیدی که جراح ماهری بود مورد معاینه قرار گرفتم. آنها به من گفتند که خطر قطع دستم به هیچ وجه مطرح نیست اما باید فوراً جراحی شود و با گذاشتن پلاتین هر دو استخوان شکسته به هم وصل شوند و این کار توسط دکتر درویش و تیم همراهش انجام گرفت. در شهر بوکان بود که خانواده‌ام که قبلاً خبر زخمی و حتی کشته شدنم از طرف دشمن و مزدوران محلی را شنیده بودند به ملاقاتم آمدند و با دیدن وضعیت بهبود یافته‌ام نفس راحتی کشیدند. از اینکه چنین خبری شایعه‌ای بیش نبود راضی بنظر می‌رسیدند و من هم از دیدارشان بعد از مدت طولانی خوشحال شدم.

جریان زخمی شدن و پروسه انتقال و معالجه بسیار سخت و دشوار و پردردسر بود. با این وجود فرصتی را برایم فراهم آورد که ضمن آشنائی بیشتر با مرکزیت کومه‌له به مسائل نظری و تئوریک که در آن مقطع نه تنها برای من بلکه برای کل سازمان از نان روز واجب تر بودند، توجه و انرژی بیشتری اختصاص بدهم.

کنگره دوم کومه‌له، نتایج و عواقب آن

کنگره دوم کومه‌له در بهار سال ۱۳۶۰ در منطقه بوکان که هنوز منطقه‌ای آزاد و در دست مردم و نیروی پ.م قرار داشت، برگزار شد. در واقع این اولین کنگره کومه‌له بود که نمایندگان بخش‌ها و مناطق مختلف در آن شرکت داشتند و زمینه‌سازی و آمادگی زیادی برای آن انجام گرفته بود. دو سال قبل از آن در پائیز سال ۵۷ جمعی از اعضای قدیمی و اولیه تشکیلات نشستی ترتیب دادند که نه در آن زمان اما بعداً نام کنگره اول روی آن گذاشته شد. در آن نشست اساساً انتخاباتی در میان نبود و صرف نظر از محتوا و مضمون دستور جلسات، شرکت کنندگان آن بجز خود هیچ شهر و منطقه‌ای را نمایندگی نمی‌کردند. مصوبات آن هم انتشار علنی نیافت و در نتیجه کمتر به کنگره واقعی و متعارف شباهت داشت.

روستای زنبیل در چند کیلومتری اطراف شهر بوکان محلی بود که در آنجا کنگره‌ی دوم برگزار شد. تعداد شرکت کنندگان بیش از پنجاه نفر بودند. تا آنجا که در خاطرمان مانده باشد من همراه با ع. دارابی و ع. کهنه پوشی بعنوان نماینده‌ی تشکیلات مریوان در کنگره دوم حضور داشتیم. این کنگره جایگاه بسیار مهم و سرنوشت‌ساز برای جریان ما داشت. من قبلاً در مورد کنگره دوم و جایگاه آن اظهار نظر کرده‌ام. بر این باور بوده و هستم که این کنگره کومه‌له را متحول و دگرگون ساخت.

برای درک بهتر مصوبات این کنگره و تصمیمات درست و یا نادرست آن بطور کلی لازم است که ابتدا در توضیحی کوتاه پیرامون شرایط خاصی که کنگره در آن بسته شد به چند نکته اشاره کنم:

سال شصت، زمان شکست نهایی انقلاب ۵۷ بود. ج. اسلامی در ابعاد سراسری با تعرض به انقلاب و با قتل عام و سرکوب وحشیانه مخالفین همزمان با اقدامات و تاکتیک‌های فریب کارانه و عوام‌فریبانه تمام دستاوردهای موقتی انقلاب را یکی پس از دیگری از چنگ مردم بیرون کشید. ممنوع کردن فعالیت احزاب، بستن و قدغن نمودن روزنامه و نشریات آزاد، انحلال شوراهای و دیگر تشکلات توده‌ای در کارخانجات و مؤسسه‌های صنعتی و غیرصنعتی، منع آزادی پوشش و بویژه اجباری نمودن حجاب برای زنان، این‌ها و ده‌ها مورد دیگر از جمله بازپس‌گیری این دستاوردها بودند. جنگ ایران و عراق حمله و تعرض یک کشور بیگانه به مام وطن مهمترین بهانه و توجیه برای چنین کاری شد.

احزاب سیاسی در سطح سراسری در شوک بزرگی ناشی از سرکوب و ممنوعیت فعالیت‌شان از جانب دولت بسر می‌بردند با وجود این بیشتر آنها در مقابل رژیم جدید نه تنها ایستادگی آنچنانی نکردند بلکه اکثر آنها هم‌چنان حامی دولت باقی ماندند. بجز جریان‌های لیبرال و حزب توده و شرکا، سازمان چریک‌های فدائی بعنوان بزرگترین جریان چپ انشعاب کردند و اکثریت آنها در کنار ج. اسلامی ایستادند و از دولت حمایت کردند. تشکیلات اقلیت این سازمان همراه با بعضی سازمان‌های کوچک دیگر به کردستان روی آورده بودند. در صفوف سازمان‌های چپ سراسری که از ج. اسلامی حمایت نکردند تشکیلات کوچکی تحت نام " اتحاد مبارزان کمونیست " وجود داشت که از لحاظ نظری با بقیه تفاوت زیادی داشت و منتقد مواضع دیگر نیروهای چپ بود و با انتشار دیدگاه‌هایش توانسته بود تا حدودی در میان دیگر نیروهای چپ مطرح و صفوف آنها را تحت تاثیر قرار دهد و در بازبینی مواضع نادرست آنها به تعدادی از فعالین این جریان‌ها کمک کند. نشریات این جریان در میان تشکیلات ما هم دست به دست می‌شدند و یک نوع نزدیکی با مواضع آنها در صفوف سازمان و تشکیلات ما هم مطرح و چنین فضائی بر کنگره محسوس بود.

جنگ در کردستان بشدت ادامه داشت. کردستان تنها منطقه‌ای بود که هنوز مردم در ابعادی گسترده و وسیع مقاومت می‌کردند و حاکمیت دولت مرکزی را نمی‌پذیرفتند. دولت هم از سرکوب آنها عاجز و درمانده بود. در کردستان حزب دمکرات هم دچار انشعاب شده بود و طیف وسیعی از آنها از ج. اسلامی حمایت کردند اینها و مسائل بسیار دیگر سرتیتر اوضاع آنزمان را تشکیل میدادند. کنگره کومه‌له در بطن چنین اوضاعی می‌بایستی تصمیمات مهمی اتخاذ کند.

در این کنگره و در چنین جو و شرایطی در درجه نخست می‌بایستی برای اختلافات جدی که در صفوف سازمان ما بود تعیین تکلیف نهائی میشد یا راه و مسیرها از هم جدا می‌شدند یا یکی از دیدگاه‌ها به نفع دیگری عقب می‌نشست. راه دیگری وجود نداشت چرا که مدت طولانی بود که بحث و جدل کافی در این مورد در جریان بود. این دو دیدگاه در داخل یک حزب سیاسی نمی‌توانستند در جوار هم به حیات خود ادامه بدهند. دوم اینکه مسائل بسیار مهمی در برابر ما قرار گرفته بودند که باید در موردشان تصمیم گرفته میشد. مسئله ملی و جنبش کردستان و روشن نمودن دیدگاه و نظر ما در این مورد، سازمان دادن نیروی مسلح و جایگاه آن در ارتباط با حزب و سازمان و دیگر عرصه‌های فعالیت، مسائل سازمانی و تشکیلاتی زیادی همچون بررسی چارچوب فعالیت ما در ابعاد سراسری، مناسبات ما با احزاب از جمله حزب دمکرات؛ و بسیاری مسائل دیگر که از اهمیت برخوردار بودند.

در این کنگره کومه‌له به مثابه یک سازمان چپ مارکسیستی پیرامون مسائل مهمی جهت‌گیری و شفافیت نظری پیدا کرد. مارکسیسم انقلابی را به مثابه تنها تئوری معتبر برگزید و با نظرات و باورهای رایج غیر مارکسیستی از جمله گرایش پوپولیستی در درون چپ و با تبعات این گرایش در درون سازمان ما مرزبندی نمود. حزب و حزیت را که یکی از معضلات جدی ما بود جا انداخت و به استقلال مناطق و نواحی پایان داد. دیدگاه دوم را به عنوان خط رسمی سازمان تصویب کرد. به اختلافات داخلی خاتمه داد. اینها دستاوردهای مهم و مثبتی بودند که کل سازمان ما را چندین گام به پیش سوق داد.

اما امروز من وقتی به آن دوران برمی‌گردم و مصوبات و تصمیمات این کنگره را مشاهده و مورد بررسی قرار می‌دهم به این نتیجه می‌رسم که این کنگره کمبودها و اشتباهات زیادی هم داشت. قبل از هر چیز وظایفی را در دستور کار خود قرار داد که نه با واقعیت منطبق بودند نه از توان و ظرفیت عملی نمودن آن برخوردار بود. یکی از اشتباهات کنگره این بود که کومه‌له را بطور رسمی بعنوان یک سازمان سراسری تعریف نمود. این در حالی بود که در دنیای واقعی براحتمی میشد دید و مشاهده کرد که کومه‌له محصول جامعه کردستان و برآمد تکامل و ضرورت اجتماعی و تاریخی بود که چنین سازمان و تشکیلاتی را در درون خود بوجود آورده و مطرح ساخته بود. این سازمان برای جواب‌گوئی به نیازها و ضرورت‌های مبارزاتی از ویژگی‌های خاص خود برخوردار بود. تشکیل دهندگان آن در اساس همگی کرد بودند و خاستگاه آنها کردستان بود و نفوذ و اعتبار توده‌ای و اجتماعی آن به کردستان محدود میشد. نامش "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" بود. در کنگره اول آن که کلیه اعضای آن شرکت داشته‌اند حتی یک نفر غیر کرد حضور نداشت. به هنگام قیام و شروع و دخالتگری در امر انقلاب عملاً همه افراد فوق در کردستان متمرکز و فعال بودند و فعالیت آنها به این منطقه مشخص محدود میشد. تشکیلات کومه‌له قبل از آنکه تنها تبلور نبوغ افراد تشکیل دهنده آن باشد برآمد و محصول شرایط اجتماعی ویژه در کردستان بود که در نهایت آنها را به آنجا ارجاع میدهد. همه‌ی نکات مورد اشاره فوق، علیرغم نیت افراد تشکیل دهنده هرچه بوده باشد، از ایدئولوژی و افکار چپ و انترناسیونالیستی آنها گرفته تا توجهات دیگری چون محل تحصیل و برپایی جلسات و غیره، دلالت به تعلق این تشکیلات به یک جغرافیای مشخصی بود. با طرح چنین توجهاتی به هیچوجه نمی‌توانست منکر این واقعیت شد با وجود همه‌ی این‌ها در کنگره دوم این تشکیلات سراسری تعریف میشود. در دنیای واقعی کنگره دوم ضرورت چنین تشکیلاتی را که از این ویژگی‌ها بیرون آمده بود و به وزنه‌ی اجتماعی بزرگی تبدیل ساخته بود، برسمیت نشناخت، و ویژگی‌های جامعه کردستان را در حد لازم درک نکرد و نتوانست درک درستی از آن ویژگی‌ها ارائه بدهد. برای مثال جنبش کردستان را هم، عرصه‌ای از تداوم قیام تعریف نمود. آیا براستی چنین بود؟ چه دلیل و عوامل اجتماعی و تاریخی منجر به این شده بود که تداوم قیام شکل وجودی خود را در جنبش مقاومت خلق کرد بیابد و چه نتیجه‌ای از آن حاصل میشود؟ و یا چه استنتاج سیاسی از آن می‌توان بیرون کشید و خلاصه جنبش مقاومت از نظر شکل و محتوا چه می‌توانست باشد؟ آیا با همین متد می‌توان به سراغ جنبش‌های کردستان ترکیه و عراق هم رفت؟ آیا می‌توان این جنبش‌ها را نیز تداوم کودتاهای آن کشورها دانست؟ جنبش مقاومت کردستان چه ربطی به جنبش ستم ملی و تاریخ مبارزات مردم کردستان یا ملت کرد داشت؟

کنگره همه‌ی اینها را نادیده گرفت، خلاصه نفی جنبش برای رفع ستم ملی در تز و قطعنامه‌های کنگره دوم کاملاً مشهود بود. واگره شیوه کم‌رنگی هم وجود داشت با بیان اینکه جنبش کردستان مسئله حیات و ممات ما نیست اصل مسئله را کم‌اهمیت کرد. در یکی از مصوبات به صراحت گفته شد که جنبش کردستان مسئله مرگ و زندگی برای کومه‌له نیست. در کنگره تاکید میشد که ما به مثابه یک سازمان مارکسیستی نباید سرنوشت خود را به سرنوشت جنبش ملی و مقاومت کردستان گره بزنیم

در کنگره دوم راجع به مسئله ملی قطعنامه‌ای صادر شد که در آن حل نهائی مسئله ملی به پیروزی و استقرار سوسیالیسم موکول گردیده بود. معلوم نبود مسئله حق تعیین سرنوشت در اینجا چه جایگاهی می‌توانست داشته باشد و چرا چنین حقی به سوسیالیسم موکول شده بود؟ چرا کومه‌له نباید سرنوشت خود را به جنبش کردستان گره بزند؟ معنی چنین سیاستی در عمل برای جریان ما یعنی کومه‌له چه می‌توانست باشد؟ هر چند تمامی احکام و تزه‌های فوق برای تشکیلات ما خوشبختانه کاربست عملی و پراکتیکی پیدا نکردند ولی چنین بینش و نگرش‌هایی لطمات زیادی به سازمان ما زدند و در صفوف ما ماندگار شدند و جا خوش کردند تا در فرصت مناسب دیگری دوباره به صحنه آمدند.

در آن زمان انتشار علنی و روبه بیرون این مصوبات موجب شد که بلافاصله مورد نقد جریان اتحاد مبارزان کمونیست و شخص منصور حکمت قرار بگیرد. هرچند ارتباط رسمی بین سازمان ما و آنها برقرار نشده بود. اما کنگره پیامی خطاب به آنها داده بود و از نقش آنها از لحاظ نظری در جنبش چپ ایران تقدیر بعمل آورده بود. منصور حکمت شفاهی طی نواری خطاب به سازمان ما گفته بود که چنین فورمول‌بندی‌ها و تصمیماتی بسیار زیان آور خواهند بود. در واقع کم توجهی کومه‌له به مسئله ملی را مورد نقد قرار داده بود و خواهان اصلاح فوری آنها شده بود. مدت‌ها بعد کومه‌له چنین فاکتورهائی را در تحلیل‌های خود وارد کرد و آنها را تا حدودی اصلاح نمود. کومه‌له هم در اولین کنفرانس پس از کنگره دوم یعنی کنفرانس ششم به اصلاح آنها پرداخت.

واقعیت این است که (ا-م-ک) و شخص منصور حکمت برخوردش به مسئله ملی و جنبش مقاومت در کردستان در اوایل و در آن مقطع بسیار مثبت و جانبدارانه و درست تر و فراتر از خود کومه‌له بود. در میان جریان‌های سیاسی سراسری هیچ کدام مواضع روشن و شفاف آنها را نداشتند. در برخورد به کومه‌له برعکس دیگر سازمان‌ها که اغلب کومه‌له را مائوئیستی و دهقانی می‌دانستند، ارزیابی آنها این بود که آنرا یک جریان چپ و کمونیستی می‌دانستند که توانسته کمونیسم را در کردستان اجتماعی کند. اجتماعی کردن کمونیسم در کردستان رمز و سحر محبوبیت کومه‌له نزد دیگر جریان‌های چپ و از جمله ام.ک بود.

تصمیم‌کننده دوم مبنی بر تعریف کردن تشکیلات به مثابه یک سازمان سراسری با وضعیت واقعی و عینی جریان ما مطابقت و هم‌خوانی زیادی نداشت. نتیجه چنین تصمیم‌اراده‌گرانه‌ای که در آن هنگام هیچ‌گونه مخالفتی در صفوف ما با آن نشد، موجب گردید که ما اقدام به بازسازی و تقویت تشکیلات خارج کردستان (اکثر یا همه این افراد هم کرد بودند) که در آن زمان همچون نمایندگی برای سازمان ما در بعضی از شهرهای بزرگ ایران بصورت غیر علنی عمل می‌کرد، نمودیم.

کادرهای کردستان را که حتی تعدادی از آنها به صورت علنی کار و فعالیت کرده بودند به دیگر شهرهای ایران برای فعالیت مخفی فرستاده شدند تا در آن شهرها و کارخانها به سازماندهی طبقه کارگر آنجا پردازند. کومه‌له در کنگره دوم در نقد پوپولیسم درون خود به این نتیجه رسیده بود که در مبارزه به پرولتاریای صنعتی توجه لازم را ننموده و از فعالیت خود در ترجیح دادن به کارگران عقب مانده و دهقانان انتقاد داشت. و این دلیل انگیزه و مبنائی گردید که به چنین اقدامی دست بزنند. آنهم درست در شرایطی که بگیر و ببند و دستگیری و اعدام فعالین دیگر سازمان‌های چپ در سال ۶۰ بشدت در جریان بود. زمانی که ناچاراً تعداد زیادی از رهبران و فعالین بقیه‌ی سازمان‌های چپ به کردستان و مناطق آزاد پناه می‌آوردند. این اقدام نسنجیده تلفات سنگین و غیر لازم و غیر ضروری زیادی بدنبال داشت. من قصد متهم نمودن کسی را ندارم. اشکال اصلی را حاصل بینشی میبینم که همه‌ی ما در آن مقطع داشتیم و چنین فکر می‌کردیم. معلوم نبود چرا در آن زمان در صفوف ما کسی پیدا نشد که نه از زاویه محدودنگرانه و تنگ‌نظرانه‌ی ناسیونالیستی بلکه از منظر یک مارکسیست و رئالیست واقع‌گرا به ما بگوید که این کار درستی نیست. فقدان تولید بزرگ صنعتی در کردستان به معنای عدم وجود کارگر در اینجا نیست. رهبران و عناصر سازمان‌های چپ و کمونیست از شهرهای پیشرفته و بزرگ صنعتی به کردستان غیرصنعتی پناهنده می‌شدند. کسی پیدا نشد و به ما بگوید میشود کمونیست و سوسیالیست بود و جغرافیا و محدوده فعالیت هم کردستان باشد و نهایت همکاری و کمک به هم طبقه و هم‌زمان مناطق دیگر را امر و وظیفه‌ی تخطی ناپذیر خود دانست. همکاری و هماهنگی نزدیکی با آنها داشت و در تقویت جنبش چپ و کمونیستی سراسری هم نهایت تلاش را نمود، بدون آنکه لازم باشد به چنین کار غیر ضروری و ماجراجویانه و پرخطری دست زد.

در این کنگره کسی یا جمعی پیدا نشد در مقابل چنین تصمیماتی بایستد. حتی اگر در اقلیت کوچکی هم قرار می‌گرفتند از لحاظ تاریخی حقانیتی برای خود کسب کنند. کسی پیدا نشد که به ما بگوید شما که حق تعیین سرنوشت را پذیرفته‌اید و بعنوان یک اصل

لنینی از آن دفاع می‌کنید، بنا به اتکا به آن حق جدائی می‌تواند جزئی از چنین حقی باشد. با توجه به تفاوت‌های بسیار جدی و عمیقی که بین کردستان و دیگر مناطق بوجود آمده بود در چنین شرایط ضروری آیا فعالیت در چارچوب جغرافیای کردستان و تلاش برای ایجاد " حزب کمونیست کردستان " نمی‌توانست آلترناتیو مقبول‌تری برای چنین وضعیتی باشد؟

پیرامون ضرورت فعالیت مستقل در کردستان من بحث مفصل و طولانی را در یک جزوه تحت همین نام قبلاً منتشر کرده‌ام و در آن به فاکتورهای چنین ضرورتی پرداخته‌ام. با توجه به اهمیت این مباحث آنرا بصورت ضمیمه مجدداً همراه این کتاب چاپ خواهم کرد و در اینجا از تکرار آنها خوداری می‌کنم.

در کنگره دوم غیبت فواد محسوس بود. او تنها کسی بود که احتمالاً می‌توانست صاحب دیدگاه متفاوتی باشد. با شناختی که من از ایشان داشتم می‌توانم تصور کنم که وی به راحتی به چنین تصمیماتی گردن نمی‌گذاشت. وی قبلاً در یکی از سخنرانی‌های خود در مهاباد از تلاش برای تشکیل حزب کمونیست ایران صحبت کرده بود اما همزمان تأکید نموده بود که اگر اوضاع متفاوتی پیش بیاید تشکیل حزب کمونیست کردستان ممکن است ضرورت پیدا کند. آیا اگر فواد به هنگام برگذاری کنگره دوم در قید حیات بود چنین ضرورتی را می‌دید و تأیید می‌کرد؟ بطورقطع کسی نمی‌تواند پیش بینی کند که عکس العمل وی چه می‌توانست باشد.

در اینجا روی این نکته مجدداً تأکید می‌کنم که در این تردیدی نیست زمانی فرا خواهد رسید که کمونیست‌ها نه تنها باید برای سازماندهی و هماهنگی در سطح ایران و منطقه اقدام کنند بلکه باید تلاش کنند سازمان انترناسیونال را هم مجدداً احیا و تشکیل بدهند. اما باید ابتدا زمینه‌های آن فراهم شود. نه فقط در ذهن و خیال و اراده گرایانه بلکه از هر لحاظ ملزومات واقعی آنرا بوجود آورد. کم نیستند سازمان و تشکل‌هایی که هم اکنون تحت چنین نام‌هایی در سراسر جهان فعالیت دارند. در رابطه با ایران هم ما به اندازه‌ی کافی از فیض این احزاب کمونیست و حتی نوع به اصطلاح کارگری آن هم برخوردار هستیم. از این لحاظ کم نداریم اما متأسفانه جز نام در عرصه اجتماعی خبری از تأثیرگذاری‌شان نیست. مارکسیسم و باورها و ارزش‌های جهان شمول کمونیستی آن الزاماً در گام نخست درست کردن تشکیلات در بعد جهانی نیست. کمونیست‌ها با توجه به توان و ظرفیت دخالت‌گری در مبارزه‌ی اجتماعی و طبقاتی در یک جغرافیای معین با در نظر گرفتن ویژگی‌های آن خود را سازمان خواهند داد. جریان ما در آن زمان تأثیرگذاری در بعد اجتماعی به کردستان محدود میشد.

یکی دیگر از مباحث مهم کنگره دوم تنظیم روابط ما با حدکا بود. در این کنگره حزب دموکرات به مثابه یک حزب و جریان ناسیونالیستی و بورژوائی تعریف شد. درست به هنگام برگذاری کنگره دوم وحول وحوش آن حزب دموکرات در ادامه پیشبرد سیاست ضد دموکراتیک خود در قبال جنبش مقاومت کردستان و خصومت با سازمان ما در منطقه شمال (مهاباد) در حمله و تعرض به یک واحد از پ.م کومه‌له در یک درگیری کوتاه یکنفر نقریه اسامی علی حیب پناه (علی کلیچه ای) جان باخته بود. ویکنفر دیگر به اسم یوسف حسن خالی که پیک (پستچی-نامه رسان) کومه له بود به تنهایی اسیر و به شیوه ای وحشیانه در نزدیک روستای "عیسی کند" اعدام می‌کند. این مسئله و این جنایت فضای کنگره را ملتهب و خشم همه را علیه حدکا برانگیخت. در یک سمینار جانبی که در رابطه با مناسبات با حدکا برگزار شد یکی از سخنرانان این سمینار- عبدالله مهتدی- طی سخنانی از یک موضع بسیار تند، به ضرورت یک برخورد قاطعانه به حزب دموکرات اشاره داشت. او تأکید نمود که باید رهبران این حزب مجازات شوند تا دیگر جرأت دست زدن به چنین کارهایی را نداشته باشند. سخنان وی مورد حمایت اکثریت شرکت کنندگان سمینار واقع گردید. عبدالله مهتدی در کنگره دوم کومه‌له نقش مهمی ایفا می‌نمود و بعداً هم به تدریج به موقعیت دبیر کل کومه‌له هم انتخاب گردید. با وجود این بحث و صحبت وی به عنوان سیاست رسمی کومه‌له پذیرفته نشد. با توجه به موقعیت حساس جنبش کردستان از یک

موضع مسئولانه‌ای به منظور جلوگیری از یک جنگ خونین داخلی سیاست ما در آن هنگام، از دادن یک هشدار رسمی به این حزب به عواقب چنین کارهایی فراتر نرفت. البته این هشدارها تأثیر چندانی در تغییر سیاست و روش برخورد حدکا را در پی نداشت و بارها تکرار شد تا نهایتاً در ادامه به یک جنگ خونین سراسری هم کشیده شد.

کنگره دوم کومه‌له همچنانکه اشاره نمودم حزب و حزبیت را در درون سازمان ما جا انداخت. حقیقت این بود که ما یک جریان سیاسی بودیم که مناسبات درونی آن بیشتر شباهت به محافل گوناگون داشت تا یک حزب جدی با اساسنامه و موازین تشکیلاتی مشخص و یا به گفته لنین تشکیلاتی با مناسبات و دیسپلین آهنین. مناطق و نواحی مختلف خودمختار بودند و به ابتکار و سلیقه خود کاری کردند و امور را می‌چرخاندند و دیدگاه‌های متفاوت محافل گوناگونی را بوجود آورده بود، هرچند کنگره دوم پایان این دوران بود و ما را صاحب برنامه و اساسنامه کرد اما در اداره تشکیلات و بوجود آوردن نوعی تناسب و تعادل بین کادرهای شمال و جنوب کماکان بصورت محفلی تصمیم گرفته شد. با وجود اینکه نفوذ اصلی سازمان ما در جنوب کردستان بود ولی حضور کادرهای با سابقه و نقش‌دار آنها در رهبری به نسبت کم و ناچیز بود. پس از جان‌باختن فواد این موازنه بهم خورده بود. مباحث دیدگاه یک و دو و نقد مبارزه با پوپولیسم بی تأثیر نبود. مدافعین دیدگاه "یک" که در کنگره مغلوب و عقب نشینی کرده بود بیشتر اشخاصی در میان کادرهای جنوب بودند. در عین حال مبارزه با گرایش پوپولیستی به نادرست برای مدتی کادرهای با نفوذ توده‌ای را از اعتبار انداخته بود. (برای نمونه ایوب نبوی چهره شناخته شده در سندج مسئولیت یک پایگاه در روستای آجیکند به وی سپرده شده بود) نفوذ اجتماعی و توده‌ای ملاک تعیین کننده و مهمی برای انتخاب رهبری نبودند. بدون تردید فاکتورهای اجتماعی و بویژه تاریخی در ارتباط با مناطق شمال و جنوب کردستان حتماً بی تأثیر نبوده و نیستند. در اینجا هم عدم حضور فواد که دید متفاوتی به مسائل داشت می‌توانست نقش ایفا کند. او همیشه برعکس دیدگاه ناظر و حاکم بر کنگره دوم که برای مسائل نظری و تئوریک ارجحیت قائل شد، اولویت و اهمیت بیشتری به پراتیک انقلابی و اجتماعی می‌داد. تاریخ ثابت کرده است که در مواقع و مقاطعی در پروسه مبارزه نقش و جایگاه شخصیت‌ها میتواند در تعیین این مسیرها سرنوشت ساز باشد. - خود فواد در کنگره اول چنین نقشی را ایفا نموده بود و بدون نقش وی امروز کومه‌له‌ای وجود خارجی نداشت- با وجود این کسی نمی‌تواند با قاطعیت ادعا کند که وجود شخصی چون فواد می‌توانست کومه‌له در چنین شرایطی هم به مسیر دیگری هدایت کند.

در مجموع اگر بخواهم ارزیابی خودم را بطور خلاصه و مختصر در چند جمله بیان کنم این است:

کنگره دوم کومه‌له را متحول ساخت. در اینجا به جنبه‌های مثبت و منفی به اختصار اشاره نمودم اما نکته مسئله‌ای که از همه مهمتر و پایه‌ای تر بود و از زاویه دید من تأثیرات منفی آن بیشتر و با دوام‌تر و طولانی‌تر بود و به این اعتبار برآینده جریان ما و خصوصاً بحران‌ها و انشعابات دوره‌های بعدی هم تأثیر تعیین کننده‌ای داشت، به ارزیابی نادرست این کنگره از جایگاه و خاستگاه کومه‌له، بی توجهی به واقعیت وجودی خود کومه‌له (کردستانی بودن سازمان) و عدم شناخت و تحلیل‌های غیر واقعی از شرایط و موقعیتی بود، که سازمان و تشکیلات ما در آن قرار گرفته بود. آلترناتیو و راه حل‌های اشتباهی بود که انتخاب شدند و تجربه‌ی تاریخی هم آنرا ثابت کردند من قبلاً در "بازبینی چپ در کردستان" در این رابطه چنین نوشته‌ام:

کومه‌له با تحلیل و ارزیابی‌اش از اوضاع و شرایطی که آن‌زمان بر جامعه حاکم بود و عدم درک درست از جنبش کردستان و ناتوانی از ارائه استراتژی مناسب برای آن، و هم چنین عدم شناخت از جایگاه واقعی خود، در این رابطه از تعریف کردن خود به مثابه یک تشکیلات سراسری، با در دستور گذاشتن اهدافی در این ابعاد، که خارج از توان و ظرفیت و پتانسیل کومه‌له بود عملاً زمینه و نطفه یک بحران جدی را برای خود فراهم ساخت. بحرانی که به دلایل معین و فاکتورهای متعددی در آن شرایط امکان

بروز فوری و علنی پیدا نکرد و به تعویق افتاد، تا در شرایط دیگری و در آینده با مطرح گشتن و وارد شدن فاکتورها و مؤلفه‌های جدید در اوضاع سیاسی (بیشتر از همه محدودیت‌های جنبش کردستان و عدم موفقیت تجربه حکا) زمینه‌های لازم بروز آشکار و همه جانبه و وسیع‌تر آن فراهم و کل موجودیت جریان کومه‌له و ضرورت هستی و موقعیت و جایگاه واقعی آن بار دیگر به چالش کشیده شود و به مثابه یک پدیده اجتماعی و تاریخی به موضوع اصلی جدل واقعی بین گرایش‌ها و نگرش‌های سیاسی مختلف تبدیل و نیاز به اصلاح و تغییر این سیاست‌ها را همچون یک ضرورت مبرم و حیاتی در پرتو و محک یک تجربه‌ی عملی گوشزد کند.

پوپولیسم، کد تحول در کومه‌له

واژه پوپولیسم که قدمت آن به بیش از دو قرن گذشته برمی‌گردد، و ریشه لاتینی دارد؛ آن کد سیاسی بود، که در کنگره دوم می‌توانست کمبودها و نقایص ایدئولوژیک و نظری و سبک کاری کومه‌له را بوسیله نقد آن جبران و برطرف ساخت. مباحث پرحرارت و گرمی در حول و حوش کنگره دوم پیرامون این موضوع در جریان بود. تشکیلات ما همچون بخشی از جنبش چپ و کمونیستی از انحراف گرایش پوپولیستی چه در عرصه نظری و چه پراتیکی مبرا نبود. بسیار به جا و به‌درست سازمان ما با نقد همه‌جانبه از آن فاصله گرفت و با انتخاب و بازگشت به تئوری مارکسیسم انقلابی به مثابه تنها تئوری معتبر، جهش و گام بزرگی را رو به جلو برداشت. پرچمدار چنین نقدی در صفوف کومه‌له در آن برهه از تاریخ در درجه نخست مهندسی، علیزاده، و زکریائی بودند که در نقش هیئت تحریریه کار می‌کردند. دکتر سعید یزدیان و چند نفر دیگر از مدافعان دیدگاه یک در نقش مقابل یا مخالف عمل میکردند اما خیلی زود در همان کنگره در عمل با سکوت و یا عقب کشیدن از مواضع خود آنرا تأیید کردند. با نوشتن مقالات "از کنگره اول تا کنگره دوم" که توسط زکریائی و با تأیید هیئت تحریریه نوشته شد. نقد همه‌جانبه از کومه‌له رو به بیرون انتشار علنی پیدا نمود. هدف اصلی این نوشته‌ها سمت دادن و تبدیل ساختن سازمان به یک تشکیلات و یک سازمان پیشرو و مدرن، که بجای سازش و دنباله روی از عقب ماندگی توده‌ها و تقدیس تمایلات آنها بعضاً تحت پوشش خواست خلق و توده‌ها خصوصاً در روستاها، تکیه و توجه بیشتر به شهر و به طبقه کارگر و زحمتکش و خاستگاه اجتماعی این طبقه شفافیت بخشیدن و روشن کردن مرزهای طبقاتی در سیاست‌گذاری و در عملکرد و پراکتیک تشکیلات بود. پوپولیسم که معنایی جز مردم باوری و خلق‌گرایی نداشت و ظاهراً چنین مفهومی قاعدتاً نمی‌بایست بار منفی به خود بگیرد. اما چنین واژه‌ای معنی مردم سالاری در عالم سیاست را ندارد. در صفوف نیروهای چپ نه تنها پسندیده نیست بلکه با تفکر مارکسیستی در تعارض جدی قرار می‌گیرد. براساس آموزه‌های مارکس سوسیالیسم و برای دست یابی به چنین هدفی، تنها از طریق اتکا به پرولتاریا و طبقه کارگر و نه دیگر اقشار اجتماعی نیروی اصلی تضمین کننده تحقق آن است؛ برای مثال دهقانان نمی‌توانند چنین نقشی را در انقلاب ایفا کنند. در بعضی مواقع و بویژه در کشورهای عقب مانده که هنوز سرمایه داری به اندازه کافی رشد نکرده باشد و جمعیت دهقانی بالا باشد می‌توانند متحد طبقه کارگر شوند، نه نیروئی که بوسیله آنها سوسیالیسم را پیاده نمود. از لحاظ تاریخی نیروها و احزابی بودند که معتقد بودند که جامعه بدون طی نمودن توسعه سرمایه‌داری می‌تواند به سوسیالیسم دست یازد. ناردونیک‌ها در روسیه نمونه چنین احزابی بودند که می‌خواستند سوسیالیسم را با اتکا به دهقانان که اکثریت جامعه روسیه در آنزمان را تشکیل می‌دادند، پیاده کنند که به آن "سوسیالیسم دهقانی" گفته میشد و بشدت مورد نقد مارکسیست‌ها و بویژه شخص لنین قرار گرفتند. مائو و همراهان وی در چین خواستند که با اتکا به دهقانان سوسیالیسم را پیاده کنند که هیچ‌وقت عملی نشد. با وجود این در تشکیلات ما فهم و برداشت یکدستی از مقوله پوپولیسم نبود و تعبیرهای متفاوت و متضادی از آن شد. در درون تشکیلات برای مدتی و برای بعضی‌ها اتهام پوپولیستی با

بارمنفی قوی که پیدا کرده بود آن شمشیر برنده و بسیار کارآمدی بود که با وارد کردن بر فرق سر هر مخالفی می توانست برای مدت طولانی وی را از دایره قدرت تشکیلاتی دور و یا شاید هم برای همیشه حذف نماید. در خارج سازمان در برخورد به مردم رفتارها عوض شدند، قبل از کنگره کادرها و فعالین کومه له در برخورد صمیمانه و حتی خدمت گذارانه آنها به توده ها زیانزد همه بود، پس از آن برخورد از بالا و نادیده گرفتن منافع آنها و در روستاها بجای کمک نمودن که قبلاً سنت رایجی در صفوف ما بود، دستبرد به مزارع آنان باب شد، تا جائی که م. کومه له ناچار به دخالت و هشدار رسمی تشکیلاتی هم شد. چنین اقداماتی هرچند بی تأثیر نبودند اما موضوع تنها فقط محدود به این معضل نبود و بسیار عمیق تر از آن بود. برخورد غیر اجتماعی، روشنفکرانه، به ظاهر ایدئولوژیک به مسائل در پروسه ای بسیار طولانی تر در حزب به یک نوع فرهنگ سیاسی جا افتاده ای تبدیل گردید که در دوره های متاخر هم صرف نظر از اختلافات سیاسی در بروز انشعابات و تخریب و تضعیف کل جریان کومه له و حکا نقش زیادی ایفا کرد این بحث مفصلی است شاید لازم باشد جداگانه در جائی دیگر به آن پرداخت

کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست (امک)

در اوایل انقلاب ۵۷ به دلیل شرایطی که بوجود آمده بود، گروه ها و محافل چپ زیادی ابراز وجود علنی نمودند. یکی از این گروه ها سهند نام داشت. بنیان گزاران این گروه در ابتدا سه نفر - منصور حکمت، حمید تقوایی، ایرج آذرین - که به هنگام قیام از خارج به ایران برگشته بودند. خسرو داور برادر کوچک تر حکمت هم به جمع آنها اضافه می شود. جمع مذکور انسان های تحصیل کرده اما از سابقه سیاسی چندانی برخوردار نبودند. به همین دلیل هم در شروع کار خود را هوادار یک گروه کوچک دیگر به اسم «اتحاد مبارزان در راه آرمان طبقه کارگر» معرفی کردند.

پس از مدت زمانی کوتاه به دلیل دیدگاه های نظری و تئوریک متفاوت، سهند از بقیه سازمان ها و از جمله گروهی که خود را هوادار آن قلم داد می نمودند، فاصله می گیرند و بصورت مستقل تحت نام اتحاد مبارزان کمونیست (امک) فعالیت خود را ادامه میدهند. توانائی های نظری و تئوریک و تحلیل و موضع گیری های سیاسی متفاوت آنها پیرامون مسائل انقلاب، باعث میشود که خیلی سریع در میان نیروهای چپ به یک جریان مطرح تبدیل شوند و طی پروسه ای این بار، سمپاتی و هوادارای از امک در صفوف فعالین اغلب این نیروها به شیوه قابل توجهی گسترش می یابد.

برای اولین بار در سال ۶۰ در حول و حوش کنگره دوم وجود این گروه کوچک برای کومه له محسوس و با توجه به نزدیکی مواضع سیاسی آنها با سازمان ما ضرورت پیوند و برقراری ارتباط با آنها مطرح میشود. تا قبل از کنگره دوم هیچگونه ارتباطی بین سازمان ما و امک وجود نداشت.

ارزیابی ارتجاعی بودن حاکمیت جدید با کلیه جناح های آن، دفاع از حق تعیین سرنوشت و مشخصاً دفاع و پشتیبانی از مقاومت عادلانه مردم کردستان در مقابل حمله دولت مرکزی، ارتجاعی دانستن جنگ ایران و عراق و محکوم نمودن و عدم حمایت از طرفین جنگ، چند نمونه از مسائل مهم آن دوره از نزدیکی مواضع سیاسی امک و سازمان ما بود. در کنگره دوم کومه له طی پیامی علنی روبه بیرون به نقش مثبت و تأثیر گذار امک از لحاظ نظری و تئوریک اشاره و حتی به نوعی قدردانی شده بود. همزمان با آن بوسیله رفقای تشکیلات در خارج کردستان برای تماس با آنها اقدام میشود. دکتر سعید یزدیان و عمر ایلخانی زاده از جانب کومه له

مأموریت فوق‌العاده دار می‌شوند. امک هم سازمان ما کومه‌له را، یک جریان انقلابی چپ و مارکسیستی با پایگاه وسیع اجتماعی و توده‌ای می‌دانست.

ارزیابی‌های این دو جریان از همدیگر موجب نزدیکی بیشتر آنها می‌شود و ارتباط فشرده‌تری بین آنها بوجود می‌آید. ضرورت نزدیکی و همکاری بین کومه‌له و امک در آن شرایط برای هر کدام از آنها از دو زاویه و جنبه متفاوت مطرح بود. تا آنجا به کومه‌له برمیگردد، در کنگره دوم رسماً خود را یک تشکیلات سراسری تعریف کرده بود از این زاویه اتحاد با جریان امک در نهایت می‌توانست گامی در جهت نزدیک شدن به استراتژی و اهدافی باشد که برای خود تعیین نموده بود. حمایت و دفاع امک از کومه‌له و جنبش کردستان در آن هنگام و در شرایطی که اکثریت دیگر جریان‌های چپ به حمایت از ج. اسلامی در جنگ با عراق مشغول بودند و تعدادی دیگر از سازمان‌های کوچک در کردستان حدکا را نماینده واقعی جنبش ملی کرد می‌دانستند و در مقابل کومه‌له، از این حزب دفاع می‌کردند؛ از اهمیت زیادی برخوردار بود. در آن هنگام سازمان ما پیرامون بسیاری مسائل از حیث نظری و تئوریک از کمبود اساسی رنج می‌برد. از این لحاظ امک می‌توانست تا حدود زیادی خلاء فوق‌العاده را جبران کند. در مقابل امک یک تشکیلات کوچک فاقد نفوذ و پایگاه اجتماعی و توده‌ای بود و کومه‌له با نفوذ و پایگاه اجتماعی وسیعی که در میان مردم خصوصاً قشر کارگر و زحمتکش در کردستان داشت و محبوبیت نسبی در ابعاد سراسری در میان جریان چپ پیدا نموده بود، می‌توانست وجهه و اعتبار مهمی برای امک باشد و موجب مطرح ساختن بیشتر این تشکیلات کوچک در سطح ایران بشود.

همکاری بین این دو جریان برای مدت مدیدی ادامه پیدا کرد و با گسترش سرکوب و قلع و قمع نیروهای چپ در سراسر ایران توسط دولت جدید، امک ناچار شد برای جلوگیری از تلفات و ضربات بیشتر مرکزیت و تعدادی از کادرهای اصلی تشکیلاتش را به کردستان که در آن هنگام هنوز قسمت زیادی از آن آزاد بود، انتقال دهد و در جوار مقرات کومه‌له و تحت حمایت و پوشش آن به فعالیت خود ادامه بدهد. نتیجه‌ی گسترش این نزدیکی و همکاری‌ها منجر به دستیابی و تدوین یک برنامه مشترک و در نهایت ایجاد حزب کمونیست ایران و انحلال امک و ادغام تشکیلات کومه‌له در حکا گردید.

ارزیابی از چگونگی پروسه تشکیل حکا نکات مثبت و یا کمبودهایش را به بعد موکول میکنم اما در رابطه با امک و رهبران و شخصیت‌هایش می‌خواهم نکاتی را بیان کنم که در اساس برداشت شخصی‌ام از آنهاست.

امک، رهبران و شخصیت‌های آن

بهار سال ۶۰ در بوکان مشخص‌تر در روستای آجیکند و روستاهای اطراف، کومه‌له مقراتی داشت که مرکزیت آن در این روستاها به شیوه پراکنده مستقر بودند. من دستم زخمی و بعنوان مهمان در آنجا بودم. کنگره دوم کومه‌له در راه بود و تشکیلات به شیوه ای مخفیانه در حال تدارک آن بود. من هم خودم را برای شرکت در آن آماده می‌کردم. در آن هنگام مباحث نظری و تئوریک زیادی مطرح بودند که برای تعیین جهت‌گیری‌های سازمان سرنوشته ساز بودند. برای اولین بار من در آنجا نشریات امک را که از طریق تشکیلات تهران برای مرکزیت کومه‌له ارسال می‌شدند مورد مطالعه قرار دادم. مقالات مندرج که بعضی از آنها هم بصورت کتابچه و یا جزوات مستقل چاپ شده بود همگی برایم تازگی داشتند. اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، خطوط عمده، مقالاتی پیرامون مسئله ارضی و دهقانان، مسئله ملی و... موضوعات مطرح در این جزوات از جمله مباحث گرم آن دوران در میان ما بودند که همزمان با آثار لنین آنها را نیز با دقت مورد مطالعه قرار می‌دادم. در مجموع همگی برایم جذاب و مواضع مطرح در آنها به نوعی مورد تأیید

من بودند. بعداً در جریان کنگره و پس از آن معلوم شد که اکثر افراد مرکزیت وقت هم با این نظرات هم‌سوئی داشتند و این هم‌سوئی در اتخاذ تصمیمات و مصوبات کنگره بی‌تأثیر نبود.

چند ماه پس از کنگره من کماکان به دلیل وضعیت دستم در آنجا ماندگار شده بودم. در تابستان همان سال بود که چند نفر از کادرهای رهبری امک برای دیدار ک.م. کومه‌له به این منطقه آمده بودند و در میان آنها شخصی بود به اسم نادر که مدت‌ها بعد بیشتر با نام مستعار منصور حکمت شناخته شد. من تنها یکبار کوتاه او را از نزدیک دیدم. بنظم جوانی ساده و شوخ طبع آمد، در برخورد اول تصورش آسان نبود که وی صاحب نوشته‌های عمیقی باشد که خواننده بودم. در یکی از مقرات آنجا جلسه مشترک سخنرانی پیرامون اوضاع ایران برای وی و یک نفر دیگر از کادرهای تشکیلات تهران کومه‌له ترتیب داده بودند. پس از جلسه همه متوجه توانائی و تسلط وی از تحلیل دقیق و جامع اوضاع و تفاوتش با سخنران دیگر شده بودند. در آن هنگام پیش‌بینی دقیق آینده روابط کومه‌له و امک کار آسانی نبود هیچ‌کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که روابط و مناسبات این دو سازمان با گذشته و سوابق بسیار متفاوتی که داشتند کمتر از دو سال طول نکشد که با هم ادغام و حزب مشترکی را تشکیل بدهند. من در آن وقت تا قبل از کنگره مؤسس حکا تنها یکبار دیگر از نزدیک ک.م. حکمت و دیگر کادرهای امک را دیدم. اما به هنگام ادغام تشکیلات‌ها و کنگره مؤسس حکا دیگر به خوبی و از نزدیک با آنها آشنا بودم. و این آشنائی تنها وقتی به روابطی دوستانه‌تر و نزدیک‌تری با تعدادی از آنها تبدیل شد که در کنگره چهارم کومه‌له و بعد از آن من به عضویت در رهبری کومه‌له انتخاب شدم و روزانه با همدیگر مرادو داشتیم. م. حکمت، ایرج آذرین، خسرو داور، غلام کشاورز، از جمله افراد امک بودند که من با آنها روابط راحتی داشتم. در میان آنها با خسرو داور احساس نزدیکی بیشتری می‌کردم. انسانی متین، زمینی و دلسوز بود، گیاه‌خوار بود و از زاویه اومانیستی هیچ نوع گوستی نمی‌خورد. در آن هنگام بجز تعداد بسیار معدودی از ک.م. کسی نمی‌دانست ایشان برادر م. حکمت است.

از همان اوایل پیدا بود که م. حکمت از موقعیت ویژه‌ای در میان آنها برخوردار بود. صرف نظر از دانش تئوریک و نظری، انسانی سخنور و از توانائی بسیار بالائی در اقناع دیگران به ایده‌ها و دیدگاه‌های خود برخوردار بود. به هنگام دیالوگ و مجادله نظری و ایدئولوژیکی چه در جلسات ک.م. و چه در سمینار و کنگره‌ها قدرت مجاب‌کننده فوق‌العاده قوی داشت. صاحب ایده و نظرات مخصوص به خود بود و بسیار شفاف و روشن پیرامون آنها صحبت می‌کرد و همیشه اعتماد به نفس بالائی به خود داشت. ظاهر فروتن و ساده و بی‌آلایشی داشت. با اطرافیان صمیمی بود. همین خصوصیات همراه با توانائی‌هایش باعث شده بود که در اوایل تا بروز بحران و انشعاب در حزب همه دوستش بدارند و در مجادلات منتظر اظهار نظر نهائی وی می‌شدند و همه اتوریتته وی را به نوعی پذیرفته بودند.

در دوران ارتباط اولیه بین امک و کومه‌له در میان اعضای کمیته مرکزی کومه‌له، عبدالله مهتدی بیش از هر کس دیگری به امک و شخص م. حکمت نزدیک بود. اما به تدریج حکمت از مهتدی فاصله گرفت و بیشتر به ابراهیم علیزاده نزدیک شد تا جائی که در کنگره ششم کومه‌له هنگامی که م. حکمت خود به دلیل اینکه در خارج کشور بود و نتوانست شرکت کند ابراهیم علیزاده به نمایندگی و همفکری با وی مباحث و بعضی از قطعنامه‌های کنگره را مطرح ساخت. مباحث و مصوباتی که مهتدی به گفته خودش با بعضی از آنها زیاد سرموافقت نداشت اما سکوت پیشه نمود. در همین کنگره بود که یک استراتژی تازه برای جنبش کردستان پی ریزی شد که دیگر از خودمختاری و یا توسعه آن به فدرالیسم در آن خبری نبود بجای تکیه یک‌جانبه به مبارزه مسلحانه برای تحقق استراتژی کومه‌له بیشتر روی شهرها و مسائل کارگری و اعتراضات افسار دیگر از جمله جوانان و زنان تکیه شده بود. به جای تصویر

یک‌جانبه مبارزه مسلحانه در روستاها و اردوگاه‌ها از کومه‌له یک تصویر واقع‌بینانه و مقبول‌تری که بیشتر اجتماعی و شهری از آن ارائه میداد.

تا کنگره سوم حکا ظاهراً بجز موارد جزئی اختلافات جدی در درون این حزب مشاهده نمی‌شد اما در حول و حوش این کنگره است که با پیش آمدن محدودیت‌های زیادی برای جنبش کردستان از یکطرف و از طرف دیگر عدم موفقیت حکا در پیشبرد برنامه هایش در بعد سراسری موجب اختلاف و تنش‌های شدیدی در صفوف حکا گردید. برای گذار از چنین وضعیتی سیاست و راه حل‌های متفاوتی مطرح شدند که در نهایت حکا را با انشعاب بزرگی روبرو ساخت. انشعابی که تنها جدائی و پایان و خاتمه همکاری طولانی امک و کومه‌له پس از سال‌ها فعالیت مشترک در یک حزب نبود بلکه فراتر از آن تعداد بسیاری از کادرهای کومه‌له در سطوح مختلف هم با جریانی که بعداً کمونیسم کارگری نام نهاده شد و منصور حکمت آنرا رهبری و هدایت می‌کرد، همراه شدند. زلزله بزرگی بود که کل جریان حکا با آن روبرو گشت. این انشعاب ضربه سختی بود که بر پیکر جریان چپ بطور کلی و جریان اجتماعی کومه‌له بطور اخص وارد شد که من تلاش خواهم کرد در فصل‌ها و بخش‌های دیگر کتاب به آن به پردازم.

آشنائی بیشتر با مرکزیت کومه‌له

پس از کنگره دوم حدود شش ماه بود من هنوز به جنوب برنگشته بودم. بیش از این نمی‌خواستم در اطراف مرکزیت ماندگار شوم. طی مدتی که آنجا بودم با بسیاری از اعضای مرکزیت آشنائی نزدیکتر و بیشتری پیدا کرده و روابط دوستانه و بسیار خوبی بین ما بوجود آمده بود. در آن هنگام د.جعفر شفیع و حسین مرادیگی بیشتر از دیگران به من محبت می‌کردند. شاید دلیل خاصی نداشت. د.جعفر همچون یک پزشک، توجه وی کاملاً طبیعی بنظر می‌آمد، اما فراتر از آن بعدها وقتی با ملکه سلطانی خواهر فواد ازدواج کرد من تازه محبت‌های بی دریغ ایشان را درک نمودم. البته این سرآغاز روابط بسیار عمیق‌تر من با ایشان شد و من از میان اعضای ک.م که می‌شناختم با وی نزدیک‌تر و روابط دوستانه‌تری داشتم. او در برخورد و حرکات و دلسوزی‌هایش بیشتر فواد را برایم تداعی می‌کرد. حسین مرادیگی (حمه‌سور) در آن مقطع فرمانده نظامی کومه‌له بود. قبلاً در کنفرانس‌ها و در چند مأموریت هم که به جنوب و مریوان آمده بود او را دیده بودم و چند بار هم به خانه‌ی ما آمده و با پدر و مادرم هم آشنائی پیدا کرده بود. در اوایل نزدیکی من با ایشان بخاطر توجه جدی من به کار نظامی بود و فکر کنم ایشان متوجه این قضیه شده بود. من احترام خاصی برایش قائل بودم. در آن هنگام هیچ‌وقت تصور نمی‌کردم در آینده من در مرکزیت کومه‌له روزی ادامه دهنده‌ی کار و وظایفی باشم که وی سال‌های زیادی بعهدہ داشت و در آن تبحر زیادی پیدا کرده بود.

بازگشت به جنوب کردستان

(وداع آخر با پدر بزرگ)

در برگشتنم به جنوب ابتدا به مریوان رفتم در آنجا کار و وظایف محوله را به مثابه عضو کمیته ناحیه مریوان دنبال نمودم استراحت و انرژی خوبی پیدا کرده بودم. مقر کمیته به یکی از روستاهای بین مریوان سقر به اسم "گوگجه" منتقل شده بود. این یک نوع عقب نشینی برای ما محسوب می‌شد. این منطقه به نسبت جاهای دیگر از شهر و از موضوع کارمان دورتر، و از بخش‌های دیگر مریوان برای مثال شامیان که من قبلاً در آنجا فعالیت می‌کردم کمتر پیشرفته بود. طی سالیان متمادی که ما در این منطقه حضور داشتیم و

فعالیت میکردیم، حتی یک پ.م هم از اهالی منطقه به ما نپیوست. کمیته ناحیه از استراحت طولانی که کرده بودم فرصت را غنیمت شمرد و مرتب مأموریت برایم تدارک می‌دید. پس از یک مأموریت و گشت و حرکت نظامی در اطراف شهر برای استراحت به یکی از مقرهایمان در روستای قمچیان که درست سرجاده مریوان-سقز واقع شده برگشته و مشغول برگزاری جلسه و استراحت بودیم. ناگهان یکی از دوستان که افراد خانواده را به خوبی میشناخت با صدای بلند مرا صدا زد و گفت باورت نمیشود چه کسی آمده؟ من هم که از حرکت او متعجب شدم همراه با چند نفر دیگر به سرعت از مقر بیرون رفتیم، در فاصله بیست متری مقر آن طرف جاده پدر بزرگم "حاجی عرب" را که حدود ۹۰ سال سن داشت با نا باوری و یک عصا در دست روبروی مقرر همراه با چند نفر دیگر که در میان آنها من تنها مادر عبدالله کهنه پوشی (شیخ عزیز) را میشناختم ایستاده بود. نیروهای دولتی و مزدوران محلی آنها را از شهر بیرون کرده بودند. با دیدن من عصایش را بلند کرد و محکم بر زمین کوبید و خطاب به من گفت: به جان علی - اسم پسر بزرگش - من از همان روز اول می‌دانستم تو روزی "صاحب منصب خواهی شد". (منظورش از منصب قدر وارج گذاشتن از کاری بود که ما انجام میدادیم نه مقام ورتبه) همه‌ی اطرافیان با شنیدن کلمه "صاحب منصب" قهقهه زدند، ولی من آب در چشمانم حلقه زد فوری به طرفش رفتم و دستش را گرفتم و او را بوسیدم. در ادامه‌ی صحبت‌هایش گفت اگر شما و کارهایتان مهم نبود چرا ما را با این سن و سال از شهر بیرون می‌اندازند. شب را مهمان ما بودند هنوز بعضی از صحبت‌هایش را به خاطر دارم که میگفت کاری که شماها میکنید برای ما مایه افتخار و سرافرازی است نباید به هیچوجه بیرون انداختن ما از شهر موجب نگرانی و دل آزرده‌گی شماها بشود و آن را به دل بگیرید. تمام زندگی ما در مقابل لحظه‌ای از سلامتی شماها برای ما از کمترین ارزشی برخوردار است تا پاسی از شب با صحبت‌های شیرین خود از زاویه خودش به ما و کاری که میکردیم امید میداد. صبح زود ماشینی برایشان گیر آوردیم و از طریق سقز و سنندج آنها را دوباره مخفیانه به مریوان فرستادیم. این آخرین دیدار من با وی بود. انگار تقدیر سرنوشت او را برای وداع آخر پیش من آورده بود. دیگر او را هیچوقت ندیدم.

مزدوران و عوامل رژیم دست‌بردار نبودند قبلاً هم سراغ مادرم و دیگر اعضای خانواده رفته بودند همه را از خانه و شهر بیرون انداخته و آواره کرده بودند. دکان و املاک پدرم همراه با خانه‌ی ما را مصادره و ضبط کرده و خانه را به مقر سپاه پاسداران و مزدوران محلی تبدیل کرده بودند؛ در فشار آوردن و آزار دادن از هیچ کاری دریغ نورزیدند.

بحران تشکیلاتی در جنوب

رژیم به بهانه جنگ با عراق نیروی زیادی را به کردستان منتقل نموده بود. تمام شهرها در کردستان بجز شهر بوکان توسط نیروهای پاسدار و بسیج کنترل و به اشغال آنها در آمده بود. اغلب محورها و جاده‌های اصلی هم در اختیار آنها بود. اما مناطق روستایی زیادی هنوز در کنترل نیروی پ.م قرار داشت. برای تصرف مناطق باقی‌مانده برنامه گسترده و وسیعی در دست اجرا داشت.

خارج از کردستان رژیم توانسته بود با اعدام‌های وسیعی که راه انداخته بود مقاومت‌ها و اعتراضات پراکنده را سرکوب و مهار کند. به یک معنی توانسته بود تا حد زیادی انقلاب را در بعد سراسری به شکست بکشاند. فعالیت احزاب ممنوع اعلام شده بود. در میان احزاب چپ بجز آنهایی که پشتیبانی و حمایت‌شان را به دولت اعلام کرده بودند همگی قلع و قمع شدند. زندان‌ها از مخالفین نظام پر شده بود و تعداد زیادی از آنها بدون محاکمه اعدام گردیدند. تشکیلات کوچک ما در خارج کردستان هم از این ضربه‌ها در امان نبود و تقریباً با دستگیری اکثریت آنها و اعدام تعدادی که اعضای مرکزیت هم در میانشان بود متلاشی شد. این وضعیت و

دستگیریه‌ها به شهرهای کردستان هم سرایت کرد. تعداد زیادی از اعضا و فعالین تشکیلات دستگیر شدند. عده‌ای از دستگیر شدگان زیر شکنجه‌های طاقت فرسا مجبوره همکاری با رژیم شدند. در سنج با دستگیری یکی از اعضا و کادرهای سطح بالای تشکیلات مخفی به اسم "معروف کیلانه" پس از تواب شدن، دست به همکاری با رژیم زد و با لودادن بخش قابل توجهی از تشکیلات مخفی موجب دستگیری تعداد زیاد دیگری از فعالین کومه له در سرتاسر کردستان گردید. در میان آنها تعدادی هم بلافاصله اعدام شدند. انعکاس چنین وضعیتی در صفوف تشکیلات علنی بازتاب منفی زیادی پیدا نموده بود و به وضوح قابل مشاهده بود. تشکیلات جنوب کومه له دچار وضعیت بحرانی گشته و انفعال شدیدی آنرا فرا گرفته بود تا حدی که تعداد معدودی از کادرهای کومه له از فعالیت کناره‌گیری و چند نفری هم خود را تحویل رژیم دادند. وضعیت بسیار پیچیده و سختی چه در بعد سراسری و چه در کردستان حاکم گشته بود. تأثیرات مخرب آن بر روحیه مردم و فعالین هم کاملاً آشکار بود. علاوه بر اینها در کردستان قبلاً هم عده‌ای از رهبران سرشناس حزب دموکرات همراه با بخش قابل توجهی از کادرها و بدنه‌ی این حزب از آن انشعاب نموده و از رژیم حمایت می‌کردند. در چنین شرایطی وظیفه بسیار سنگینی بردوش نیرو و جریان مقاومت افتاده بود و برای از سرگذراندن چنین شرایطی به فداکاری و از خود گذشتگی بسیار نیاز بود. جنبش در کردستان وارد فاز جدیدی شده بود. برای پیش‌برد مبارزه میابستی روی پای خود بایستد و مستقلاً به مبارزه سخت و دشواری که در مقابل خود داشت ادامه بدهد.

تحلیل‌های ما در کنگره دوم از اوضاع سیاسی کمتر واقع‌بینانه بودند و مؤلفه‌ها و واقعیت‌های بالا را کمتر مد نظر داشت. مقالاتی در نشریات ما در مورد لرزان بودن موقعیت رژیم چاپ می‌شدند که مورد دست‌آویز مخالفین در بیرون و در درون صفوف ما بویژه مخالفین کنگره دوم و منفعلین تشکیلات قرار می‌گرفت و آنها را سطحی و به نوعی مورد تمسخر قرار میدادند.

اوضاع پیچیده، مأموریتی دشوار

فصل زمستان فرا رسید و ما هم تحرک کمتری داشتیم و معمولاً در این فصل هم تا حدودی از حمله دشمن به خود کمتر نگران بودیم. ناحیه مریوان هنوز بحران دامنگیرش نشده بود اما دور شدن از شهر و حومه و گرفتن آرایش دفاعی برای حفاظت از محور جاده سقز - مریوان حسابی نیروها را فرسوده و زمین‌گیر کرده بود. شادابی و سرزندگی در صفوف نیروی‌های ما بسیار کم بود و روی آوری برای پ.م شدن به عنوان معیار و محکی برای سنجش اوضاع به ندرت اتفاق می‌افتاد از این لحاظ سرآغاز چنین بحرانی را میشد مشاهده نمود. مدت‌ها بعد حمله رژیم به منطقه و تصرف محور فوق و جان‌باختن تعدادی از کادر و پ.م کومه‌له خصوصاً در میان آنها عطا رستمی که نقش بسیار برجسته‌ای در تشکیلات مریوان داشت این ناحیه را هم با وضعیت بحرانی روبرو ساخت. عطا رستمی از فعالین سیاسی بسیار قدیمی و از دوستان نزدیک فواد در سال‌های اوایل فعالیت تشکیلات کومه‌له از جمله فعالین آن بود. او در تحولات سیاسی مریوان جایگاه و نقش مهمی ایفا میکرد. جان‌باختنش نه تنها ضایعه بزرگی برای منطقه مریوان بلکه برای کل جریان چپ در کردستان بود.

قبل از رویدادها و اتفاقات فوق من تازه به منطقه مریوان برگشته بودم. روزی مسئول بیسیم ما پیام رمزی را برایم آورد و گفت که این پیام خصوصی است و خودت باید با جدول رمز آنرا کشف کنی. با عجله پیام را کشف و خواندم از طرف مرکزیت کومه‌له به من ابلاغ شده بود که آنها تصمیم به بازسازی ناحیه اورامان نموده و در نظر دارند که مرا از ناحیه مریوان منتقل کنند و مسئولیت ناحیه جدید را به من بسپارند. با تصمیم مرکزیت برای بازسازی و ایجاد این ناحیه جدید هیچ مخالفت اصولی نداشتم اما با انتقال و

سپردن این مسئولیت جدید به خود زیاد موافق نبودم. پس از رد و بدل شدن چندین پیام و سپس مکالمه با بیسیم برایم معلوم شد که آنها بر تصمیم خود مصر هستند و در نهایت طی قرار تشکیلاتی انتقال مرا به کمیته ناحیه ابلاغ کردند.

درست در چنین شرایط بحرانی ما بر اساس تصمیم مرکزیت سازمان، کارمان را تحت نام کمیته منطقه اورامان شروع نمودیم. تعداد ما کمتر از پنجاه نفر کادر و پ.م بود. افراد کمیته که سه عضو اصلی و دو نفر جانشین بودند، بجز من شامل افراد زیر بودند: عبدالله شریفی، قادر آزند، صلاح ایراندوست، محمد رشید مولودی (سیامند). برگشتن به منطقه مورد نظر موضوع اصلی کارمان یعنی شهرهای نودشه، نوسود، پاه، روانسرو اطراف کرمانشاه به هیچ وجه امکان پذیر نبود. ناچار نیروهایمان را در "ژاوه رود" که در آنزمان هنوز منطقه ای آزاد بود مستقر ساختیم. نیروی مسلح ما هر چند از لحاظ کمیت کم و محدود بود اما از نظر کیفیت و کارایی سیاسی و رزمی در سطح بسیار بالایی قرار داشت. در شروع کار من از ک.م در خواست نمودم که یک واحد پنجاه نفره دیگر - که اساساً اهل منطقه اورامان ژاورود، اما از لحاظ تشکیلاتی جزء ناحیه سنندج بودند - در اختیار ما بگذارد تا به ما ملحق شوند. اما به دلیل مخالفت ناحیه سنندج با آن موافقت نشد. به دلیل مشکلات و بحرانی که در آن شرایط ناحیه سنندج گریبان گیرش بود حتی در اوایل با ما به مثابه بخشی از تشکیلات کومه له برای استقرارمان هم کاری لازم را نکردند. در کمتر از دو ماه فعالیت این نیروی جدید در منطقه چنان تحرک و تأثیرگذاری از خود نشان داد که مورد توجه بسیار زیاد مردم منطقه و خود تشکیلات علنی کومه له هم واقع گردید و موجب جلب همکاری و هماهنگی بین ما و نواحی کامیاران و سپس سنندج شد. ضرورت چنین همکاری را البته قبل از هر چیز دیگر، شرایط نظامی منطقه بما تحمیل نمود. در آن هنگام ساعد و طندوست مسئول ناحیه سنندج و صدیق کمانگر مسئول کمیته ناحیه کامیاران بودند. ما سه نفر جلسات ماهانه منظم برای برنامه ریزی و هماهنگی کارها ترتیب می دادیم. در واقع عملاً نقش کمیته جنوب تشکیلات کومه له را در این منطقه پیش می بردیم. این را هم اضافه کنم در آن هنگام در میان ما این سه نفر تنها ساعد عضو مرکزیت کومه له بود. ساعد و طندوست که به نام مستعار "ماموستا ابراهیم" مشهور بود تا قبل از تشکیل کنگره دوم از رهبران مقتدر و از تصمیم گیرندگان اصلی در کومه له بود حتی در تشکیلات بسیاری تصور شان بر این بود بعد از جانباختن فواد به دلیل نزدیکی فکری و شخصی وی با فواد ممکن است شانس جایگزینی وی بیشتر از دیگران باشد اما به دلیل اختلافاتش با تعدادی از مرکزیت کومه له تا اندازه ای موقعیت قبلی وی تغییر کرد و خود وی هم قبول مسئولیت در مناطق را بر کار در مرکزیت ترجیح میداد.

در مدت بیش از یک سال که در این منطقه حضور پیدا کردیم ارتباط بسیار اندک و ضعیفی با شهرهای موضوع فعالیت مان داشتیم. با وجود اینکه کادرهای این منطقه فشار زیادی را برای برگشتن و حضور در آن مناطق بر ما تحمیل می کردند اما به منظور جلوگیری از ضربه و تلفات غیر ضروری هیچوقت زیر بار این فشارها نرفتیم و ترجیح دادیم همزمان با ارتباط مکاتباتی با فعالین آنجا و با حضور موثرتری در همان منطقه ژاورود آنرا تا حدودی جبران کنیم؛ و منتظر شرایط و فرصت مناسب تری بمانیم. در حوزه ارتباط گیری و مکاتبات، نامه هایی که بیشتر از همه مرا تحت تأثیر قرار داد و هنوز خاطرم را آزار می دهد توسط یاسین ایراندوست برایمان ارسال میشد. یاسین در یکی از نامه هایش شعری بسیار زیبا بخاطر جان باختن خواهر زاده اش به اسم "حکمت" سروده بود ما را عمیقاً متأثر کرد. یاسین که بعداً در کومه له به دکتر آرام مشهور شد، در دانشگاه کرمانشاه همزمان که در رشته پزشکی تحصیل می کرد در کمیته تشکیلات مخفی کرمانشاه فعالیت داشت. هنگامی که موقعیتش به خطر افتاد ناچار شد دانشگاه را رها کرده و به صفوف تشکیلات علنی و به ما ملحق شود. در مدت زمانی کوتاه به دلیل توانایی های فوق العاده در تبلیغ و ترویج و سخنوری همراه با خصوصیات برجسته ی انسانی، وی را به یکی از کادرها و شخصیت های محبوب کومه له در میان مردم تبدیل کرد. سالها قبل از جانباختن، د. آرام عضو کمیته ناحیه کرمانشاه شد و در یک درگیری سخت در منطقه دالاهو جان باخت و جسد وی بدست

دشمن افتاد و در اطراف کرمانشاه و زادگاهش در میان مردم به نمایش گذاشته شد و آنرا تحویل خانواده و بستگانش ندادند و در محلی نامعلوم دفن کردند. روابط دوستانه و صمیمانه و بسیار نزدیک من و ایشان موجب گردید که با جانباختن زخمی عمیق و همیشگی در روح و روانم ایجاد شود.

از فعالیت این دوران و از این منطقه بسیار زیبا و از مردم مهربان و دوست داشتنی آنجا خاطرات و مطالب بسیار زیاد است. تنها به این نکته بسنده می‌کنم که من در طول چندین سال در مناطق مختلف کردستان حضور و فعالیت داشته‌ام، اما هیچ منطقه‌ای را از هر لحاظ که در نظر بگیرید قابل قیاس با آنجا ندیدم. روستاهایی با طبیعت فوق العاده زیبا با جمعیت‌های بزرگ بعضاً چند هزار نفره با ترکیبی بیشتر از کارگران فصلی بطوری که کمتر کسی پیدا می‌شد که یک دوره از عمر خود را برای امرار معاش خانواده به شهرهای بزرگ ایران نرفته و مدتی را در آنجا نگذرانده باشد. این عامل مهم و مؤثری بود که این کارگران به نسبت جاهای دیگر از فرهنگ و آگاهی رشد یافته تری برخوردار باشند. بی جهت نبود که تعداد بیشماری از آنها بیش از هر منطقه دیگری به صفوف تشکیلات و پ.م. کومه له پیوستند و تعداد زیادی هم در این راه جان باختند. حمایت و همکاری‌های بی دریغ مردم واقعاً کم سابقه و تحسین برانگیز بود.

مسئولیت در "هیز" شورش

(کلمه هیز کردی است و از ترکیب چند گردان تشکیل می‌شد)

شرایط روز بروز سخت تر و محدودیت‌های ما افزوده تر می‌شدند، ادامه مشکلات و تشدید بحران تشکیلات موجب شد که کمیته مرکزی، عبدالله مهتدی که دبیر وقت آن بود همراه با دو عضو دیگر عمر ایلخانی زاده و محمد شافعی را برای رسیدگی به منطقه اعزام کند. بعد از برگزاری جلسات وسیعی نتیجه این شد که تمام نیروهای نواحی مختلف در یک تشکیلات واحد تحت هدایت یک کمیته سازماندهی شوند. ساعد و صدیق به نزد ک.م. بروند و بجای آنها ع. ایلخانی زاده و م. شافعی در نقش کمیته جنوب وظایف محوله را پیش ببرند. آرایش جدیدی به نیروها داده شد کلیه واحدها در دو نیروی بزرگ تحت نامهای "هیز شورش" و "هیز شوان" سازماندهی گردیدند. محل استقرار و فعالیت این دو نیرو در دو منطقه‌ی مجزا و مستقل، اولی در "ژاورود" و دومی در "سارال" تعیین شده بود. فرماندهی و مسئولیت هیز شورش به عهده من و مسئولیت هیز شوان به عهده طاهر خالدی سپرده شد. هم من، هم طاهر قبلاً در مریوان با هم کار کرده بودیم طاهر قبلاً به دلیل بروز بعضی مشکلات خود را از ناحیه مریوان به ناحیه سنندج منتقل کرده بود. بجز وی خسرو رشیدیان و خالد رحمتی عضو کمیته هیز شوان بودند.

هیز شورش ترکیبی بود از نیروی ناحیه کامیاران، نیروی ناحیه اورامان و نیروی گردان آریز از منطقه ژاوه رود که توسط یک کمیته سه نفره اداره می‌شد. دو نفر دیگر عضو کمیته عبدالله هوشیاران و حسن شعبانی بودند.

فرمانده نیروی کامیاران عیسی جمشیدی و مسئول سیاسی حسین حمیدی؛ فرمانده نیروهای ژاوه رود توفیق الیاسی و مسئول سیاسی صلاح ایراندوست؛ فرمانده نیروهای اورامان قادر آژند و مسئول سیاسی عبدالله شریفی بودند. همه‌ی کادرهای فوق از لحاظ سیاسی توانا و در سطح بالا و فرماندهان بسیار کارآمد نظامی بودند. سه نفر از این فرماندهان و کادرهای برجسته کومه‌له هم، اکنون در قید حیات نیستند در دوره‌های بعدی فعالیت در مناطق و مأموریت‌های مختلف جان باختند.

عبدالله هوشیاریان در بمباران شیمیایی مقررات مرکزی کومه‌له (اردوگاه بوتی) توسط جنگنده‌های دولت بعث عراق؛ حسن شعبانی در یک درگیری بسیار سخت در منطقه " دالاهو " توسط نیروهای اشغالگر ج.اسلامی و توفیق الیاسی در یک مأموریت و حادثه‌ای تراژیک در منطقه مریوان به دام نیروهای پاسدار و مزدوران محلی می‌افتد در درگیری با آنها زخمی و به اسارت در می‌آید و پس از مدت کوتاهی توسط ج. اسلامی در سنندج اعدام شد.

دوران سخت و پرهیجانی بود. کمیته‌ی ما در روستای اوپه‌نگ مستقر بود و تنها چند روستای دیگر در اطراف آن در کنترل ما باقی مانده بود. ما می‌دانستیم که دیر یا زود بما حمله خواهند کرد و ناچار به ترک و تخلیه آنجا خواهیم شد. اما ما به راحتی دست‌بردار نبودیم. این سیاست جنگی ما یعنی دفاع جبهه‌ای الزاما کار درستی نبود البته سال‌ها بعد درست بودن سیاست و تاکتیک دفاع و جب به وجب از خاک کردستان توسط یک نیروی کوچک پارتیزان زیرسؤال برده شد و ما آنرا نقد کردیم.

این سازماندهی و آرایش جدید حدود نه ماه، از اواخر تابستان سال ۶۱ تا اواخر بهار ۶۲، طول کشید. با شروع کار کمیته جنوب و سازماندهی جدید تشکیلات تغییرات زیادی نمود. در فاصله نه چندان طولانی تحرک و تعرض ما بر دشمن شدت بی‌سابقه‌ای به خود گرفت. "هیز شورش" محور جاده سنندج- مریوان و "هیز شوان" محور سنندج- دیواندره را به دوزخی برای نیروی اشغالگر تبدیل نموده بود. ما بارها اعلام کرده بودیم که اعدام‌ها را بی پاسخ نخواهیم گذاشت. دشمن از دست ما هراسان شده بود از این همه تحرک و تعرض یکباره‌ی ما غافل‌گیر شده بودند. روحیه نیروهای پ.م کومه‌له در اوج خود بود و دیگر خبری از رکود و بحران نمانده بود. این تحرکات روحیه مردم را هم عوض نمود اعتماد مجدد را به تشکیلات کومه‌له بازگرداند. با وجود اینکه احتمال حمله‌ی رژیم برای اشغال باقیمانده منطقه ژاوه‌رود زیاد بود ما تصمیم گرفتیم زمستان را در آنجا بمانیم و این ریسک پر خطری بود که می‌کردیم، چرا که منطقه‌ای که ما در آن قرار گرفته بودیم بسیار محدود و از هر چهار طرف کاملاً در موقعیتی محاصره شده قرار داشت. ارزیابی ما این بود که دشمن بعید است در فصل زمستان حمله را آغاز کند. تصور ما بر این بود که آنرا تا بهار به تعویق خواهد انداخت. البته ما بدون خبر هم نبودیم اطلاعات از درون نیروهای رژیم در سطح بالای ستاد ارتش داشتیم (در آن هنگام یکی از این افراد به اسم مستعار "هلمت" موقعیتش به خطر افتاد و به تشکیلات علنی پیوست و به نزد کمیته جنوب آمد) پیش بینی و اطلاعات ما درست از آب در آمد. ما در بهار سال ۶۲ با حمله بسیار وسیع و گسترده‌ی دشمن روبرو شدیم.

یک جنگ جبهه‌ای

۲۴ ساعت در محاصره

منطقه بسیار محدودی از ژاوه‌رود هنوز در دست ما بود خودمان را تا حدودی سبک و آماده نموده بودیم. این را برای نیروهایمان روشن ساخته بودیم که در صورت حمله دشمن ما امکان نگهداری و حفظ منطقه را برای همیشه نداریم. ولی سیاست جنگی ما این خواهد بود که به هر درجه‌ای که برایمان مقدور باشد از آن دفاع کنیم و آسان آنرا دودستی تحویل دشمن نخواهیم داد.

ساعت چهار صبح یک روز آفتابی بهار گشتی ما تحرک دشمن را از یک مسیر احتمالی حمله، یعنی جاده سنندج- مریوان بطرف روستای "کلاتی" به ما اطلاع داد. این تنها مسیری بود که دشمن امکان استفاده از جاده را برای انتقال نیروها و تسلیحات سنگین از

قبیل تانک و خودروهای زره پوش و دیگر ادوات جنگی خود داشت. در دیگر مسیرهای احتمالی چنین امکانی برایش مقدور نبود. مقر یکی از واحدهای ما در آنجا مستقر بود.

بلافاصله ما طبق نقشه دفاعی که داشتیم نیروهایمان را از مقرها در اویهنگ و روستاهای دیگر بیرون بردیم و آرایش کاملاً جنگی به آنها دادیم. من همراه واحدی خود را به آبادی کلاتی رساندم. قبل از روشن شدن هوا واحدهای ضد کمین ما در قسمت پایین روستای کلاتی نیروی جلودار آنها را به کمین انداخته و درگیری ما با آنها شروع شده بود. اکثر نقاط استراتژیک منطقه در دست نیروی ما بود. بوئزه بلندی‌های بین دو روستای اویهنگ و کلاتی که کوه بلند و مشهور "کوچکه سور" (سنگ سرخ) که بر تمام منطقه مسلط بود و از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. تا زمانی که این نقاط حساس در اختیار نیروی ما می بود و دشمن به آنها دسترسی پیدا نمی کرد، ما نگران نبودیم. کماکان بر اوضاع و جبهه‌های درگیری از تسلط لازم و کافی برخوردار بودیم. هنوز از مسیرهای دیگر که قبلاً پیشبینی حمله از آنها را نموده بودیم خبری نبود. با روشن شدن هوا جنگ شدت بیشتری پیدا کرد. دشمن با تانک و خودروهای زره پوش قصد ورود به روستای کلاتی را داشت که با مقاومت بسیار سخت ما روبرو شد. واحد ویژه حمل آرم پی جی ما نقش مهمی در درهم شکستن و وادار نمودن شان به عقب نشینی نمودند. هنوز ساعت‌های اولیه صبح بود و ما روزی طولانی را در مقابل خود داشتیم. چند مشکل اساسی داشتیم که توجه به آنها برایمان حیاتی بودند. من در باره آنها قبلاً با فرماندهان صحبت کرده بودم و مجدداً آنها را یادآوری نمودم. اولین و مهمترین مسئله رعایت همه‌ی جوانب احتیاط و جلوگیری از دادن تلفات بود، حتی زخمی دادن برای ما با توجه به تخلیه منطقه بسیار پر دردسرت‌تر از شرایط معمولی خواهد بود، حمل زخمی به هنگام عقب نشینی در چنین شرایطی کاری آسان نخواهد بود. دوم مهمات ذخیره‌ی ما بسیار اندک بود و باید در استفاده‌ی غیرلازم در چنین جنگ طولانی و جبهه‌ای بطور جدی پرهیز کنیم. همه باید این مسئله را درک و رعایت کنند. درگیری ادامه داشت. نزدیک ساعت یازده ظهر بود که برای بار دوم دشمن یک حمله بسیار سنگین تری را به ما برای ورود به روستا شروع نمود. همزمان با این حمله مواضع ما را با اسلحه‌های سنگین نوع کاتیوشا بخصوص بلندی‌های سرخ کوه را که می‌دانست ما در آنجا مستقر هستیم در فاصله‌ی زمانی کوتاه مرتب می‌کوبید. چاره‌ای جز این نداشتیم که به هر قیمتی از دستیابی دشمن به آبادی جلوگیری کنیم. خوشبختانه به دلیل استحکامات و موقعیت برتر ما برجاده و دره‌ای که به روستا منتهی میشد، بدون تلفات دومین حمله‌ی سنگین را نیز درهم شکستیم و آنها را وادار به عقب نشینی نمودیم. روحیه نیروهای ما بسیار بالا و در اوج فداکاری و رزمندگی صفحات پرافتخاری را برای خود ثبت می‌کردند. اما من در ته دل بسیار نگران از دادن تلفات بودم چرا که هنوز روز بسیار طولانی را در مقابل خود داشتیم. در فکر عقب نشینی و مسیر آن پس از این همه خستگی نیروهایمان و خلاصه مسائلی از این قبیل بودم. نزدیک ساعت یک بعداز ظهر بود خبر رسید که دشمن در دو مسیر دیگر از طرف منطقه بیساران که هنوز چند ساعتی از ما دور بود و مسیر روستاهای هه‌شه‌میز و اطراف در حال پیشروی هستند. حضور و تسلط دشمن بر بلندی‌های مشرف بر منطقه کلاتی می‌توانست ما را تحت فشار بیشتری بگذارد. ارزیابی ما این بود که دشمن پیش‌بینی این گونه مقاومت ما در روستای کلاتی را به هیچ‌وجه نکرده بود. بیشتر روی محاصره ما در اویهنگ و مقاومت در آنجا حساب کرده بود. مردم روستاهای اویهنگ و کلاتی بدون اینکه ترسی به دل راه بدهند با دلسوزی و فداکاری زیادی غذا و آب و دیگر وسایل لازم را برای نیروهای ما به سنگرهای شان در نقاط مختلف می‌رساندند. تعدادی از آنها هم که اسلحه داشتند، در حفاظت از بلندی‌های اطراف با ما همکاری می‌کردند. جنگ و توپ باران کماکان بشدت ادامه داشت. ساعت چهار بعداز ظهر دشمن آخرین تلاش خود را قبل از تاریکی هوا برای ورود به کلاتی شروع کرد. نیروهای جبهه‌ی هه‌شه‌میز هم به بلندی‌های بالای روستای کلاتی نزدیک شده بودند و با اسلحه‌ی دوربرد قناسه ما را در داخل آبادی تحت فشار گذاشته بودند. اما واحدهای تأمین حفاظتی ما که در بلندی‌های روبروی آنها مستقر بودند، امکان پیشروی و نزدیکتر شدن بیشتر

به آنها به روستا را نمی‌دادند. در این تک تیراندازی‌ها دو نفر زخمی سطحی داشتیم و در درگیری سومین تعرض آنها در مسیر جاده پایین آبادی دچار تلفات و خسارت شدیم دو نفر از یاران وفادار و رزمندگان شجاع کومه‌له (منصور پاوه و شوان کرمانشاه) جان باختند آنها با فداکاری و جان‌فشانی کم نظیر خود سومین تلاش پیشروی دشمن را به روستا سد کردند و مانع دسترسی به آنجا گردیدند. هوا روزه تاریکی میرفت و ما در فکر عقب نشینی بودیم. دشمن از مسیر بیساران به اطراف روستای اویهنگ رسیده بود. ما کلیه نیروها را که با تعدادی خانواده پ.م و مردم روستاهای منطقه بیش از ۲۵۰ نفر می‌شدیم به داخل آبادی کلاتی فراخواندیم تا آنها را برای یک عقب نشینی سخت آماده سازیم. تمام مسیرها در دست دشمن بود. محل عقب نشینی ما آن طرف جاده سنندج - مریوان به طرف منطقه سارال بود. ضمن یک جلسه کوتاه و فوری برای فرماندهان و توجیه آنها خصوصی با توفیق الیاسی صحبت نمودم وی تنها فرماندهی مناسب برای مأموریت بسیار حساسی بود که در نظر من بود، که با اطمینان خاطر به وی بسپارم. از او پرسیدم با توجه به شناخت بسیار دقیقی که وی در نتیجه کار و فعالیت چندین ساله از منطقه پیدا نموده بود کدام راه و مسیر را مناسب میدانند. او در جواب گفت تمام مسیرهایی که به آن طرف جاده منتهی میشود، ممکن است دشمن آنها را مسدود و در آنها کمین گذاری کرده باشد. هیچ مسیر بدون خطری وجود ندارد. در ادامه گفت ما باید این را بدانیم که این عقب نشینی کار ساده و آسانی نیست. از وی سؤال کردم می‌توانید مسیری را به من بگوئید که کس دیگری غیر از خود وی آنرا بلد و شناسایی کامل از آن داشته باشد؟ در ادامه به وی گفتم شما باید همراه پنج نفر که خودت انتخاب کنی با بیسم حداقل هزار متر فاصله با کاروان در جلو و با احتیاط کامل آرام حرکت کنی. کس دیگری که مثل شما همان مسیر را کاملاً بلد باشد همراه کاروان بدنال شما حرکت کند. او یکی از فرماندهان واحدهای خود به اسم شریف بیساران را انتخاب و معرفی نمود. ما سه نفری صحبت کوتاهی کردیم و بیسیم‌های کوچک تماس مان را تنظیم کردیم. من میبایستی مستقیماً در جریان جزئیات صحبت‌های آنها در مسیر باشم، تا با پیش آمدن هر اتفاقی بتوانم تصمیم گیری کنم. در جهت همان مسیری که دشمن حمله کرده بود با کمی فاصله از جاده و مسیر آنها، ما مسافت ۲ تا ۳ ساعت راه را با رعایت احتیاط تا صبح پیمودیم. آخرین نفراتمان را از جاده سنندج - مریوان با روشن شدن کامل هوا عبور دادیم.

از اینکه بدون درگیری این مسیر پرخطر را طی کرده بودیم، با وجود خستگی مفرط خیلی راضی بودم. توفیق الیاسی و شریف یعقوبی نقش مهمی در این عقب نشینی ایفا نمودند. اما خطر هنوز رفع نشده بود. با روشن شدن هوا دشمن متوجه مسیر و محل عقب نشینی ما شد و بلافاصله از زمین و همزمان از هوا بوسیله هلی کوپتر به ما حمله نمود. جنگ بسیار سختی دوباره به ما تحمیل شد. با وجود خستگی زیاد اما چنان با آنها از نزدیک درگیر جنگ شده بودیم که عملاً نیروی هوایی آنها بی‌خاصیت و خنثی شده بود. تا نزدیکی‌های بعد از ظهر با آنها درگیر بودیم تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند و ۱۱ یازده نفرشان را اسیر کردیم و همراه خود آوردیم و بدون تلفات از منطقه دور شدیم. طی این مدت هیچگونه تماسی با هیچ جایی نداشتیم. در شروع درگیری به کمیته جنوب و ک.م پیام داده بودیم که دشمن به منطقه حمله نموده امکان تماس نخواهیم داشت. بدین گونه ما پس از ۴۸ ساعت جنگ و محاصره و درگیری به نزد کمیته جنوب در منطقه‌ی سارال رسیدیم. اسیرها را پس از دو روز آزاد کردیم. طبق اطلاعات بعدی معلوم شد که تعداد نیروهای دشمن در هر سه جبهه بیش از سه هزار نفر بوده و هدف اصلی آنها محاصره ما در روستای اویهنگ و زدن ضربه کاری به نیروهای ما در آنجا بود. با عقب نشینی ما کل منطقه ژاوه رود برای همیشه به اشغال دشمن درآمد، اما فعالیت نیروی پ.م کومه له در آنجا نه تنها پایان نیافت بلکه صرف نظر از اینکه دشمن پایگاه و مقرهای زیادی دایر نموده بود بطور مدام سال‌ها در این منطقه اشغال شده در میان مردم منطقه حضور پیدا کردند و در چندین مورد هم مقر و پایگاه‌های نظامی آنها را نیز تصرف نمودند.

اعزام برای معالجه

مدت دو سال یعنی از بهار سال ۶۰ تا بهار ۶۲ من خارج از میوان در منطقه جنوب در مأموریت و موقعیت‌های مختلف کار کردم. گرچه در اوایل با انتقال از میوان زیاد راضی نبودم اما مدت دو سال فوق با همه سختی‌هایش یکی از دوران‌های ثمربخش و پرآزمون فعالیت سیاسی‌ام بود و از لحاظ شخصی برایم بسیار لذت بخش بود. وضعیت جسمی مطلوبی نداشتم. پس از دو سال استخوان‌های دستم هنوز جوش نخورده بود. میچ دستم تنها از طریق پلاتین‌های درون آن نگه‌داشته میشد و طی این مدت طولانی من همیشه نوعی درد احساس می‌کردم. با توجه به شرایط ویژه‌ای که در آن قرار داشتیم و ضرورت حضور در آن‌جا تلاش می‌کردم با آن بسازم.

پس از عقب نشینی از منطقه ژاوه‌رود با کمیته منطقه جنوب جلساتی برگزار کردیم. ع. ایلخانی‌زاده و م. شافعی از اعضای این کمیته هردو ازدوستان دیرین من بودند. آشنایی با شافعی به دوران زندان برمی‌گشت. عمر را هم از همان روزهای بعد از قیام می‌شناختم و در کنفرانس‌های سازمان با وی بیشتر آشنا شده بودم. وقتی در تشکیلات علنی کار و مسئولیت بعهده گرفت دوستی ما بیشتر شد. آمدن آنها به جنوب تأثیر بسیار خوب و مثبتی را بدنبال داشت پس از بررسی و ارزیابی از فعالیت‌های آن دوره بویژه بعد از تخلیه منطقه ژاوه‌رود در فکر آرایش دادن و سازماندهی مجدد نیروها بودند. به من گفتند که در نظر ندارند مرا در جنوب سازماندهی کنند پیشنهاد کردند همراه آنها به کمیته مرکزی که تازه از بوکان به منطقه آلان سردشت نقل مکان کرده بود بروم. استدلال آنها در درجه نخست اعزام برای معالجه دستم بود که می‌بایستی دوباره عمل جراحی روی آن انجام بگیرد. همزمان مسائلی در رابطه با تدارک برگزاری کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران در پیش بود که ک.م و کمیته تدارک کنگره تعدادی از کادرها را برای شرکت در آن در نظر گرفته بودند. من با پیشنهاد آنها مخالفتی نکردم و پس از یک هفته پیاده روی همراه عمر و جمیله همسرش و شب‌بو دختر کوچک و نازنین آنها، که سال‌ها بعد در تصادف ماشین در سن نوجوانی جانش را از دست داد، به منطقه آلان سردشت رسیدیم. این را همین‌جا بگویم که این موجود کوچولو که فکر کنم کمتر از دو سالش بود و در این مسافت طولانی همراه ما بود انس و دوستی بسیار نزدیکی با من برقرار کرده بود. او دوست داشت مرتب به سبیل‌هایم که در آن زمان پرپشت هم بودند چنگک بیندازد که بعضی اوقات اشک چشمانم را درمی‌آورد، من هم جلو چشم پدرش به وی کلمه‌ای شبیه پدرسوخته را بکار می‌بردم. پدرش هم تنها بجز تبسم و لبخند چیزی نمی‌گفت. مرگ شب‌بو چنان مرا متأثر کرد که هنوز هم نتوانسته‌ام یاد و خاطره‌ی آن دوران و سفر همراه با او را فراموش کنم.

در آنجا و در آن هنگام مباحث بسیار گرم و داغی پیرامون تشکیل حزب در جریان بود و همگی به آن روزها همچون حرکتی سرنوشت‌ساز تاریخی می‌نگریستیم، که آینده بسیار پربارتر و درخشان‌تری برای فعالیت‌های مان بگشاید. صحبت‌ها و دیالوگ‌های مان پر از امید بودند. شور و هیجان. بحث‌های آن زمان و در آن شرایط وصف‌ناپذیر هستند چرا که تشکیل حزب کمونیست ایران آرزوی دیرینه همه‌ی ما بود.

عمل جراحی در بغداد

در آن زمان هنوز مدت زیادی از برقراری ارتباط رسمی ما با دولت عراق نگذشته بود. یکی از دلایل ضرورت چنین ارتباطی استفاده از امکانات پزشکی برای زخمی‌هایمان بود. من که زمانی در میوان مخالف سرسخت ارتباط و گرفتن کمک از دولت عراق بودم

اینکه به ضرورت چنین ارتباطی واقف گشته بودم. ولی هیچ وقت تصور نمی کردم که خود نیز روزی نیاز به استفاده از چنین کمکی بشوم. کمیته ای برای پیش برد این روابط و کارهای مربوط آن به اسم "آسوس" تحت کنترل و هدایت مستقیم ک.م سازماندهی شده بود. سید حسن شمس و کیهان فرزند همراه با چند نفر دیگر وظایف محوله را پیش می بردند. با تصمیم ک.م من همراه کیهان و سید حسن ابتدا به سلیمانیه و سپس به بغداد برای عمل جراحی فرستاده شدم و در یکی از بیمارستان های بغداد شخصی به اسم دکتر سبحان النوری یک جراح ماهر و مشهور عراقی روی دستم دوباره عمل جراحی صورت داد. این بار از استخوانهای دو طرف کمرم دو قطعه کوچک برداشت و در بین استخوان های شکسته ی دستم همراه با پلاتین های جدید گذاشت. این نتیجه کاری بود که او برایم انجام داد تمام تابستان با گرمای ۴۰ درجه من دستم در گچ بود. در بغداد طاقت نیاوردم و احتیاج به ماندن در آنجا هم نبود، به سلیمانیه برگشتم در آن هنگام مسئول مقر سلیمانیه فریدون دارایی بود. فریدون که خود قبلاً از ناحیه پا زخمی شده بود موقتاً بعنوان عضو کمیته آسوس مسئولیت آنجا را پذیرفته بود. شروع آشنایی با وی در آنجا موجب ایجاد روابط بسیار نزدیک و دوستانه و همیشگی بین ما گردید.

شرکت در کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران

تابستان بسیار گرمی بود اما گرمتر از آن مباحثی بود که در صفوف ما پیرامون تشکیل حکا وجود داشت. ظاهراً کسی مخالف تشکیل حزب نبود. اما نگرانی در مورد سرنوشت و آینده کومه له سئوالی بود که از جانب بسیاری مطرح می شد. خیلی ها تجربه حزب توده و حزب شیوعی عراق را به میان می کشیدند، که اگر کومه له باقی نماند جنبش کردستان چگونه رهبری و پیش برده میشود. آیا این امر توسط یک حزب سراسری ممکن است؟ این نوع بحث ها بیشتر در صفوف پایین تشکیلات در میان پ.م مطرح میشدند. ولی از طرح چنین سئوالاتی می شد فهمید که کومه له و جنبش در کردستان و مبارزات آنها چه پیوند عمیق و از چه ویژگی خاصی برخوردار است. این ویژگی را کسی نمی توانست نادیده بگیرد، برخورد درست و راه حل مناسب برای آن به مسئله و مشغله جدی برای ما خصوصاً کمیته تدارک تبدیل گشته بود. اما مباحث میان کادرهایی که سابقه سیاسی چپ و مارکسیستی داشتند روی رابطه و پیوند این حزب با طبقه کارگر بویژه در دیگر نقاط ایران بجز کردستان متمرکز بود. تا آنجا که به کردستان مربوط میشد کومه له به اندازه کافی در میان کارگران کردستان از نفوذ و اعتبار برخوردار بود، مشکل خارج کردستان بود. چنین استدلال میشد که جریانی که ما با آن داریم حزب رامی سازیم از چنین موقعیتی برخوردار نیست. استدلالی که ما در مقابل چنین سئوالی می کردیم این بود که به فرض درست بودن چنین ارزیابی ای هم، راه درست تر و مفیدتر این است که ما به شیوه متشکل برای رفع آن بکوشیم؛ چنین استدلالی منطقی بود و بسیاری را متقاعد می ساخت. هنگام طرح چنین مباحثی من بیاد صحبت های فواد می افتادم که معتقد بود اتحاد تنها برسر مسائل نظری و برنامه ای کافی نیست بلکه مهمتر از آن نزدیکی و همکاری در پروسه مبارزه اجتماعی و طبقاتی و همسویی در تأثیرگذاری روی حرکت ها و اعتراضات اجتماعی آن فاکتور و معیار اساسی و مهمتری است که باید در اتحاد با هر جریانی مبنا و مورد توجه ما قرار بگیرند. من قبلاً این بحث ها را با تنی چند از ک.م از جمله دکتر جعفر شفیعی که عضو کمیته تدارک هم بود مطرح و روی آنها بحث کرده بودم. در آن هنگام استدلال مجاب کننده برای ما این بود که جدا از تکیه روی مسائل نظری و برنامه ای — در آن هنگام برنامه حلقه اصلی برای تشکیل حزب شمرده میشد و توافق کامل روی آن بوجود آمده بود — در دنیای واقعی وجود امک و دیگر فعالین منفرد چپ و شرکت و حضورشان در کنار ما در جنبش کردستان و هم سنگر و همراه با ما در یک جبهه علیه رژیم تا حدود زیادی منطقی، و درستی این وحدت را جلوه میداد و کسی نمی توانست منکر آن باشد. درجه

نفوذ اجتماعی در یک محیط دیکتاتور زده و مستبد هم براحتی قابل سنجش نبود. با وجود همه‌ی اینها، کارگری و اجتماعی نبودن حزب در مناطق خارج از کردستان چیزی نبود که در همان ابتدای تشکیل حزب کسی آنرا انکار نموده باشد.

نکته‌ی تراژیک قضیه در اینجا این بود که خود همین مسئله که سالها در صفوف ما رویش جدل و بحث شد. در نهایت عدم موفقیت در کارگری کردن حزب یا به عبارت دیگر موضوع غیر کارگری و غیر اجتماعی بودن حزب در ابعاد سراسری یکی از دلایل و بهانه و سوژه‌ی اصلی انشعاب در آن گردید. یکی از دلایل موجه در اوایل در مقابل کم بودن نفوذ حزب این بود که گفته می‌شد: که این حزب کادرها است. حزب پیشروان و انقلابیون و مارکسیست لنینست های باورمند که سالها مبارزه‌ی سیاسی پشت سر خود دارند، از سابقه و اعتبار زیادی بهره مند هستند. البته آموزه‌های بی‌شماری در این مورد هم از لنین کم نبودند که برای ساختن حزب الزاما معیار درجه اجتماعی بودن شاخص تعیین کننده نیست.

بالأخره در اواسط شهریور ماه سال ۶۲ این حزب کنگره مؤسس خود را در روستای مرزی "میشکپه" بست. روستایی که تا آن هنگام شاید کسی نامش را نشنیده بود؛ اما پس از آن دوست و دشمن از آن اسم می‌بردند. روزهای تاریخی شورانگیزی بودند. من در آن هنگام دستم در گچ بود و هنوز استخوان‌های آن ترمیم نیافته بودند. اما مگر میشد از چنین روزها و چنین حرکت بزرگ تاریخی‌ای صرف نظر کرد؟! تعداد بیش از ۳۰ نفر از انقلابیون مارکسیست که راه دشوار و سخت و خونینی را تا اینجا طی کرده بودند و تجارب بسیار غنی و گرانبهایی در توشه خود داشتند. هر کدام از گوشه و کنار این سرزمین پهناور، آرمان‌های مشترک آنها را در این نقطه پرت و دور افتاده به دور هم جمع و گرد آورده بود تا ابزار کارآمد و سیقل زده‌ای را برای آینده‌ی مبارزه مشترک خود بسازند ابزار و وسیله‌ای برای دستیابی و تحقق آرمان‌ها و اهداف بزرگشان که چیزی جز رسیدن به یک نظام اجتماعی که در آن استثمار انسان از انسان محلی از اعراب نداشته باشد، نبود.

شرکت کنندگان در کنگره مؤسس ۳۱ نفر بودند که به ترتیب الفبا عبارت بودند از:

ابراهیم علیزاده - ایرج آذرین - ایرج فرزاد - جعفر شفیع - جواد مشکی - حسین مراییگی - حمید تقوایی - حبیب فرزاد - خسرو داور - خسرو رشیدیان - رضا مقدم - رحمان حسین زاده - رحمان سپهری - سیامک مدرسی - ساعد وطن‌دوست - شریف شاکری - شعیب زکریایی - صدیق کمانگر - عثمان روشن توده - عبدالله دارابی - عبدالله مهتدی - عمر ایلخانی زاده - غلام کشاورز - فاروق بابامیری - فرهاد اردلان - کورش مدرسی - کاظم نیکخواه - مظفر محمدی - منصور حکمت - ناصر جاوید - هاشم رضایی

چند نفر زیر در کنگره نتوانستند شرکت کنند:

محمد شافعی، طاهر خالدی، محسن رحیمی، رحمان ارغوانی، یک نفر به اسم مستعار "شهرام" از تشکیلات مخفی .



کنگره مؤسس حکا تابستان ۱۳۶۲

امروز وقتی به این تاریخ و این گذشته برمیگردم و به آن نگاه می‌کنم صرف نظر از اینکه من اساساً تشکیل حزب کمونیست کردستان را پس از کنگره دوم برای جریان چپ و کومه‌له در کردستان واقع‌بینانه‌تر و همکاری و هماهنگی با نیروهای چپ سراسری در پیش برد امر مبارزه‌ی مشترک را از مسیر دیگر مناسب‌تر و درست‌تر می‌دانم؛ اما در نفس کاری که انجام دادیم نه تنها مردد نیستیم، بلکه آنرا از جمله کارهای بزرگی می‌دانم که تأثیرات بسیار زیادی بر جنبش چپ گذاشت. بخصوص در آن شرایط که چپ در سراسر ایران مورد تعرض و حشيانه قرار گرفته بود و از هر لحاظ به نقطه امید و تحولی تبدیل گشت. این حزب توانست در یک مقطع تاریخی چپ دوران خود را نمایندگی کند و به یکی از بزرگترین جریان کمونیستی نه تنها در ایران بلکه در کل منطقه تبدیل شود. اگر از بعد داخلی و مخفی این حزب بگذریم تنها در سطح علنی سازمان و احزاب کوچک و بزرگی که از این حزب جدا شدند و فاصله گرفتند تا صدها و شاید هزاران کادر و فعال منفردی که زمانی فعالین این حزب بودند و در اقصی نقاط کشورهای جهان پراکنده شده‌اند را در نظر بگیرید، می‌تواند از بزرگی این حزب در آن دوران برای کسی جای شک و تردید باقی نگذارد. صحبت از کمبود و ایرادهای آن بجای خود که کم هم نبودند اما مگر میشود و واقع‌بینانه است که تصور کرد در آن شرایط بسیار سخت و پیچیده با آن همه دشمنان هار و درنده‌ای که ما را احاطه نموده بودند مبارزه کرد و کمبودی نداشت؟ کمبود این حزب نه در کوچک بودن آن، بلکه اشکال در سیاست‌های متفاوت و متضادی بود که در رهبری در پیش گرفته شدند. راه حل‌های مختلف و تصمیمات نادرستی بود که اتفاقاً در شرایط و مقطعی که بیش از هر زمانی دیگر حزب به یک پارچگی برای روبرو شدن با شرایط نامساعد و بسیار سختی که با آن روبرو گشته بود، نیاز به وحدت داشت. سیاست‌هایی که سودی به هیچ کس و جریان متعاقب نرساند. همه در آن ضررمند شدند. جنبش چپ و کمونیستی در سطح ایران و خصوصاً جنبش چپ در کردستان را برای سال‌های متمادی دچار تشنگی و بحران کرد و لطمات بزرگی به آن وارد ساخت من پیرامون دلایل و ریشه‌های انشعاب در حکا همراه با دیدگاه و نظرات خودم در این زمینه به این بحث برمیگردم.

حمله‌ی رژیم به آلان سردشت

بیشتر مناطق کردستان به اشغال نیروهای رژیم درآمده بود. منطقه‌ی آلان سردشت یکی از مناطق معدودی بود که هنوز اشغال نشده بود و به علت وضعیت جغرافیایی سخت و قرار داشتن آن در مرز با کردستان عراق مرکزیت سازمان‌های سیاسی از جمله کومه‌له و حزب دموکرات در این منطقه مستقر بودند. تعرض نیروهای رژیم به این منطقه دور از انتظار نبود. با وجود این تخلیه آن نه از جانب ما و نه سازمان‌های دیگر از جمله ح.د مطرح نبود و می‌بایستی تا لحظه‌ی آخر از آنجا استفاده می‌شد. بجز ارگان‌های ستادی و مرکزی، رادیو کومه‌له هم در آنجا برنامه‌های روزانه‌ی خود را رو به کردستان و سراسر ایران پخش می‌کرد. تضمین ادامه کاری این فرستنده رادیویی برای فعالیت‌های ما از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. به همین دلیل همیشه نیروی لازم برای حفاظت از مرکزیت و این دستگاه تبلیغی مهم، در این منطقه داشتیم. هرچند این منطقه برای حزب دموکرات هم مهم و حیاتی بود با وجود این هیچ برنامه‌ی مشترکی برای حفظ آن در دستور کار نبود. مناسبات حدکا با ما اصلاً خوب نبود و ظاهراً تشکیل حزب کمونیست ایران هم آنها را به نوعی وادار به غضب بیشتر در روابط با ما ساخته بود.

در روزهای اوایل پاییز سال ۶۲ بود که خبر حمله‌ی رژیم به منطقه آلان در رادیو کومه‌له پخش گردید. در آن هنگام من در شهر سلمانیه عراق مشغول گذراندن آخرین روزهای معالجه‌ی دستم بودم و فکر کنم روز دوم یا سوم جنگ بود که از طرف مرکزیت کومه‌له پیامی به من رسید و خواسته بودند فوری به نزد آنها برگردم. گنج دستم را باز کردند و بلافاصله حرکت کردم. در مسیر راه برایم معلوم شد که فرمانده جنگ آلان مینه حسامی بر اثر اشتباه خودش به هنگام پرتاب خمپاره بطرف دشمن زخمی شده است. حدس زدم که احتمالاً فراخواندن من برای شرکت در دفاع از منطقه‌ی آلان باشد. با رسیدن به آنجا مستقیم مأموریت فرماندهی جنگ از طرف ک.م کومه‌له به من سپرده شد. من شناخت کمی از منطقه داشتم و نیروهای ما هم شامل دو بخش بودند. تعدادی از آنها از منطقه‌ی جنوب کردستان بودند که شناخت لازم از آنها را داشتم. تعداد دیگر ترکیبی از مناطق مکریان و نیروی پراکنده و مرکب از بانه و سردشت و پیرانشهر بودند که بسیار کم می‌شناختم و قبلاً با آنها از نزدیک کار نکرده بودم. این تا حدودی انجام مأموریت را برایم دشواری کرد. هدف ما ممانعت از پیشروی دشمن به هر قیمت نبود چرا که امکان چنین کاری یعنی جلوگیری از اشغال منطقه با نیروی کمی که ما داشتیم در نهایت مقدور نبود. هدف ما در عوض این بود که اشغال منطقه را هرچند روزی که ممکن باشد به تأخیر بیندازیم تا امکان کامل تخلیه رادیو و دیگر ارگان‌های ستادی فراهم و ممکن شود. ما در دو جبهه با دشمن درگیر بودیم یکی در بلندی‌های مشرف بر کل منطقه به اسم "هومل"، دیگری در "گرویس" که هدف دشمن با حمله گازانبری قصد وارد شدن به روستای بزرگ "بیژوی" را داشت، که مرکز آلان محسوب می‌شد. واحدهای جنوب در جبهه‌ی هومل و نیروی مکریان در جبهه گرویس درگیر بودند. قبل از من جنگ بسیار سخت و رودروئی با دشمن پیش برده بودند و ضربات سنگینی به آنها وارد آورده بودند. اما متأسفانه ما هم در هر دو جبهه بویژه در بلندی‌های هومل دچار تلفات و خسارت شده و چند نفر از رفقای ما بیشتر از واحد کامیاران جان باخته بودند. به همین جهت من در ادامه‌ی جنگ می‌بایستی با رعایت احتیاط بسیار زیادی از تلفات بیشتر پرهیز کنم. با این حال پ.م کومه‌له با مقاومت و با فداکاری به مدت چند روز دیگر زیر آتش کاتیوشا و دیگر اسلحه‌های سنگین با وارد ساختن ضربات بیشتر بر دشمن از دسترسی آنها به منطقه جلوگیری کردند. پس از یک هفته مقاومت شجاعانه و کم نظیر پ.م کومه‌له از منطقه‌ی آلان سردشت با تخلیه نیروهای ما و حزب دموکرات که در جبهه‌ی دیگری بدون ارتباط و هماهنگی همدیگر به جنگ پرداخته بودند این منطقه هم، به اشغال نیروهای سپاه و بسیج درآمد. با وجود این که در منطقه

سردشت نفوذ حزب دموکرات از ما زیادتر بود و نیروی مسلح آنها قابل قیاس با ما نبود اما جنگ و مقاومت و فداکاری نیروی پ.م. کومه‌له انعکاس بسیار بیشتری پیدا کرد.

انتقال رهبری به کردستان عراق

با اشغال آلان سردشت دیگر منطقه‌ای در کردستان ایران نمانده بود که ما به آنجا عقب نشینی کنیم. ناچاراً برای اولین بار نیروهای ما به خاک کردستان عراق عقب نشینی کردند. این مسئله بدون اطلاع دولت عراق و اتحادیه میهنی ممکن نبود. قبلاً هیئت‌هایی بدین منظور به نزد آنها رفته بودند و مخالفتی با استقرار ما از طرف هیچکدام انجام نگرفت. اما دولت عراق تلاش زیادی نمود که ما در مناطق تحت تسلط اتحادیه میهنی یا به قول آنها "مخربین" اردوگاه نداشته باشیم و در مناطقی باشیم که دولت عراق کنترل کافی بر آنها دارد. کمیته مرکزی کومه‌له در تصمیم‌گیری پیرامون این مسئله سیاستی را انتخاب کرد که در تمام سال‌های حضور ما در کردستان عراق همیشه ناظر بر کار و حضور نیروهای ما در آنجا بود و آن اینکه تا آنجا که برایمان مقدور باشد نیروهایمان در مرزها مستقر باشند و از رفتن به مناطق عمقی‌تر پرهیز کنیم. همزمان اگر امکان داشتیم در مناطقی اردوگاه بزنیم که تحت کنترل نیروهای اپوزسیون کرد و مشخص‌تر اتحادیه میهنی باشند. این سیاست البته به آسانی پیش نرفت و مصائب و زیان‌های زیادی برای ما بدنبال داشت مسئله فوق‌همراه با سیاست ما در قبال جنگ ایران و عراق و محکوم نمودن این جنگ و عدم پشتیبانی از دو طرف جنگ موجب گردید که جریان ما هیچ‌وقت در این جنگ احساس امنیت نکند و بارها اردوگاه‌های ما از جانب هردو دولت ایران و عراق مورد بمباران قرار بگیرد که بعداً و در جای خود به آنها خواهیم پرداخت.

منطقه‌ای که ما به آنجا عقب نشینی کردیم "شینکاو" نام داشت. منطقه‌ای ممنوعه که روستاهای آن همگی تخریب و از سکنه خالی بودند. فرماندهی همه‌ی نیروهای نظامی در آنجا عملاً بعهده من واگذار شده بود. چند روز اول فقط استراحت کردیم و وضعیت خوبی بخصوص از لحاظ تدارکاتی نداشتیم. در آن شرایط فکر می‌کردم مأموریت من موقت بوده و تمام شده است و بزودی کارها به کس دیگری سپرده خواهد شد. اما برخلاف تصور من ک.م. در جلسه‌ای تصمیم گرفته بودند که اکثر نیروها همراه با تعداد زیادی افراد متفرقه را به پشت جبهه دشمن یعنی داخل خاک ایران بفرستند و این مأموریت دوباره به من محول گردید. بدون تعیین هیچگونه برنامه‌ی مشخصی حدود ۱۵۰ نفر را به من سپردند که همراه آنها به داخل خاک ایران برگردیم. نیروئی متشکل از پ.م. نواحی مکریان، پیرانشهر، سردشت و تعدادی افراد متفرقه دیگر بودند. چنین تصمیم فوری و کمتر حساب شده‌ای بنظر میرسید قبل از هر چیز به دلیل مشکل عدم توانایی در تأمین تدارکات نیروی زیادی بود که در یک محوطه‌ی ناشناس و غیرمسکونی ناچاراً با امکانات بسیار محدود در آنجا تجمع یافته بود. من مخالفتی نکردم.

برگشتن به داخل ایران همراه با چنین نیروی زیادی امکان عبور از منطقه آلان سردشت که تازه اشغال شده بود غیرممکن بود و بایستی از منطقه آلان عراق که خالی از سکنه و مین‌گذاری شده بود؛ پیاده به بانه و از آنجا از مرز گذشته خود را به منطقه اطراف سیسر می‌رساندیم. در این مسیر سخت و طولانی ما گرسنگی زیادی کشیدیم. در این فاصله ما هیچ غذایی نخورده بودیم. تنها خوراک ما تعداد بسیار کم و محدود کنسرو ماهی بود که همراه داشتیم همراه با آن انگور باغهای آنجا بود که بعلت ممنوعیت برگشتن مردم به آنجا دست نخورده باقی مانده بود که با مصرف آن تعداد زیادی را مریض کرده بود. پس از دو روز پیاده روی اولین روستایی که در بانه به آن رسیدیم "چومان" نام داشت. یک پایگاه بزرگ نظامی درست در بالای تپه‌ای مشرف بر آبادی

مستقر بود و به همین دلیل در روز روشن نمی توانستیم به آنجا برویم. قبل از تاریکی هوا و رفتن به آنجا من یکی از کادرهای سقز به اسم رئوف بابایی که انسانی بسیارخوش مشرب و در عین حال توانایی بود همراه یک نفر دیگر را بدون اسلحه به آبادی و نزد شورای چومان فرستادم تا در مورد وضعیت اسفبار ما با آنها از نزدیک صحبت کند. پول همراه داشتیم به آنها دادم تا در اختیار شورا بگذارد، تا با خرید مقداری آرد و برنج و احتمالاً تهیه گوشت و تقسیم آن به همه‌ی خانه‌ها از آنها بخواهد هرخانه برای حداقل ده نفر غذا تهیه کند. تأکید کردم که به هیچ وجه نباید پایگاه خبر پیدا کند چرا که در چنین حالتی در صورت رخ دادن یک درگیری، خود مردم آنجا هم دچار صدمات زیادی خواهند گردید. رئوف مأموریت فوق را بسیار عالی انجام داد و ما شب به آرامی وارد روستا شدیم. بدون هیچ اتفاقی بعد از صرف غذا و تشکر و قدردانی از این همه زحمت و فداکاری مردم ما آنجا را ترک و به مسیر راهمان ادامه دادیم و پس از چند روز به کوه‌های اطراف سیسر رسیدیم.

مسئولیت منطقه - سه رسنور

"سه رسنور" نامی بود که کومه‌له برای نواحی بانه، سردشت و پیرانشهر انتخاب نموده بود و معنای کوردی آن به مناطق مرزی اطلاق میشود. کومه‌له در چارت سازمان تشکیلات علنی خود را به چند منطقه تقسیم کرده بود. جنوب و مکریان و سرسنور سه منطقه‌ی اصلی بودند که توسط کمیته منطقه اداره و رهبری می‌شدند و معمولاً یکی از اعضای ک. م در رأس این کمیته‌ها قرار داشت. مسئول منطقه "سه رسنور" ساعد وطن دوست بود. همزمان با اعزام و مأموریت من به این منطقه ایشان برای شرکت در پلنوم به نزد ک. م برگشتند. و پس از رفتن وی مرکزیت سازمان طی پیامی مسئولیت این منطقه را موقتاً بعهده من گذارد و همزمان تصمیم خود را به نواحی مذکور هم اطلاع داد. پس از خارج شدنم از تشکیلات میروان من عادت کرده بودم به هر کجا و هر مأموریتی که تشکیلات لازم و ضروری تشخیص دهد مخالفتی نکنم. این بار مأموریت فوق از مأموریت‌های گذشته پیچیده تر و دشوارتر بنظر آمد. شناخت اندکی از تشکیلات آنجا داشتم و از منطقه و از وضعیت و شرایط مردم در آنجا اطلاعات بسیار کمی داشتم. هر سه نواحی فوق مشکلاتی هر چند کوچک اما خاص خود را داشتند در سردشت اختلاف بین عناصر زحمتکش و روشنفکر درست شده بود. چیزی نمانده بود که علیه همدیگر سنگر بگیرند. در ناحیه بانه تعداد کمی از کادرها و پ. م آنجا به عنوان اعتراض به تشکیلات یا کمیته ناحیه خود واحدهای نظامی را رها نموده و با اسلحه در خانه‌ها و روستاهای چند خانه‌واری که به کوردی به آن "کوخ" گفته می‌شد، پراکنده شده بودند، تنها و یا دو تا سه نفری حاضر به رعایت دیسپلین تشکیلات نبودند. در ناحیه پیرانشهر کمی وضعیت آرامتر بود ولی در آنجا مشکل اصلی فعالیت ما ح. د بود که برای حضور ما در منطقه ایجاد مشکل می‌نمود و عملاً تشکیلات ما اغلب از موضوع کار و فعالیتش دور بود با وجود همه‌ی اینها من طی مدتی بسیار کوتاه متوجه شدم که فعالیت تشکیلات ما در این منطقه با چه دشواری‌های زیادی در قیاس با جنوب روبرو بود. کادرها و فعالین و پ. م ما در این مناطق باید از انسان‌های سرسخت و بسیار با اراده و مقاومی باشند که هم در مقابل ج. اسلامی و هم فشارها و حتی قلداری‌های ح. د که در منطقه دست بالا را داشت بایستند. از این لحاظ واقعاً کادرها و فعالین این نواحی انسان‌های بسیار قابل اعتماد و از کارا کتر ویژه و برجسته‌ای برخوردار بودند.

در شروع کار جلساتی برگزار شد، مشکلات و مسائل همه مطرح شدند اما من می‌دانستم راه حل تنها گرفتن جلسه و تحلیل و بررسی این مشکلات نیست. من راه حل اصلی را در دراز مدت گسترش فعالیت‌هایمان در میان مردم و در کوتاه مدت تحرک نظامی و حضوری مؤثر و قدرتمند میدیدم. از ک. م درخواست نیروی کمکی کردم و با اعزام واحدی از نیروهای جنوب موافقت

شد. در مدت زمانی کوتاه در منطقه‌ی اطراف ربط و سردشت و بخصوص در جاده بین بانه سردشت عملیات‌های زیادی سازمان دادیم بطوریکه رژیم بیش از این ما را تحمل نکرد و حمله بسیار گسترده و وسیعی را علیه ما انجام داد که در نتیجه‌ی آن با وجود جنگ و مقاومت چند شبانه روزی ما در روستای سیسر و کوه‌های اطراف ناچار به تخلیه موقتی تمام منطقه فوق شدیم و به مناطق مرزی بانه در جوار رشته کوه‌های سورین عقب نشینی و در آنجا و مشخص تر در یک روستای مرزی به اسم "دونس" مستقر شدیم. طولی نکشید که نیروهای رژیم عملیات خود را علیه ما ادامه دادند و به کوه‌های سورین هم لشکرکشی نمودند؛ اما در آنجا نیروهای اشغالگر پاسدار و بسیج شکست بسیار بزرگی را متحمل گردیدند و با دادن تلفات بسیار بالایی ناچار به عقب نشینی و ترک منطقه شدند. ما در این درگیری‌ها بدون تلفات بودیم و بیش از ۱۷ نفر از نیروهای سرباز و بسیجی را اسیر نمودیم و تعدادی هم به اسارت نیروهای دمکرات و افراد مسلح شیخ جلال حسینی که در منطقه‌ی بانه نیروی مسلح و مستقلاً داشت، درآمده بودند تمام اسیرها را ضمن توضیحات لازم در رابطه با جنبش انقلابی کردستان آزاد کردیم.

تا آنجا که به ناحیه سردشت برمیگردد بسیار سریع مناسبات صفوف درون تشکیلات جای خود را به روابطی سالم داد. روابطی که هر دو طیف زحمتکش و روشنفکر برای همیشه این نوع جبهه بندی‌های نادرست و غیرضروری را کنار گذاشته و جای آنرا به دوستی‌های پایدار و پر ارزشی داد که نه تنها در خدمت اهداف مشترکمان در دراز مدت بلکه به زندگی انسانی ما هم معنا و مفهوم دیگری در کوتاه مدت و در شرایط بسیار سخت آنزمان داد.

مدت بسیار محدودی شاید کمتر از سه ماه من در منطقه "سه رسنور" ماندگار شدم و سپس برای شرکت در کنگره چهارم، که برای اولین بار در خاک کردستان عراق برگزار شد، به آنجا برگشتم. در این فاصله کوتاه با تعداد زیادی از کادرهای کومه‌له در این منطقه از نزدیک آشنا شده بودم با بعضی از آنها روابط دوستانه عمیق و بادوامی ایجاد شد. ابراهیم محمدی فرزند مینه شهم از انقلابیون سرشناس منطقه که در جریان حرکت مسلحانه سالهای ۴۶-۴۷ جان باخته بود، احمد بازگر شاعر انقلابی و کمونیست از جمله نتیجه آشنایی و دوستی‌ها و رفاقت‌های آن دوران بودند.

منطقه "سه رسنور" به تمامی اشغال و به کنترل نیروهای ارتش و سپاه درآمده بود و نیروهای ما در جوار مرز با عراق مستقر گردیده بودند. با وجود این از آمادگی و رزمندگی سطح بسیار بالایی برای انجام کار و مأموریت در مناطق اشغال شده برخوردار بودند و با مهارت و کاردانی در عمق این مناطق اشغالی در میان مردم هم‌چنان به حضور و فعالیت خود ادامه دادند. نیروی تشکیلات کومه‌له در بانه همراه با مردم شریف و زحمتکش این ناحیه بخصوص نواحی مرزی آن به دلیل موقعیت جغرافیایی نقش مهمی در برقرار نمودن ارتباط و فراهم ساختن ملزومات حضور نیروهای ما در مناطق دیگر چه مکریان و چه جنوب همچون پل ارتباطی نقش برجسته و بعضاً کلیدی ایفا می‌کردند.

کنگره چهارم کومه‌له، پیوستن به جمع رهبری

کنگره چهارم کومه‌له در ماه آخرسال ۱۳۶۲ در منطقه شینکاوای در کردستان عراق برگزار شد و اولین کنگره پس از تشکیل حکا بود. کمتر از یک سال از تشکیل حکا گذشته بود. تعدادی از حکا، حکا از جمله م. حکمت و ع. مهتدی بعنوان ناظر و جلال طالبانی بعنوان مهمان حضور داشتند. حضور طالبانی بیشتر سمبلیک بود و بنظر می‌رسید که تشکیل حزب کمونیست مانع ادامه دوستی دیرینه وی با کومه‌له نشده بود. در کنگره مؤسس حکا طرحی تصویب شده بود و در آن از حقوق ویژه کومه‌له صحبت شده بود.

کومه‌له حق داشت کنگره و کمیته مرکزی خود را داشته باشد و پیرامون مسائل کردستان سیاست‌ها و استراتژی مربوط به کردستان در آنجا اتخاذ و تصمیم‌گیری شود و روابط دیپلماتیک خود را با احزاب و جریان‌ها تنظیم نماید. این کنگره آزمایشی برای اجرای این مصوبه در عمل بود و حضور طالبانی نمونه‌ای از ضرورت چنین طرح و سیاستی بود.

کنگره گرچه تمرکزش روی مسائل حزبی و سازمانی بود اما در رابطه با بعضی مسائل مهم دیگر جهت‌گیری‌های تشکیلات کومه‌له را تا حدودی روشن ساخت. در این کنگره سیاست و تاکتیک‌های جنگی ما مورد ارزیابی و بحث قرار گرفتند و تدوین یک برنامه که در آن اهداف مرحله‌ای کوتاه مدت و دراز مدت تعیین و مشخص شده باشد، را در دستور کار ک.م. کومه‌له و اولویت وی قرار داد. نقشه عمل و کار مطابق با برنامه برای همه‌ی عرصه‌های فعالیت شعار اصلی کنگره بود. این کنگره بر اهمیت کار هدفمند و مطابق نقشه در تشکیلات ما تأکید داشت.

در جریان این کنگره برای اولین بار در انتخاب مرکزیت سنتی ابداع شد که با سنت رایج در میان ما کاملاً متفاوت و حتی بیگانه بود. اعضای کاندید ک.م. بایستی ضمن معرفی خودشان توضیح می‌دادند که به چه دلیل خود را کاندید و چرا باید کنگره رأی اعتماد و انتخاب به آنها بدهد. ظاهراً کاری منطقی بنظر می‌رسید اما ماجرا به اینجا ختم شد که عده‌ای به تعریف و تمجید بیش از حد خود پرداختند و این با فرهنگ متواضعانه‌ای که کادرهای کومه‌له سال‌ها بود به آن عادت گرفته بودند همخوانی نداشت. البته چنین کسانی هم رأی نیاوردند. در جریان این پروسه تعدادی از نمایندگان کنگره به من پیشنهاد کردند که خود را برای عضویت در رهبری کومه‌له کاندید کنم. همزمان چند نفر از اعضای قدیمی تر ک.م. هم از جمله ا.علیزاده و ع. ایلخانی زاده برای کاندید شدنم با من صحبت کردند. در جریان بحثی که آنها با حضور جواد مشککی با من در این زمینه داشتند - این سه نفر در آن زمان یک مثلث قدرت در کومه‌له را تشکیل می‌دادند. ابراهیم علیزاده پس از تشکیل حکا به سمت دبیر ک.م. کومه‌له انتخاب گردیده بود و نقش مهم و نفر اول در سازمان کردستان حزب را ایفا می‌کرد؛ متوجه شدم که هدف آنها صرف نظر از پیشنهاد کاندید شدنم برای حضور در رهبری بعهدہ گرفتن مسئولیت و فرماندهی نظامی کومه‌له هم بود. در جریان مباحث کنگره روشن گردید که در صفوف رهبری کومه‌له اختلافاتی وجود دارد که من قبلاً از آن بی‌اطلاع بودم. بویژه اختلاف بین سه نفر نام برده با حسین مرادیگی (حمه سور) که فرمانده نظامی وقت کومه‌له بود، بروز علنی این اختلافات نتیجه‌اش برای اولین بار عدم انتخاب مرادیگی به عضویت اصلی ک.م. و هیئت اجرایی گردید. دوستی و کارمشرک ایشان با این سه نفر به دوران و به زمانی بسیار طولانی و پیش تر برمی‌گشت که هر چهار نفر در تشکیلات مخفی کومه‌له و در گذشته باهم کار کرده بودند. به گفته مرادیگی که در آن هنگام بسیار از آنها رنجیده بود گویا عضوگیری و پذیرش هر سه نفر آنها در تشکیلات از طریق وی بوده است. من همزمان روابط و میانه شخصی خوبی هم با حسین مرادیگی داشتم و به هیچ وجه دوست نداشتم که در این اختلافات دخالت داده شوم. پس از این اتفاقات در کمیسیون نظامی کومه‌له برای مدتی با هم از نزدیک کار کردیم و روابط خوب ما همچنان پابرجا بود و در انتقال و اختیار گذاشتن تجارب طولانی خود به من هیچگونه دریغی نکرد.

انتخاب به عضویت کمیته مرکزی کومه‌له و قرار گرفتن در جمع رهبری سرآغاز دورانی تازه و مرحله‌ای جدید در کار و فعالیتیم در حزب گردید. پیوستم به جمع رهبری کومه‌له احساس دوگانه‌ای در من بوجود آورده بود. از یک طرف برایم خوشایند و مسرت بخش بود اما از طرف دیگر احساس بسیار سنگینی در پیش‌برد وظایفی می‌کردم که بر دوشم افتاده بود، بخصوص شرایط و اوضاع بسیار تغییر کرده بود و ما در موقعیت دشوارتری قرار گرفته بودیم.

در آن شرایط نه تنها رهبری ما ناچار به ترک کردستان ایران شده و در خاک کردستان عراق مستقر گردیده بود بلکه اردوگاههای تازه تأسیس ما در منطقه "شینکاوی" گلاله" و "سفرا" مدام زیر آتش توپخانه دشمن بودند و بایستی تغییر مکان داده می‌شدند. مناسبات ناموزن و نامتعادلی با دولت عراق داشتیم و حضور ما در مناطق زیر کنترل نیروی اپوزسیون خصوصاً اتحادیه میهنی، دولت عراق را وادار به نشان دادن حساسیت و واکنش می‌ساخت. وضعیت مالی و به تبع آن خوراکی خوبی نداشتیم. در داخل کردستان هم تقریباً اکثر مناطق اشغال شده بودند و نیروهای ما در داخل بغیر از مناطق کوچک و یا مرزی اساساً متحرک بودند و شیوه جنگ پارتیزانی را پیش می‌بردند. میزان درگیری با دشمن بیشتر و تلفات ما هم بالا رفته بود. مناسبات ما با حزب دمکرات وارد فاز جدیدی شده بود. آنها در پلنوم پس از کنگره ششم خود که همزمان با کنگره چهارم ما برگزار شده بود کومه‌له را تهدید به جنگ سراسری نموده بودند. گفته بودند در هر نقطه‌ای از کردستان درگیری و اتفاقی بین کومه‌له و دموکرات پیش بیاید آنها جنگ با کومه‌له را سراسری خواهند کرد.

"مالمو" و "مالومه" دو محل استقرار رهبری

مالمو شهری در جنوب کشور سوئد اما مالومه روستایی دوردست در منطقه سلیمانیه است. تشابه و تفاوت این دو کلمه تنها در پس و پیش بودن حروف آنها نبود. دو محل در دو نقطه‌ی دنیا. اولی یکی از آرام‌ترین و درعین حال زیباترین شهرهای سوئد که ساکنین آن از امنیت و آسایش و امکانات رفاهی بالایی نسبت به بسیاری از دیگر شهرهای اروپایی بهره‌مند هستند. حتی در دوران جنگ جهانی هم خطری متوجه آنها نشده بود. اما دومی از امکانات رفاهی که هیچ از لحاظ امنیتی بارها مورد هجوم ارتش و به گفته خودشان "جندرمه‌های" حکومت عراق قرار گرفته و مدام در کوچ و آوارگی و در حال رفت و برگشت زیر آتش توپ و موشک باران کشورهای عراق و ایران زندگی را سپری کرده بودند. با وجود این قرار گرفتن دو بخش رهبری حزب در محل‌های فوق انتخابی داوطلبانه و از روی میل و آرزوی کسی نبود. شرایطی که مبارزه و پیشبرد نوع وظایفی که برعهده‌ی ما بود، ما را ناچار به قبول آرایش و استقرار در چنین مکان‌ها و با امکانات کاملاً متفاوتی کرده بود.

در چنین شرایطی قبلاً کمیته مرکزی حزب در یکی از پلنوم‌های خود تصمیم گرفته بود که تعدادی از اعضای خود همراه با بعضی از فونکسیونهای حزبی را به خارج کشور و مشخص‌تر به کشورهای اروپایی منتقل کند. عبدالله مهتدی، منصور حکمت، شعیب زکریایی، از اعضای دفتر سیاسی، جزء اولین افراد اعزامی به اروپا بودند. تضمین ادامه کاری فعالیت‌های حزب در صورت رخ دادن هر اتفاق ناگوار و پیش‌بینی نشده‌ای در این شرایط سخت و پرهیز از ناچار شدن و تمکین کردن به فشارها و درخواستهای غیرقابل قبول احتمالی دولت عراق در آینده به دلیل حضور همه‌ی رهبری حزب در خاک عراق از جمله دلایل اصلی اعزام آنها بود.

انتقال مرکزیت حزب و کومه‌له از شینکاوی به مالومه ظاهراً بهبود وضعیت امنیتی بهتری را برایمان بدنبال داشت. حداقل از توپ‌باران‌های مداوم ایران کمی فاصله می‌گرفتیم ما با انتقال به مالومه با محل استقرار مرکزیت اتحادیه میهنی کردستان (محل استقرار جلال طالبانی و نوشیروان مصطفی در روستاهای سه رگه لو - به رگه لو بود) تنها چند ساعت پیاده فاصله داشتیم و این می‌توانست تحریک بیشتر دولت عراق را به دنبال داشته باشد. همزمان کمتر از دو ساعت با اردوگاه مرکزی حزب دموکرات در روستاهای "گه ره دی" قرار داشتیم. این محل استقرار نیروها همچون یک مثلث سه ضلعی بود که به آن دره‌ی احزاب گفته میشد. محل استقرار شیخ عزالدین حسینی هم در روستای "گاپیلون" بود که از لحاظ مسافت درست مابین اردوگاه‌های ما با حزب

دموکرات واقع گردیده بود. این نزدیکی جغرافیایی با دموکرات‌ها هیچ‌وقت موجب نگردید که حتی یکبار هم آنها با رعایت عرف دیپلماتیک در اردوگاه ما در مالومه حضور پیدا کنند. تا آنجا که در خاطر من باشد ما هم فقط یکبار در اوایل هیأتی نزد آنها فرستادیم. اما روابط و تردد بین ما و اتحادیه میهنی بسیار گرم بود. در میان رهبران اتحادیه میهنی شخص جلال طالبانی در فواصل کوتاه مدت به نزد ما می‌آمد و روابط گرم و نزدیکی با ما داشت. اختلاف و انتقاداتش از ما را هم پنهان نمی‌کرد. بعضی مواقع در قالب طنز و دیپلوماسی آنها را بیان می‌کرد. او که رادیکالیسم کومه‌له را با تندروی یکی می‌دانست یکبار در ضیافت شامی که ما برایش ترتیب داده بودیم چنین گفت: گفته میشود یکی از کادرهای کومه‌له به اسم دکتر شاکری در یکی از روستاهای بین شهرسقز و بوکان به اسم "قره‌گوز" سخنرانی طولانی و غرایی علیه فتودال یا به قول مردم آغازی روستا انجام میدهد و در آرزای مردم روستا می‌خواهد فوری و بدون تأخیر زمین‌هایش را مصادره کنند پس از اتمام صحبت‌های د. شاکری یکی از اهالی آبادی بلند میشود و می‌گوید دکتر جان در روستای ما نه آغازی وجود دارد نه زمینش، ما چکار کنیم؟! جلال طالبانی انسان شوخ طبع و خوش مشربی بود در مقابل نوشیروان مصطفی به ندرت به نزد ما می‌آمد. نمی‌دانم چه دلیل خاصی داشت بنظر میرسید اختلاف فکری با جریان ما برایش عمده بود. این یک برداشت شخصی من از دیداری است که با ایشان داشتم.

بغیر از طالبانی، شیرکو بیگس شاعر نامدار کردستان عراق هم برای اجرای مراسم شعر خوانی مرتب به پیش ما می‌آمد و استقبال گرمی از شعرهایش در نزد ما میشد. هم‌چنین حضور و مراد به شاعران صاحب نظر و توانائی همچون فاتح شیخ، مصلح ربیوار، احمد بازگر، ناصر حسامی و دیگران راضی و خوشنود بنظر میرسید.

ملاقات با نوشیروان مصطفی

حکم اعدام ملا بختیار

هنگامی که در صفوف اتحادیه میهنی و خصوصاً کومه‌له رنج‌داران اختلافات جدی بروز کرد و موجب دستگیری و زندانی شدن تعدادی از رهبران مخالف از جمله ملا بختیار، شیخ علی، پشکو نجم الدین گردید. نوشیروان تصور می‌کرد که آنها از لحاظ فکری تحت تأثیر جریان و حزب ما هستند - البته تا حدودی بودند - از این لحاظ او دخالت‌گری ما را در این اختلافات داخلی نتیجه گرفته بود در صورتی که ما دخالت مستقیمی در این ماجرا نداشتیم. در دو مورد قبلاً ملا بختیار و پشکو نجم الدین جداگانه و مخفیانه ابراهیم عزیززاده دبیر وقت ک.م را ملاقات کرده بودند. سیاست ما عدم دخالت در این اختلافات بود و هیچ وعده‌ی کمک یا همکاری به آنها داده نشده بود. چنین دخالت‌هایی می‌توانست مشکلات امنیتی جدی برای ما ایجاد کند.

وقتی خبر احتمال اعدام ملا بختیار و همراهانش به ما رسید ک.م کومه‌له تصمیم گرفت هیئتی به نزد اتحادیه میهنی بفرستد و از زاویه دوستانه و درعین حال مسئولانه در مورد عواقب و زیان‌های چنین کاری به آنها هشدار بدهد و هم‌زمان از عدم دخالت‌گری ما در امور و مسائل داخلی‌شان آنها را مطمئن کند. این مأموریت به عمرایلخانی زاده و من سپرده شد. به نزد نوشیروان به "برگه لو" رفتیم خارج از بحث پیرامون موضوعات فوق به هنگام صرف نهار بحثی پیرامون وضعیت و موقعیت چپ در سطح بین‌المللی پیش آمد. نوشیروان که به انسانی رک و به نوعی تند مزاج با مخالفینش مشهور بود بدون رعایت حتی عرف دیپلوماسی که ما مهمان آنها بودیم خطاب به ما گفت مارکسیسم بی اعتبار و گندیده شده است و ادامه داد که این تنها ادعایی نیست که او کرده باشد. این واقعیتی است که به عینی در سطح دنیا میشود مشاهده نمود. من از این حرف زمخت و نسنجیده و بی‌اساس ایشان یکه خوردم. خواستم عکس‌العملی نشان بدهم و به نوعی این برخورد زنده را بی‌جواب نگذارم. فوری عمر قبل از من با لحنی آرام و درعین

حال محترمانه گفت این نوع حرف‌ها می‌تواند ارزیابی کسانی باشد که مخالف تفکرات مارکسیستی هستند و یا معمولاً مارکسیست بوده‌اند و امروز ممکن است تجدید نظر نموده و دیگر باوری به آن نداشته باشند و این میتواند کاملاً طبیعی باشد. من قبلاً ذهنیت و قضاوت دیگری از نوشیروان داشتم و از ایشان بعنوان مسئول اول کومه‌له رنجدران مطلقاً انتظار چنین برخوردی را نداشتم. در این دیدار حضوری برایم معلوم شد که علت اصلی دستگیری و زندانی نمودن سه نفر نام برده از رهبران کومه‌له رنجدران بیش از هر چیز دیگر پاک کردن و زدودن هرنوع تفکر چپ‌گرایانه در میان صفوف این سازمان و تبدیل نمودن آن به یک جریان کاملاً راست ناسیونالیستی است و در دست‌یابی به چنین هدفی از هرنوع توطئه‌ای ابایی ندارند. هرچند به ما وعده آزاد نمودن آنها را در آینده می‌دادند اما بعداً معلوم شد که همان‌گونه که در کتاب خاطرات پشکو نجم‌الدین آمده است هیچ‌وقت قصد آزاد نمودن آنها را نداشته‌اند و در شرایط فوق‌العاده سختی به هنگام عقب‌نشینی و تخلیه منطقه در برابر حمله نیروهای عراقی عملاً کنترل از دستشان خارج میشود و از مرز ایران عبور می‌کنند و آزادی آنها میسر می‌گردد.

در آن روزها من نمی‌توانستم این مسئله را برای خود براحتی حل و هضم کنم که علت و انگیزه‌ی چنین برخورد غیرانسانی با همراهان و هم‌سنگران سابق، یاران سال‌های طولانی دوران سخت چه می‌تواند باشد. سه نفر زندانی شده از وفادارترین و تأثیرگذارترین کادرهای کومه‌له رنجدران از همان آغاز فعالیت این سازمان و بویژه دوران مبارزه مسلحانه بودند. من هر سه نفر را از نزدیک می‌شناختم خصوصاً شیخ علی که از پایه‌گذاران شروع جنبش مسلحانه بود و من با او در سال ۱۹۷۶ در همان دوران و همان اوایل شروع جنبش مسلحانه آشنایی پیدا کرده بودم و می‌دانستم چه نقش مهمی ایفا کرده بودند، از ته دل برایشان آزرده و نگران بودم.

اردوگاه مالومه، شهرکی استثنا

استقرار در خاک کردستان عراق به هیچ‌وجه مطلوب و خوشایند برای نیروهای ما نبود. این وضعیتی بود که به همه‌ی ما تحمیل شده بود. در آن زمان آنرا موقتی می‌دانستیم و تصور نمی‌کردیم این همه سال در کردستان عراق ماندگار شویم. در اوایل شرایط بسیار سختی را تجربه کردیم. سرپناهی نداشتیم و در چادر زندگی می‌کردیم که در زمستان بسیار سرد و در تابستان گرما حضور در این چادرها را برایمان غیر قابل تحمل می‌کرد. بنابراین ناچار شدیم با بلوک‌های کوچک‌تری در دست کنیم که تهیه مصالح و ساختن آنها انرژی زیادی از ما گرفت. اما زندگی را تا حدود زیادی برایمان قابل تحمل و دلپذیر ساخته بود.

اردوگاه مالومه در دردامنه رشته کوه آسنگران که سایه خود را بر روی آن کشیده بود و مغرورانه از درآغوش گرفتن و عهده‌دار شدن حفاظت و امنیت جنگ‌جویان و رزمندگان که از نوع آنها را قبلاً ندیده بود، برخوردار می‌بالید. به شهرکی زیبا با جمعیتی کمتر از هزار نفر شباهت داشت که نه در شکل ظاهر طبیعتش و بویژه نه در محتوای نوع زندگی و زیستن در آن، صرف نظر از کمبود امکانات مادی آن قابل قیاس با هیچ جای دیگری نبود. شهرکی که در آن زندگی جمعی و کمونی حاکم بود. همه‌ی ساکنین آن زن و مرد یکسان و برابر از امکانات موجود بهره می‌جستند و کسی برتر از دیگری و صاحب هیچ امتیاز خاصی نبود. شهرکی که با هنرمندی هنرمندان ساکن آن در گروه "بانگه‌واز" با صدای زیبا و جذاب هنرمندان پر آوازه‌ای هم‌چون ناصر رزازی، مرضیه فریقی، نجمه غلامی، کالی آتشین و ابوبکر لگزی... که شهرت و صدای سرود و سروده‌هایشان نه تنها کردستان ایران بلکه فراتر از آن همه‌ی مرزهای بخش‌های دیگر کردستان را درنوریده و زیر پوشش خود گرفته بود، طراوت و سرزندگی خاصی به فضای محیط آن می‌داد. وجود یک بیمارستان کوچک اما نسبتاً مجهز با دکترهای بسیار توانا و دلسوز با سرویس و خدمات مجانی نه تنها برای ساکنین این شهرک بلکه در مواردی مردم روستاهای اطراف سیمای این اردوگاه را بیشتر انسانی و کیفیت امنیت آنرا

بالا نگه میداشت. در دو گوشه‌ی این شهرک کوچک پیام، گفتار و اخبار جنبش ستم‌کشان با صدای پرخروش و آشنای گوینده‌های رادیو کومه له / حزب، محمد کمالی و ناصح مردوخ هر روز و هر شب مهمان خانه‌ی هزاران انسان آزاده، دوستان و هواداران جنبش در شهرهای کردستان و بعضاً ایران میشد. "این صدای شورش است" یک فراخوان آشنا که ساعت پخش آن جزئی از نرم‌زندگی مردم کردستان شده بود و کم نبودند مادران و پدرانانی که این صدا تنها راه ارتباط آنها با فرزندان دل‌بندشان بود و همیشه با اضطراب تا پایان برنامه می‌نشستند نکند این صدای امید بخش خبر ناگوری برای‌شان داشته باشد. اردوگاه مالومه شهرکی که به دانشگاهی شبیه بود که آموزش‌ها و آموزه‌های مدرسه‌ی حزبی آن کمتر از دانشگاه‌های معتبر نبود. تفاوت در این بود که صدها شاید هزاران انقلابی مارکسیست را در دامن خود آموزش و پرورش می‌داد تا در آینده برای رهایی واقعی انسان از چنگال حاکمان ستمکار و مستبد در خدمت جامعه‌ای عادلانه از خود مایه بگذارند. چه بسا بسیاری از یاران آن دوران کسانی که قامت بلند و استوارشان هیچ‌وقت در انظار دید من و ما پنهان نمی‌شوند و خاطره‌های پرافتخار هم‌رمزم بودن با آنها پیوسته و برای همیشه در اذهان ما ماندگار است، امروز در میان ما و در قید حیات نیستند. باشد تا در فردای آزادی نقش برجسته و جاویدان‌شان نه تنها در صفحات تاریخ بلکه با نگه داشتن و برافراشتن پرچم باورها و آرمان‌هایشان بر فراز میادین شهرها توسط ستم‌دیدگان پاس و گرامی داشته شود.

پایان بخش دوم

در جستجوی عدالت

سامی روشن
(ع-روشن توده)

بخش سوم

نشر:

چاپ اول

حق چاپ محفوظ است

فهرست

۱۲۸.....	روزی از روزهای زندگی.....
۱۲۹.....	ماجرای کمیسیون نظامی.....
۱۳۱.....	جنگ سراسری ح.د با کومه له.....
۱۳۱.....	اعزام به جنوب کردستان (منطقه شلیر).....
۱۳۲.....	چند اشتباه مهلک در جنگ با حزب دموکرات.....
۱۳۴.....	یک جنگ سرنوشت ساز.....
۱۳۶.....	کنگره پنجم کومه له و کنگره دوم حزب کمونیست ایران.....
۱۳۶.....	مرگ د.جعفر شفیعی.....
۱۳۷.....	فاجعه حلبچه و تراژدی گردان شوان.....
۱۴۰.....	ارزیابی کوتاه از فاجعه.....
۱۴۰.....	عملکرد وپراکتیک تشکیلات.....
۱۴۲.....	سیاست و تاکتیک های ما.....
۱۴۳.....	کنگره ششم کومه له.....
۱۴۵.....	ترور صدیق کمانگر و غلام کشاورز.....
۱۴۶.....	شروع بحران و اختلافات داخلی.....
۱۴۶.....	فراکسیون کمونیسم کارگری.....
۱۴۸.....	انشعاب در حزب کمونیست ایران.....
۱۴۹.....	حکا و کومه له بعد از انشعاب.....
۱۵۰.....	تشکیل حزب کمونیست کارگری.....
۱۵۱.....	تداوم بحران و انشعابات مکرر.....
۱۵۲.....	یک اظهار نظر مختصر.....
۱۵۵.....	کناره گیری از حزب.....
۱۵۶.....	در آینه تاریخ.....

روزی از روزهای زندگی

منطقه مالومه و محلی که ما در آنجا سکونت گزیده بودیم برای من و شاید برای بسیاری دیگر فراتر از یک اردوگاه معمولی بود. رویدادها و اتفاقات خوب و تلخ سکونت در آنجا برای همگی ما بجای خود، که بسیارند. قصد پرداختن مفصل به آنها در اینجا مورد نظر نیست؛ بلکه در یک بعد محدود به یکی دو اتفاق و خاطره که جایگاه و معنی خاص و خصوصیتی تری نزد من پیدا کردند، اشاره‌ای خواهم داشت. مسئله‌ی چگونگی تخلیه اردوگاه و رویداد های حاشیه آن هنوز در ذهنم تجسم دردآوری دارند؛ مدتی بود اردوگاه مالومه به نسبت گذشته ناامن تر شده بود. نیروهای قرارگاه رمضان و فرماندهان آن همراه با نیروهای اتحادیه میهنی برای اجرای عملیات مشترک علیه عراق (ضربه زدن به پالایشگاه نفت شهر کرکوک) شبانه از مسیر نزدیک به اردوگاه ما عبور و اطراق می نمودند و عملاً کاری از دست ما ساخته نبود. از این می گذرم که هر چند در آن مقطع خطر جدی ما را تهدید نمی کرد؛ اما چنین کاری از جانب اتحادیه میهنی قبیح و شرم آور بود. می گویم در آن مقطع چرا که اتحادیه میهنی در شرایط و مقطعی دیگر دست همین نیروهای قرارگاه رمضان را باز گذاشت تا به اردوگاه مرکزی ح.ک در اطراف شهر "کوی سنجق" حمله کند؛ همزمان با این تحرکات اردوگاه ما گاه و بی گاه بطور متناوب توسط هر دو دولت عراق و ایران با سلاح های سنگین توپ باران میشد. در یک مورد از این توپ باران ها تعدادی از رفقای ما جان باخته و زخمی شدند. عارف مولانائی کادر برجسته منطقه کامیاران و دو پ.م زن به اسامی "کژال و ویدا گرجی" که خواهر هم بودند از جان باختگان این حملات بودند. عارف را از نزدیک می شناختم. کاراکتر و شخصیت متین و آرامی داشت، مروج و مبلغی برجسته و سخنور و سخنان کم نظیری بود. چهره‌ای شناخته شده در جنوب کردستان و محبوب مردم کامیاران. شرایط سخت و مشقت باری بود که همگی ما در آن لحظات در آن بسر می بردیم در نهایت این وضعیت ما را ناچار نمود که تصمیم به سبک نمودن و تخلیه اردوگاه بگیریم. تخلیه اردوگاه مالومه اقدامی دردناک و آزار دهنده و در عین حال پروسه‌ای بسیار پر دردسر برای ما بود در فاصله‌ی زمانی کوتاه بدون هیچگونه آماده سازی قبلی دشمن، آنجا را ترک و سپس تخلیه کامل نمودیم. محل اسکان بعدی نامعلوم بود. دولت عراق هنوز با مکان هائی که ما برای استقرار در نظر گرفته بودیم مانع تراشی می کرد، بطور موقت چند محل از جمله یک هتل مخروطی و بدون امکانات در سلیمانیه را به ما پیشنهاد نمودند که مجبور به قبول موقت آن شده بودیم. خلاصه با وضعیت بسیار نابسامان و ناخوشایندی روبرو شدیم، که توصیف دقیق تر آن نیاز به توضیحات بیشتری دارد. این اتفاق و تکرار آن از طریق بمباران هوائی و شیمیائی اردوگاه مرکزی محل سکونت بعدی ما در منطقه رانیه "بوتی" نشانگر و بیانگر این حقیقت و واقعیت بود که دولت های ایران و عراق همیشه از فرصت های مناسب استفاده می کردند تا به جریان ما ضربه و لطمه وارد کنند. و به یک معنی هیچ کدام از اردوگاه ها و مقرات محل استقرار ما در خاک عراق هیچ وقت از امنیت لازم برخوردار نبودند.

همزمان با این و درست در حول و حوش چنین وضعیتی مدتی قبل از تخلیه اردوگاه مالومه مادرم به دیدار من آمده بود/ هدف از آمدنش در این شرایط انتقال فرزند یک ساله‌ی ما به نزد خود در کردستان ایران بود. بخاطر شرایطی که داشت تنها ۲ تا ۳ روز نزد ما ماندگار شد. تصور اینکه یک کودک در سن یک سالگی از پدر و مادرش جدا شود و به یک نفر دیگر سپرده شود که هنوز از دید وی غریبه‌ای پیش نباشد، مسئله‌ای عذاب آور برای مدت طولانی، برای ما شد. تصمیمی از روی ناچاری که به آن تن دادیم. آن روزها به سختی سپری میشدند. روزهایی که کمتر کسی احساس درونی و واقعی ما را درک میکرد؛ مگر پدر و مادرها و کسانی که همان سرنوشت را پیدا کرده بودند. نمی دانم چنین تصمیمی تا چه اندازه درست بود. اما عوارض و تأثیرات بسیار مخرب و عمیق و طولانی مدتی بدنبال آورد. مادرم تعریف میکرد؛ در طول تمام مسیر طولانی چند روزه تا شهر سنندج بچه برای مادرش گریه کرده بود. برای مدت مدیدی مریض میشد و مصیبت ها و عوارض دیگر متعاقب آن و... هنوز با وجود گذشت سالها از این ماجرا فکر کردن به آن ما را عمیقاً متأثر میسازد.

اما موضوعی که به حدود بیش از دو سال قبل از آن بر میگشت کاملاً متفاوت و یکی از رویدادهای مهم زندگی شخصی برای من بود. با وجود کار و مشغله‌های فراوان در موقعیتی قرار گرفته بودم که توصیف آن، کمی دشوار است. من برای بار دوم در زندگی مفهوم دوست داشتن و عشق را احساس و تجربه میکردم. وضعیتی که قبلاً در زندگی با آن روبرو شده بودم. تکرار چنان وضعیت مشابهی مرا هم زمان دچار نوعی هیجان توأم با اضطراب کرده بود. جریان بدین گونه بود. در آن هنگام فکر کنم من از معدود اعضای غیر متأهل مرکزیت بودم. در قالب شوخی به من

گفته میشد که وقت آن رسیده که من هم زندگی مشترک تشکیل بدهم و باید فکری برای آن کرد. روابط نزدیک و بسیار صمیمانه بین ما موجب طرح چنین مسائل شخصی هم میشد. اما هیچ وقت تصور نمی‌کردم که روزی این نوع مباحث بین ما به واقعیت و امری جدی تبدیل شود. قرار بود یک واحد از طرف منطقه موکریان برای تعویض واحد حفاظتی به اردوگاه مالومه اعزام شود. در قالب همین نوع شوخی‌ها یکی از دوستان بسیار نزدیک و صمیمی، خصوصی به من گفت شما هنوز مثل من آشنائی زیادی با رفقای منطقه موکریان ندارید. اما من از نزدیک همه‌ی آنها را می‌شناسم. در میان واحدی که برای حفاظت اردوگاه مالومه فرستاده میشود، من کسی را میشناسم که هم خود و خانواده‌اش مورد اعتماد تشکیلات از هر لحاظ هستند. خلاصه تعریف و تمجید زیادی از آنها. بعد از کلی بحث و اما و اشاره تازه من متوجه منظور وی شدم. آخرین جمله سخنانش را هنوز در خاطر دارم که خطاب به من گفت: "اگر او را دیدید. بعد از آن هیچ وقت در مورد ایشان با من صحبت نکن، چون معنایش این است کار دست داده است". بعد از چند هفته واحد موکریان که از ناحیه سقز تعیین شده بود به اردوگاه مالومه رسید یکی از روزهای گرم تابستان بود که واحد مذکور به اردوگاه "گومه سه رد" که ما در آنجا مستقر بودیم آمدند و آنها را از نزدیک ملاقات کردیم.

بعد از این ملاقات بود که در فاصله زمانی کوتاهی زندگی شخصی من دستخوش تغییر زیادی گردید و وارد فاز جدیدی شد و مشغله‌های تازه اضافه شدند. بیاد حرف‌های دوستم افتادم این ملاقات کار دستم داده بود، با وجود تمام سخت‌گیری‌هایی که برای خود قائل میشدم، نتوانستم علاقه خود را پنهان کنم به وی گفتم حق با ایشان بود و بلافاصله اضافه کردم که پنجاه درصد قضیه حل است. وی با همان شوخی‌های همیشگی گفت این پنجاه درصد اصلا مهم نیست، بدنبال پنجاه درصد دیگر آن باش.

ماجرا به اینجا ختم گردید بعد از گذشت سه ماه اطلاعیه مراسم ازدواج ما در اردوگاه مالومه به تابلوی اعلانات زده شد و با شرکت ساکنین اردوگاه مراسم به یاد ماندنی برای من ترتیب دادند. یکی از دوستان شوخ طبع با طنز در همان مراسم گفته بود "ناگهان شعله‌ای در اردوگاه مالومه برافروخته شد و دل توده‌ها را روشن ساخت" شعله اسم دختری بود که من در اولین دیدار و آشنائی به وی علاقه شدیدی پیدا کرده بودم و با ایشان ازدواج نمودم. اکنون بیش از ۳۵ سال است با هم زندگی را با تمام افت و خیزها، لحظات لذت بخش و سخت و تلخ آن ادامه میدهم، حاصل این زندگی دو فرزند دختر به اسمی "ژیوار و ویرا" است. شعله و خانواده‌اش اهل شهر سقز و همگی آنها به تشکیلات علنی پیوسته بودند. مادرش "فاطمه عباسی" بخاطر کومه له دو سال زندان کشیده بود. مادری به معنی واقعی کلمه نمونه و مورد احترام همه؛ و پسر بزرگش به اسم "یحیی ایرجی" در جوانی و در سن ۲۵ سالگی در صفوف کومه له جان باخته بود.

سکونت و زندگی چند ساله در مالومه مملو از حوادث و اتفاقات گوناگون چه خوب و چه بد چه جمعی و چه شخصی در آن روزگار برای ما بود. این رویدادها و یاد و یاد آوری‌های آن برای من ارزشمند و ماندگار هستند.

ماجرای کمیسیون نظامی

در کنگره چهارم کومه له که در منطقه‌ای محرمه و خالی از سکنه در کردستان عراق به اسم "شینکاوی" برگزار شد، برای پیشبرد بهتر امور حزبی ایجاد کمیسیون‌های ویژه و تخصصی برای عرصه‌های مختلف ضروری و توصیه گردید. با شروع کار در جمع رهبری کومه له همانطور که انتظار میرفت در تقسیم کار داخلی مسئولیت کار نظامی به عهده من سپرده شد. به منظور پیشبرد این امر برای اولین بار در کومه له یک کمیسیون نظامی در جوار کمیته مرکزی سازمان داده شد. این کمیسیون دو وظیفه اساسی بعهده داشت. اول مشورت دادن به ک.م. در امور نظامی، دوم کمک به تدوین و تدقیق استراتژی و تاکتیک جنگی ما در آن شرایط. اعضای این کمیسیون در اوایل تا آنجا در خاطرمان مانده باشد بجز من افراد زیر بودند. حسین مرادیبگی، عبدالله دارابی، احمد فاطمی، فرهاد شعبانی، رسول حامدی و... بدلیل آشنا نبودن به چنین شیوکاری در حوزه اختیارات و نحوه دخالت‌گری در شروع کار، با کمی مشکل روبرو شدیم؛ با روشن نمودن چهارچوب وظایف و اختیارات خیلی زود این مسائل حل شدند؛ اما پیرامون تنظیم و تدوین استراتژی و تاکتیک نظامی کماکان اختلاف نظر بین ما وجود داشت.

از یک طرف تحلیل‌های غیر واقعی و به درجه ای ذهنی از اوضاع و نتیجه‌گیری‌های غیر عملی در پیش بردن سیاست جنگی ما مطرح میشدند؛ برای مثال اجرای طرح‌های نظامی برای آزاد نمودن بعضی مناطق و حفظ آنها در داخل کردستان پیش کشیده می‌شد، که با تناسب قوا و امکانات و وضعیت واقعی ما هم‌خوانی چندانی نداشت. قبلاً تا آن‌زمان مناطق آزاد زیادی را در دست داشتیم، اما حفظ آنها برایمان ممکن نشده بود. حال که ناچار گشته بودیم نیروهایمان را در خارج مرزهای کردستان مستقر سازیم با چه ارزیابی واقعینانه‌ای قادر به این کار میشدیم؟ در آن زمان در میان نیروهای اپوزسیون بویژه سازمان مجاهدین هم چنین تفکرات و ارزیابی‌هایی وجود داشت. البته با این تفاوت که آنها با کمک نیروهای عراق و پشتیبانی مستقیم لجستیکی و تسلیحاتی زیادی این کار را انجام می‌دادند. آنها هر از گاهی در نواحی مرزی ایران و عراق در اطراف قصر شیرین و مندلی حرکت‌هایی را سازمان می‌دادند؛ و هر بار هم به دلیل تحلیل‌ها و ارزیابی‌های نادرستی که از اوضاع و تناسب قوا داشتند، با دادن تلفات و زیانهای بسیار بالائی موجب شکست‌های بزرگی می‌گردیدند. ما نه تنها از چنین امکانات و روابطی با دولت عراق برخوردار نبودیم، چنین سیاستی هیچوقت برایمان قابل قبول و پذیرفتنی نبود؛ و هیچکسی در صفوف ما چنین روابط و سیاستی را مطرح نکرد از طرف دیگر و در مقابل آن بها ندادن و عدم استفاده از تئوری جنگ مانند هر عرصه‌ی دیگر فعالیت و مبارزه، در مقابل تکیه‌ی صرف بر تجربه گرائی مطلق خود را نشان میداد. ادامه دادن به جنگ بدون نقشه و آینده‌نگری ماحصل چنین تفکر و دیدگاهی بود. برای نمونه پیش برد و تداوم تاکتیک‌های جنگ، حضور در همه جا و بدون توجه به اهداف و استراتژی جنگی مناسب و به امکانات و محدودیت‌های پیش رو و ندیدن و رعایت نکردن فاکتور فرسایش نیروها. این نوع جدل‌ها، مباحث کشافی را در میان ما دامن زده بود. این مباحث به جایی نرسیدند. بعد از شش ماه که هم‌زمان بود با شروع جنگ تحمیلی حزب دموکرات، عملاً کمیسیون نظامی منحل شد.

در نهایت ک.م. کومه‌له یک استراتژی و سیاست تا حدودی واقعینانه‌تری را منطبق با شرایطی که در آن قرار داشتیم تصویب نمود. اساس آن پیش برد یک جنگ پارتیزانی در مناطق اشغالی بود. حضور واحدهای نظامی ما در میان مردم و در نواحی مختلف و در فصل‌هایی از سال مطابق برنامه و نقشه عمل‌های تعیین شده با در نظر گرفتن وضعیت جغرافیائی و ژئوپلیتیک منطقه به سیاست اصلی ما تبدیل شد. حضور واحدهای ما تنها وظایف نظامی نداشتند. حفظ ارتباط و تماس با مردم و انجام وظایف تبلیغی و حتی کارهای تشکیلاتی و تدارکاتی به شرط اینکه امنیت آنها را به مخاطره نیندازد، بخش مهمی از مأموریت این واحدها بود. ما استراتژی نهائی خود را تلاش برای خاتمه دادن به اشغال کردستان و بیرون راندن نیروهای اشغال‌گر از کردستان تعیین و تعریف کرده بودیم. تحقق چنین استراتژی و سیاستی یعنی شکست دشمن تنها و صرفاً از طریق جنگ و فعالیت نظامی ممکن نبود. هم‌زمان با کار و فعالیت نظامی، تأکید بر عرصه‌های دیگر از جمله تلاش برای ساختن یک تشکیلات وسیع خصوصاً در شهرها و مراکز اصلی، کوشش در جهت بوجود آوردن و سازماندهی تشکل و ارگانهای توده‌ای برای راه اندازی مبارزات و حرکت‌های مدنی و اجتماعی، و هماهنگ نمودن فعالیت‌های نظامی با این عرصه‌ها پایه و اساس جهت‌گیری ما را تشکیل میداد.

ضرورت دایر نمودن اردوگاه‌های مرزی برای مناطق و نواحی مختلف و استفاده از چنین مکان‌هایی برای استراحت و تجدید قوا بخصوص در فصل زمستان که هوا سرد و امکان ماندگار شدن در مناطق داخلی و اشغالی کم بود، نتیجه‌ی این مباحث و تصمیمات بود.

اداره و کنترل جنگ بخصوص جنگ پارتیزانی تنها از طریق بیسیم و از راه دور کار آسانی نیست؛ عهده دار شدن مسئولیت نظامی کومه‌له برای من که تا آن لحظه یک فرمانده نظامی عملی و میدانی و بیشتر در محل و منطقه و از نزدیک کار و فعالیت کرده بودم وظیفه ساده‌ای نبود. با وجود این تلاش می‌کردم که تا جایی هم که ممکن و لازم باشد، در مأموریت‌های گوناگون و در مناطق مختلف حضور عملی هم پیدا کنم. با تحمیل جنگ سراسری حزب دموکرات به کومه‌له در آن هنگام من اغلب اوقات در مأموریت و در داخل و بویژه در مناطق جنوب کردستان بودم که در ادامه، به این جنگ اشاره‌ای کوتاه به آن خواهیم کرد.

جنگ سراسری ح.د با کومه له

افراد مسلح حزب دموکرات در منطقه اورامان (نوسود\شوشمی) با حمله به پ.م کومه له یک جنگ ناخوسته‌ی دیگری را در پائیز سال ۱۳۶۳ به ما تحمیل نمودند. در این جنگ تحمیلی چند نفر از طرفین کشته و همزمان چند نفر از پ.م کومه له توسط حزب دموکرات اسیر و سپس به طرز فجیعی اعدام میشوند. یکی از اعدام شدگان از رفقای مسلح زن به اسم طلعت بیساران بود.

در ابتدای شروع این حادثه کمیته مرکزی کومه له طی نشست‌ی اضطراری برای تصمیم‌گیری پیرامون موضوع فوق تشکیل جلسه داد و ضمن محکوم نمودن این جنایت رسماً و علنی طی اطلاعیه‌ای روبه بیرون به حدکا هشدار داد؛ در صورتی که عاملین این جنایت هرچه زودتر معرفی و مجازات نشوند، کومه له این جنایت را بی پاسخ نخواهد گذاشت. بلافاصله بعد از این اطلاعیه از جانب اتحادیه میهنی کردستان عراق و شخص جلال طالبانی که در آن زمان مرکزیت آنها در اطراف منطقه مالومه با ما فاصله زیادی نداشتند، هیأتی به نزد ما فرستادند؛ به منظور جلوگیری از ادامه‌ی جنگ و تشنج پیش‌نهاد میانجی‌گری و تشکیل هیأت تحقیق را دادند، که ک.م کومه له هم آنرا پذیرفت.

جنگ حدکا علیه ما یک اقدام ابتدا به ساکن نبود. قبلاً هم این حزب در مناطق دیگر چنین جنگ‌هایی را در ابعاد متفاوتی به کومه له تحمیل نموده بود، اما در این مورد تفاوت آن بود که حزب دموکرات درست بعد از کنگره ششم خود به چنین اقدامی مبادرت ورزیده بود. حدکا در پلنوم بعد از کنگره شش مصوبه‌ای تصویب کرده بود که در صورت بروز درگیری در هر نقطه‌ای از کردستان یک جنگ سراسری با کومه له را پیش خواهد برد. و این در واقع بهانه‌ای شد که این حزب برای محدود نمودن این جنگ کوچک‌ترین اقدامی نکند. و قضاوت دیگران و هشدارهای کومه له را برای معرفی و مجازات عاملین و مسببین این جنایات نادیده بگیرد.

با وجود اینکه مدارک و اسناد و شواهد عینی مبنی بر تأیید این جنایت‌ها در نتیجه‌ی تحقیق کمیسیون متشکل از نمایندگان اتحادیه میهنی و چند جریان دیگر موجود بود و گزارش این تحقیقات قابل دسترس و در اختیار عموم گذاشته شد، اما رهبری این حزب با انکار و نادیده گرفتن آن عملاً از این جنایت‌ها حمایت نمود و به هشدارهای کومه له وقفی نهاد و توجه و اعتنائی نکرد. بدین گونه حوادث فوق موجب سرآغاز یک جنگ سراسری گردید. جنگی که جنبش در کردستان را وارد مرحله‌ای جدید و بسیار سخت و دشوار نمود.

اعزام به ، جنوب کردستان (منطقه شلیر)

جنگ با حزب دموکرات اجتناب ناپذیر شده بود. در جلسه کمیته مرکزی کومه له، همه‌ی اعضای آن بر این مسئله توافق نظر داشتیم که علیرغم تلاش‌های دیپلماتیک ما برای جلوگیری از جنگ ، این حزب به خواست مشروع کومه له تن نخواهد داد؛ جنگ در بعد محلی و منطقه‌ای محدود نخواهد ماند و حزب دموکرات مطابق سیاست و نقشه قبلی اعلام شده‌ی علنی خود آنرا به یک جنگ سراسری تبدیل خواهد کرد. لذا ما هم باید کل تشکیلات را برای مقابله با این جنگ تحمیلی آماده سازیم. به منظور آماده سازی با چنین شرایطی ابتدا به چند نفر از اعضای ک.م که من هم جزء افراد فوق بودم مأموریت داده شد که ضمن بررسی دقیق شرایط نظامی و امکانات و توانمندی جنگی حزب دموکرات در مناطق مختلف کردستان، طرح نظامی مقابله با این حزب را آماده و به جلسه‌ی آتی ک.م ارائه نماید. این طرح تحت نام "زیلوان" تهیه شد و به تصویب رسید. در این طرح کردستان به سه منطقه تقسیم شده بود. مناطق شمال کردستان که ح.د از نفوذ و نیروی بیشتری برخوردار بود؛ مناطق جنوب کردستان که کومه له نیرو نفوذ اصلی را داشت و بالاخره مناطق بینابینی یا حائل که می‌توانست تناسب نیرو متغیر باشد. برای هر کدام از مناطق فوق سیاست و برنامه‌های نظامی کنکرتی هم در نظر گرفته شده بود.

به منظور توجیه و آماده سازی تشکیلات به من مأموریت داده شد تا به داخل و به منطقه جنوب بروم. در آن هنگام نیروهای ما و ح.د در منطقه‌ای محرمه خالی از سکنه در داخل کردستان عراق به اسم "شلیر" مستقر بودند، و به مثابه پشت جبهه از آن استفاده می‌شد. کمیته جنوب کومه له و کمیته جنوب ح.د به اسم "آژوان" در این منطقه حضور داشتند. کمیته جنوب کومه له عبارت بودند از: طاهر خالدی ، حبیب گویلی و

عبدالله هوشیاریان؛ که البته فکر کنم به دلایل پزشکی ع. هوشیاریان همان وقت به بخش دیگر تشکیلات مرکزی منتقل شد. کلیه نیروهای جنوب را آنها هدایت و رهبری میکردند.

با ورود به منطقه شلیر و مشخص تر "آوالان" که کمیته جنوب در آنجا مستقر و اردوگاه زده بود، مفصل آنها را با جزئیات از تصمیمات ک.م. کومه له در قبال ح.د و مشخص تر طرح "ژیلوان" مطلع ساختم. تا آنجا که خاطر م باشد هیچ کدام با این تصمیمات ک.م. مخالفتی نکردند. در ارتباط با طرح "ژیلوان" بطور کنکرت در جنوب طرح حمله و تصرف اردوگاه و مقر کمیته جنوب این حزب جزئی از کار و برنامه‌ی ما بود؛ که قبل از شروع جنگ در مناطق دیگر می‌بایستی ملزومات و چگونگی جزئیات اجرای آن را آماده می‌کردیم. همراه با کمیته جنوب ضمن تمرکز دادن به نیروها، ابتدا طی جلساتی با مسئولین بخش‌های مختلف در یک سطح کلی آنها را نیز در جریان موضوع قرار دادیم. قبل از اجرای طرح هم با کلیه پ.م صحبت شد در تاریخ اول فروردین ماه ۱۳۶۴ - ۲۵ روز بعد از شروع درگیری در منطقه اورامان اردوگاه و مقر اصلی کمیته جنوب حزب (آژوان) واقع در محلی به اسم "نرمة لاس" مورد حمله نیروهای ما قرار گرفت. همزمان به منظور سرگرم نمودن و جلوگیری از آمدن نیروی کمکی با نیروی کمتری عملیات کوچکی روی اردوگاه دیگر ح.د مستقر در (میشیاو) که فاصله زیادی به نرمة لاس نداشت، انجام دادیم. طی نبردی سخت و چند ساعته اردوگاه نرمة لاس به تصرف پ.م کومه له درآمد. در اینجا ضرورتی به پرداختن به چگونگی حملات و درگیری‌های بعدی دیگر ما در مناطق داخلی و اشغالی نمی‌بینم و شاید جداگانه در بررسی جنگ دموکرات با کومه له اگر لازم باشد به خسارات و زیانهای فراوان آن خواهیم پرداخت. جنگ در اکثر مناطق کردستان ادامه پیدا کرد و در شرایط بسیار سخت و دشواری ما در دو جبهه هم با ح.د و هم با نیروهای اشغال گرج. اسلامی درگیر بودیم. بعد از چند ماه برای شرکت در پلنوم ک.م. به اردوگاه مرکزی در کردستان عراق برگشتم.

چند اشتباه مهلك در جنگ با دموکرات

جنگ حزب دموکرات با کومه له به مدت چند سال طول کشید. در مجموع با شکست این حزب در رسیدن به اهداف اعلام شده‌ی خود مبنی بر جلوگیری از فعالیت و حضور کومه له در کردستان تمام شد. حزب دموکرات پاکسازی نیروی نظامی کومه له از صحنه‌ی کردستان را به عنوان اهداف نظامی خود از رادیو و دیگر رسانه‌های تبلیغی بطور علنی بیان می‌کرد. در پروسه‌ی جنگ نه تنها به اهداف اعلام شده خود دست نیافت، از لحاظ نظامی به این معنی شکست خورد. از لحاظ سیاسی منجر به انشعاب در میان آنها گردید. و در نهایت کومه له با اعلام آتش بس یک طرفه و قبول آن از جانب بخش انشعابی این حزب عملاً جنگ خاتمه پیدا کرد.

این جنگ تلفات و خسارات زیادی را بدنبال داشت. تا آنجا که به جریان ما مربوط می‌شود بخش قابل توجه این خسارات مستقیماً به اشتباهات و تصمیمات نادرست خود ما برمیگردد. در اینجا به چند مورد عمده‌ی آن اشاره‌ای کوتاه خواهیم کرد:

مورد اول: درگیری با نیروهای حزب دموکرات در دور دوم به تلافی اعدام‌ها در منطقه اورامان بود. ارزیابی و طرح و برنامه و اختصاص نیرو و چگونگی اجرای آن به هیچ وجه با تناسب قوا بین نیروهای ما و ح.د مطابقت و هم خوانی نداشت. نیروهای ح.د در منطقه که محدود به دو تا سه روستای نزدیک به هم (نوسود، شوشمه و...) بود به مراتب بیشتر و حتی چند برابر ما بود. از همان ابتدا معلوم بود که نیروهای ما هر چند بتواند ضربه سنگین و کاری به آن‌ها وارد کند، اما در نهایت نه تنها قدرت بیرون راندن آنها را از منطقه ندارد، بلکه حتی تناسب قوا و وضعیت محدود منطقه هم طوری نبود که حضور و باقی ماندن هردو جریان در آنجا عملی و امکان پذیر باشد. در نتیجه ترک منطقه و عقب نشینی به داخل خاک عراق تنها راه و آلترناتیو برای نیروی ما بود؛ در حالیکه در طرح و برنامه چنین وضعیتی مورد توجه قرار نگرفته بود. تصور بر این بود که بعد از ضربه زدن به نیروی ح.د با ایجاد تناسب قوای جدید به نفع نیروهای ما ماندن در منطقه امکان پذیر خواهد بود. ارزیابی نادرست و غیر واقعی، طرح و برنامه غلط، فرماندهی ضعیف و بویژه اختصاص نیروی ناکافی، موجب گردید که نه تنها موفقیتی در کار نباشد، بلکه برعکس موجب تلفات سنگین به نیروهای ما هم بشود. در این جنگ بیش از ۶۰ نفر از طرفین کشته و زخمی شدند. حدود ۲۲ نفر از ح.د کشته و ۱۴ نفر از پ.م کومه له جان باختند.

مورد دوم: هنگام شروع جنگ سراسری با ح.د به درستی ما عقب نشینی نیروهایمان از مناطق شمال کردستان را در دستور کار گذاشیم. یکی از مناطق مورد نظر، عقب نشینی از اشنویه و منطقه‌های اطراف ارومیه و "ترگه ور و مرگه ور" بود؛ که گردان ۲۲ ارومیه در آنجا فعالیت داشت. بعد از عقب نشینی، این گردان در اردوگاه مالومه مستقر شد و مأموریت حفاظت از مرکزیت و ارگان‌های ستادی پیرامون آن به عهده‌ی آنها واگذار شده بود. مسئول ناحیه و نیروهای آن بعهدہ سلطان خسروی بود. درست در اواسط بحبویه جنگ با حزب دموکرات، ک.م کومه‌له که بعضاً بر اثر فشار خود گردان ۲۲ و کمیته ناحیه آن مبنی بر ضرورت برگشتن شان به منطقه بعد از مدت بسیار طولانی دوری از منطقه‌ی فعالیت شان، تصمیم به بازگشت و اعزام مجدد این گردان به منطقه شمال را می‌گیرد. مبنای چنین تصمیمی هیچ‌گونه واقع بینی در ارزیابی از شرایط جنگی و تناسب قوا که ما در آن قرار داشتیم، مشاهده نمی‌شود. چنین تصمیمی در عین حال با طرح و برنامه قبلی ک.م کومه‌له مبنی بر تخلیه شمال کاملاً مغایرت داشت. یک تصمیم نادرست که با هیچ استدلال و منطقی قابل دفاع نبود. تصمیمی که نیروهای ح.د با اطلاع از برگشتن آنها در همان ابتدای حضور و ورودشان به منطقه با تمرکز نیروی زیادی آنها را به محاصره خود درآوردند. از این فرصتی که برایشان فراهم گشته بود بهره جستند، و جنایت بسیار فجیعی را مرتکب شدند. جانباختن بیش از بیست وهشت کادر و پیش‌مرگ رزمنده کومه‌له نتیجه چنین تصمیم و حرکت ماجراجویانه بود. اشتباهات وضعف فرماندهی گردان ۲۲ هم برای خارج ساختن این گردان از زیر ضرب و محاصره‌ی نیروی ح.د در عمل و در محل حادثه جای خود دارد. طبیعتاً چنین فاجعه‌ای صرف نظر از خسارت بسیار سنگین انسانی در توازن و تعادل جنگی بین ما و ح.د بسیار به ضرر ما تمام شد.

مورد سوم: سیاست حضور در همه جا بدون ارزیابی و محاسبات دقیق از توان و امکان رزمی نیروهای خودی و بدون در نظر گرفتن و تعقیب اهداف مشخص و کنکرت در پی‌ریزی و انجام مأموریت‌های نظامی، موجب گردید واحدی ناهمگون با ترکیبی پراکنده از افراد مختلط، از نواحی مختلف که اغلب از اردوگاه مرکزی جمع آوری شده بودند به همراه چند واحد پراکنده از نواحی بانه و سردشت برای حضور به منطقه بانه فرستاده شوند. فرمانده نیروهای فوق به سید خالد رحمتی که در آن هنگام از فرماندهان نیروی منطقه سرسنور (بانه، سردشت و پیرانشهر) بود، سپرده میشود. علاوه بر آنها دو نفر از اعضای ک.م کومه‌له مظفر محمدی و حسین مرادیگی هم نیروی مذکور را همراهی می‌کنند. این در شرایطی اتفاق می‌افتد که اساساً حضور ما در مناطق فوق که احتمال رو در روئی با ح.د در سطح بسیار بالایی وجود داشت، میبایستی از واحدهای منسجم و رزمنده تری برای حضور ضروری در این منطقه بهره گرفته میشد. منطقه‌ی بانه همراه با مکریان از دید ما در جنگ با ح.د منطقه حائل در نظر گرفته شده بود و بایستی با رعایت کامل تمام جوانب مسائل امنیتی و نظامی در مواقعی که اوضاع به نفع ما باشد حضور موقت و مشروط پیدا کنیم. عدم رعایت هیچ کدام از موازین فوق موجب میشود که نیروی اعزامی در منطقه بانه با تمرکز بزرگی از نیروی ح.د رو برو بشوند و در یک درگیری بسیار سخت نیروهای ما به محاصره آنها بیفتند و در این جنگ نابرابر و در دو موقعیت جداگانه تعداد زیادی از رفقای ما در مجموع ۱۶ نفر کادر و پ.م کومه‌له جان‌باخته و چند نفر هم زخمی شوند. این درگیری که به جنگ "سماقان" مشهور گردید در مناطق مرزی ناحیه بانه اتفاق افتاد. جنگ "سماقان" ضربه‌ای سنگین به ما در شرایطی نامناسب بود و تأثیرات بسیار مخرب در تعادل و تناسب قوا به نفع حدکا به دنبال داشت.

یک جنگ سرنوشت ساز

بعد از جنگ و درگیری‌های متعدد و پراکنده بین کومه‌له و ح.د در مناطق مختلف کردستان، شکست و پیروزی‌های مقطعی و کوچک برای طرفین جنگ در یک پروسه طولانی، هنوز پیروزی یا شکست در جنگ بطور واقعی و حتی نسبی برای کسی روشن و محسوس نبود. رهبری حزب دموکرات و در اینجا شخص قاسم‌لو دبیر کل آن به منظور شکستن این بن بست و تغییر این تناسب قوا به نفع خویش تصمیم به تمرکز اکثر نیرو و واحدهای جنگی با هدف وارد ساختن ضربه نهائی به کومه‌له در جنوب کردستان و در جهت تحقق اهداف اعلام شده خود، مبنی بر پاک کردن کومه‌له از صحنه کردستان گرفت. ما اطلاعات دقیقی از چنین تصمیمی را از کانال‌های مختلف مورد اعتماد و بیش از همه از طریق

شنود کانال‌های ارتباطاتی آنها دریافت نمودیم. در عمل هم با تعقیب تحرکات نیروهای نظامی این حزب از وجود چنین طرح و برنامه‌ای کاملاً مطمئن شدیم. در یک پروسه، کمتر از یک ماه حزب دموکرات اکثر نیروهای رزمی و جنگی خود را از مناطق شمال و موکریان به منطقه جنوب کردستان "شلیر" انتقال داد، و در آنجا متمرکز ساخت. تعداد این نیروها حدود هزار پ.م تخمین زده می‌شد. فرماندهی این نیرو به شخصی به اسم "سرگرد کریم علییار" سپرده شده بود. این سرگرد فرمانده که از جانب قاسملو برای چنین مأموریتی تعیین گردیده بود، و همراه و همگام با وی عزم به نابودی کومه‌له، جزم کرده بود، نه در جنگ با کومه‌له اما همان موقع به هنگام برگشتش از مأموریت ناموفق خود در مسیر بازگشت در نواحی بانه به کمین نیروهای ج.اسلامی می‌افتد و کشته می‌شود. یکی از مسئولین و فرماندهان ح.د به اسم "ظاهر علیار" از وابستگان نزدیک سرگرد که مخالف جنگ با کومه‌له بود همان وقت به وی و دفتر سیاسی حزب‌شان گفته بود "چرا ما باید این همه نیرو را علیه کومه‌له بکار ببریم با چنین نیروئی ما می‌توانیم شهر سقز را حتی اگر موقتی هم باشد آزاد کنیم" هدف اولیه حمله در درجه نخست بازپس گیری و تصرف مجدد اردوگاه "نرمة لاس" و محاصره قلع و قمع نیروهای موجود کومه‌له در آنجا بود.

نیروی رزمی ما در آن مقطع زمانی در منطقه کمتر از نصف نیروی فوق بود. من برای بار دوم از طرف ک.م برای هدایت و هماهنگی نیروهایمان به منطقه جنوب و شلیر برگشته و در آنجا حضور داشتم. طی جلساتی با فرماندهان و مسئولین، آنها را در جریان چنین توطئه و طرحی از جانب ح.د قرار دادیم. همزمان قبل از تمرکز و حضور نیروهای حزب دموکرات در شلیر (روستاهای "بایر و بورده" و اطراف آن با "نرمة لاس" حدود پنج تا هفت ساعت پیاده فاصله داشت) عمر ایلخانی‌زاده که در آن مقطع مسئول هیئت اجرایی تشکیلات کومه‌له بود، همراه با یک گردان نیروی رزمی و مهمات و تجهیزات تقویتی به ما در جنوب ملحق شدند عمر ایلخانی‌زاده گرچه فرمانده نظامی نبود اما با حضور خود در آن مقطع حساس نقش بسیار مهمی در تقویت روحیه و آماده ساختن نیروهای ما در ضرورت و اهمیت چنین دفاع سرنوشت سازی ایفا کرد.

تصمیم ما ضمن بررسی دقیق و همه جانبه اوضاع و شرایطی که در آن قرار گرفته بودیم، بر این شد که با وجود برتری کمی نیروی نظامی حزب دموکرات طرح یک مقاومت سرنوشت ساز را پی‌ریزی و به مرحله اجرا بگذاریم؛ و برای همیشه آرزو و اهداف تبهکارانه این حزب را مبنی بر نابودی نظامی و پاک کردن کومه‌له از صحنه کردستان که در رادیو و دیگر دستگاه‌های تبلیغی خود هم علناً آنرا جار میزد، خنثی نموده و به شکست بکشانیم.

ج.اسلامی هم همزمان با اطلاع از تمرکز نیروهای ح.د نیروی بسیار زیادی را در مسیر جاده مریوان سقز که به پشت جبهه ما نزدیک بود، تمرکز داده بود. هماهنگی احتمالی مستقیم یا غیرمستقیم این نیروها با همدیگر علیه کومه‌له را ما بعنوان فاکتوری جدی مد نظر داشتیم.

ما در شرایط فوق العاده سختی قرار گرفته بودیم. نیروهای رزمنده و فرماندهان کارآمد و شجاع کومه‌له تصمیمی مهم و تاریخی گرفتند. این نیروی رزمنده قصد حماسه و نقش آفرینی تاریخی داشت. حماسه مقاومت در یک "سرزمین سوخته"، درسی از آرمان‌خواهی و فداکاری و از خودگذشتگی برای نسل‌های آینده؛ برای دفاع از موجودیت کومه‌له که مظهر و سمبل آزادی و انسانیت بود. در مقابل توطئه‌های تبهکارانه حزب دموکرات و دیگر نیروی‌های ارتجاع منطقه آماده‌ی هر نوع جانبازی و فداکاری بودند. و با روحیه بسیار بالائی مرگ را که در چند قدمی آنها در کمین نشسته بود، با تحقیر نگاه می‌کردند.

صبح زود بین ساعت ۳ تا ۴ که هوا کاملاً تاریک بود. نیروهای ح.د به سنگرهای پ.م کومه‌له تا چند متری نزدیک شدند. نفس‌ها در سینه حبس شده بود. سکوت مطلق بر همه جا حاکم بود. ناگهان آتش رگبار گلوله از دوطرف به سوی همدیگر در چندین نقطه همچون باران شروع به باریدن کرد. به سان رعد و برق آسمان، فضای آرام و تاریک منطقه را درهم شکست و آنرا روشن ساخت. تمام نقاط حساس و استراتژیک و بلندبهای مشرف بر منطقه در دست ما بود. ما اردوگاه را که در یک دره و در دامنه کوه‌های اطراف واقع بود، تخلیه نموده بودیم. تاکتیک جنگی ما این بود، که تا روشن شدن هوا امکان دسترسی آنها به این نقاط حساس را ندهیم. چنانچه ما در این کار موفق شویم، با روشن شدن هوا آنها در تیررس ما و در موقعیتی بسیار نامناسب قرار خواهند گرفت؛ و با دادن تلفات زیاد چاره‌ای جز عقب نشینی نخواهند داشت.

پس از نیم ساعت درگیری شدید و حتی در مواردی رو در روئی تن به تن در تاریکی هوا آنها موفق به تسخیر یکی از نقاط بسیار مهم و حساس مسلط به منطقه شدند. رفقای ما با جان باختن تعدادی از آنها مجبور به عقب نشینی از آن نقطه شدند. فرماندهی نیروهای ما که در یکی از بلندی‌های منطقه به اسم "کافی شکره" مستقر بود بلافاصله بعد از مشورتی کوتاه به این نتیجه رسید، که قبل از روشن شدن هوا هر چه زودتر باید این نقطه حساس را از آنها پس بگیریم؛ تا از امکان پیشروی و تسلط آنها به مناطق دیگر در روشنایی روز جلوگیری شود. این مأموریت بسیار سخت و پرمخاطره و در عین حال مهم به واحد تحت فرماندهی رفیق جانباخته توفیق الیاسی واگذار شد. فرماندهی مستقیم و اجرایی و عملی این مأموریت را فرمانده جوان و شجاع کومه له "کریم امانی مشهور به کریم بزوه‌ش" که معاون توفیق الیاسی بود، به عهده گرفت که در نهایت شجاعت و کاردانی همراه با دیگر فرماندهان و رزمندگان جان بر کف واحد خود، عملیات بازپس گیری را به بهترین نحو ممکن انجام داد. بعد از یک جنگ سخت و شجاعانه ای خبر تصرف مجدد نقطه فوق را با بیسیم کوچک دستی خود به ما و همی جبهه‌های دیگر جنگ اطلاع داد. متأسفانه این فرمانده دلیر و جوان خود نیز در این جنگ جان باخت. جنگ و درگیری در جبهه وسیعی چندین ساعت بعضاً از نزدیک و با نارنجک دستی، بعضاً با آرمی جی و انواع سلاح‌های متفاوت دیگر تا روشن گشتن هوا ادامه پیدا کرد. آنها موفق به شکستن خط دفاعی ما نشدند. با روشن شدن هوا نیروهای ح.د همان‌طوری که پیشینی نموده بودیم، در یک موقعیت نظامی نامناسب و دشواری با دادن تلفات بسیار زیادی (نزدیک به ۵۰ کشته و زخمی) در موقعیت و شرایط بسیار مایوس و ناامید کننده از فرجام حمله با جا گذاشتن ۲۴ تن از کشته‌هایشان، فرماندهی آنها با صدور دستور عقب نشینی سرافکننده منطقه را ترک کردند. در این جنگ تحمیل شده و نابرابر ۱۴ نفر از رزمندگان آرمان خواه کومه‌له جان باختند. تعداد کمتری هم زخمی شدند این جنگ تحمیلی و غیر ضروری و غیر لازم که نتیجه سیاست‌های نادرست و غیر مسئولانه‌ی رهبری ح.د در قبال کومه‌له و جنبش عادلانه مردم کردستان بود، خسارت‌های بیشماری را بدنبال داشت؛ که در جای دیگر جداگانه به آن بیشتر خواهیم پرداخت. اما تا آنجا که به نتایج این جنگ برمی‌گردد، نقطه عطف مهمی در تغییر تناسب قوا به ضرر ح.د گردید. نه تنها توهم نابودی کومه‌له را برای همیشه از ذهن رهبری این حزب خارج کرد، بلکه متوجه این واقعیت نمود که حتی تحمیل اراده و خواست‌های نامشروع این حزب هم به کومه‌له غیر ممکن است. این جنگ هر چند فاجعه بزرگی بود، اما تا حدود زیادی قضیه جنگ ح.د با کومه‌له را حاشیه‌ای ساخت. جنگ بین ما و ح.د فیصله نیافت، اما ح.د متوجه گردید، که ادامه آن اهدافش را برآورده نخواهد ساخت. همزمان با آن اعلام آتش بس یک‌جانبه کومه‌له هم این حزب را تحت فشار سیاسی بیشتری قرار داد؛ و این باعث بروز اختلاف در سطوح رهبری این حزب شد. بعد از آن انشعاب بزرگی در ح.د صورت گرفت که در نهایت با پذیرش آتش بس از جانب بخش انشعابی آن بدون توافق رسمی عملاً بعد از مدت طولانی جنگ خاتمه پیدا کرد. بدین گونه در عمل پروسه و سرنوشت این جنگ بسیار طولانی و سخت که در بدایت مسبب و شروع کننده آن حزب دموکرات بود، در نهایت پایان و خاتمه آن توسط کومه‌له به سرانجام رسید.

کنگره پنج کومه له و کنگره دوم حزب کمونیست ایران

این دو کنگره همزمان با فاصله‌ای کوتاه در پائیز سال ۱۳۶۴ در کردستان عراق در منطقه مالومه "گومه سرد" برگزار شدند. تا آنجا که به مباحث کنگره پنجم کومه‌له مربوط میشود. صرف نظر از ارزیابی فعالیت‌های کومه‌له بین دو کنگره بیشتر رو به آینده پیرامون فعالیت‌های تشکیلات کردستان مطابق نقشه عمل و سازماندهی عرصه‌های مختلف خصوصاً کار نظامی ما با اهداف کنکرت در کوتاه مدت و دراز مدت بود. فعالیت‌های نظامی ما با محدودیت‌های زیادی روبرو گردیده بود. جنگ تحمیلی حزب دموکرات هم این محدودیت‌ها را چند برابر ساخته بود. پیشبرد جنگ پارتیزانی در مناطق کاملاً اشغال شده همزمان در دو جبهه با نیروهای ح.اسلامی و ح.د تلفات ما را بسیار بالا برده بود. کنگره جهت گیری و توصیه‌های ضروری را به منظور تدابیر و تصمیماتی در جهت کاهش تلفات در این عرصه به ک.م آینده ارائه نمود. چنین کاری اساساً با تعیین اهداف واقع بینانه‌تر به دور از هرگونه حرکات ماجراجویانه و اراده گرایانه و پرهیز از در دستور گذاشتن مأموریت‌ها و اقداماتی که از ظرفیت و توان واقعی نیروی رزمی ما خارج بود، میسر میشد. کنگره بر تلاش برای فرعی ساختن جنگ ح.د با کومه له تأکید داشت. چنین کاری در عمل به معنی پرهیز از حضور نیروهای ما در قسمت شمال کردستان و در مقابل محدود ساختن هر چه بیشتر حضور نیروهای ح.د در

جنوب کردستان ممکن و عملی بود. کار در عرصه سیاسی و تبلیغی و خصوصاً تشکیلاتی، پیشرفت‌ها تا حدودی قابل مشاهده بودند. تشکیلات ضربه خورده در داخل تا حدودی و به درجه‌ای بازسازی گردیده بود. توجه و تمرکز بیشتری به حرکت‌های اجتماعی و مدنی موجب سرآغاز جنب و جوش و اعتراضات هر چند ابتدائی در میان مردم شده بود. در حالیکه در کنگره دوم حزب مباحث روی عدم موفقیت فعالیت‌های حزب در بعد سراسری در ایران متمرکز شد. در این کنگره نطفه‌های نارضایتی از پیشرفت کار حزب به وضوح دیده می‌شد. کمیته مرکزی حزب که مسئول مستقیم کار و فعالیت‌های حزب در بعد سراسری بود، جواب درست و روشن و سر راستی نداشت. تلاش‌های ک.م. حزب که در خارج کشور مستقر بودند برای تماس و ارتباط با داخل که قبلاً خوشبینی زیادی برای آن داشتند نتیجه مطلوب را بدنبال خود نداشت. در میان این مباحث چندین سخنرانی منصور حکمت جالب و مورد توجه بود. او در وصف مقایسه وضعیت حزب در ابعاد سراسری با کومه‌له تأکید بر این داشت که باید وضعیت و نفوذ اجتماعی و توده‌ای کومه‌له در کردستان همچون الگوئی برای تمامی حزب باشد. در کنگره دوم حزب هنوز امید بر این بود که شاید در آینده بشود یا بتوان تحولی در کار و فعالیت حزب در بقیه نقاط ایران ایجاد کرد. بعد از گذشت چند سال در کنگره دوم همان معضل به قوت خود باقی بود، و تفاوت چندانی پیدا نکرده بود. در واقع رشد و تکامل فعالیت‌های حزب بسیار کند و حلزونی پیش می‌رفت. عدم ارتباط و نفوذ در صفوف طبقه کارگر برای حزب کمونیست که در اساس خود را حزب این طبقه می‌دانست، مسئله محوری در آغاز بحران نظری و فکری و سپس تشکیلاتی و کشمکش‌های درونی جریان ما گردید؛ که در مراحل بعدی به آن بیشتر خواهیم پرداخت.

در کنگره پنجم کومه‌له مجدداً به عضویت ک.م. کومه‌له انتخاب شدم و در پلنوم بعد از کنگره هم برای اولین بار در جمع ک.م. کومه‌له قرار گرفتم. کار و فعالیت نظامی و شرایط سخت پیش‌برد جنگ در دو جبهه همزمان با ج.اسلامی و حزب دموکرات، چنین ضرورتی را ایجاد کرده بود که کل کمیته مرکزی دخالت‌گری بیشتر و مستقیمی در آن داشته باشد.

مرگ د. جعفر شفیع

یک روز سرد پاییز در اطاق کوچک محل کار وزندگی‌ام در "گومه سرد" واقع در اردوگاه مالومه روی صندلی چوبی نیمه شکسته‌ای تنها نشسته بودم. کتاب کوچکی از "کافکا" در دست داشتم؛ سرگرم ورق زدن آن بودم. یکی از رفقای مخابرات که معمولاً پیام‌های مخابرات را برایم می‌آورد، در اطاق را باز کرد، بجای پیام با حالتی پریشان به من گفت، سید ابراهیم گفته که به نزد ایشان بروم. بدون اینکه از ایشان سؤالی بکنم کفش‌هایم را سرپا انداختم و رو به محل کار سید ابراهیم قدم برداشتم. از دور عمر را دیدم با دست به من اشاره نمود، که بجای آن به مفرک.م بروم. وقتی به مفر رسیدم سید ابراهیم نشسته دست‌هایش را به دور پاهایش حلقه زده بود و قیافه‌اش حالت بسیار افسرده و ناراحت بنظر می‌رسید. عمر سرش را میان دو دستش پائین گرفته بود. فوری و بلافاصله احساس کردم حتماً اتفاق بدی افتاده است. در میان آنها کاغذی کوچک که معمولاً رفقای مخابرات از آن برای نوشتن استفاده می‌کردند، وجود داشت. با نزدیک شدنم به آنها سید ابراهیم بدون اینکه حرفی با من بزند آنرا جلو من انداخت. با خواندن فوری پیام بدون اراده کلمه "چی؟! " با صدای نسبتاً بلندی از زبانم جاری شد. همزمان با آن چند نفر دیگر از اعضای ک.م. یکی پس از دیگری وارد مفر شدند همه دچار شوک شده بودیم. بعد از کمی سؤال و پرسش پیرامون ماجرا و ضرورت تحقیق فوری در مورد اتفاقی که افتاده بود دوباره سکوت همه‌ی ما را اسیر خود ساخت. هر کسی به نوعی در فکر خویش غوطه‌ور بود. من در گوشه مفر چمباته زده بودم. بدون اینکه توان جلوگیری از حلقه زدن و سرا زدن اشک از چشم‌هایم را داشته باشم، به فکر ملکه و بیان افتادم از خود می‌پرسیدم چه کسی شجاعت گفتن چنین خبری را به آنها دارد. ملکه بعد از جان‌باختن فواد و چهار برادر عزیز دیگرش، د. جعفر تنها تکیه گاه او و طیب واقعی زخم‌های عمیق درون و روان وی شده بود.

کاراکتر د. جعفر فوق العاده و استثنائی بود. توانائی‌های سیاسی وی بجای خود از لحاظ انسانی شخصیت کم نظیری داشت تنها کسی بود که همه دوستش داشتند اگر گفته می‌شد حتی یک نفر دشمن شخصی هم نداشت، واقعا اغراق نبود. هنگامی که سید ابراهیم در مراسم وداع همیشگی با وی بسیار احساسی و زیبا گفت "سنگینی مرگ د. جعفر برای ما به اندازه سنگینی کوه‌های اطراف است" این جمله و تشبیه

سمبلیک بیانگر جایگاه و موقیتی بود که وی در میان ما داشت. از دست دادن وی نه تنها برای کل حزب و تشکیلات ما بلکه برای جنبش چپ و عدالت خواهانه در کردستان و ایران خسارت بزرگ و جبران ناپذیری بود. من بارها به این مسئله اشاره کرده‌ام که برای شخص من د. جعفر تداعی کننده خصوصیات و اخلاقیات برجسته فواد بود. به همین دلیل از همه بیشتر دوستش داشتم، روابط بسیار نزدیک و صمیمانه‌ای در بین ما بود، و مرگ نابهنگامش به یکی دیگر از آزار دهنده ترین حوادث زندگیم اضافه گردید. سال‌ها بعد مرگ "بیان" جوان تنها دختر د. جعفر و ملکه که مرگ بسیار تراژیک و اسفباری داشت این آزار را برایم چند برابر کرد. می‌دانم در تحمل چنین آزاری من تنها نیستم

د. جعفر شفیع در سن ۳۵ سالگی در تاریخ هفتم آبان ماه ۱۳۶۶ هنگامی که از جانب تشکیلات عازم مأموریتی به اروپا بود، در مسیر جاده بین شهرهای کرکوک و بغداد بر اثر تصادف ماشین جان باخت. با وجود مشکوکیت ما از چگونگی این حادثه و احتمال توطئه دست داشتن دولت عراق، بویژه با توجه به اینکه د. جعفر از قدیم ایام روابط نزدیک و حتی شخصی هم با جلال طالبانی و دیگر رهبران کومه له رنجبران کردستان عراق داشت؛ اما تحقیقات هیچ‌گونه نشانی از دخالت و دست داشتن دولت عراق را چه بصورت مستقیم یا غیرمستقیم از این حادثه برای ما ثابت نکرد.

فاجعه حلبجه و تراژدی گردان شوان

یک تصویر کلی و کرنوگرافی از ماجرا

بهار سال ۱۹۸۸ جنگ ایران و عراق به پایان خود نزدیک می‌شود. هر دو طرف جنگ به این نتیجه می‌رسند، که بعد از هشت سال جنگ پیروزی برای هیچ کدام در تصور و در دورنما نیست. اما هر کدام تلاش می‌کنند، که در لحظات پایانی جنگ امتیاز بیشتری از طرف مقابل نصیب خویش سازد. جنگ حلبجه و برنامه حمله به آن با چنین هدف و نیتی از جانب ج. اسلامی طراحی و برای آن برنامه ریزی می‌شود. ج. اسلامی با مهارت خاصی از نیروهای اپوزسیون عراقی و بویژه احزاب اپوزسیون کردستان عراق، برای رسیدن به اهداف خود نهایت استفاده را از نیروهای مسلح آنها می‌برد. مشخص تر اتحادیه میهنی (ینک) و حزب دموکرات کردستان عراق (پدک)، و چند جریان کوچکتر که در آن هنگام در یک جبهه مشترکی با اسم "جبهه کردستانی" باهم متحد شده بودند، در حمله به حلبجه مستقیماً شرکت داشتند. بجز نیروهای فوق افراد مسلح اپوزسیون عراقی موسوم به "بدر" که از جانب ج. اسلامی آموزش دیده بودند در حمله حلبجه شرکت داده می‌شوند.

شایعه تمرکز نیروهای ج. اسلامی در مناطق مرزی وجود داشت؛ اما از چند و چون و محل دقیق آن اطلاعات آنچنانی نداشتیم. بعداً معلوم شد رژیم برای فریب نیروهای عراقی و دور نگهداشتن این نیروی بزرگ از انظار، آنها را در مناطق مرزی نزدیک به قصر شیرین و مناطق روستاهای "ثلاث و باوجانی" متمرکز و آماده ساخته بود. این نوع شایعات مدام وجود داشتند شاید هم به این دلیل کمتر جدی گرفته می‌شدند نیروهای ما که در شهرک بیاره مستقر بودند، با توجه به شایعات فوق در حالت آماده باش کامل بودند تا در صورت وجود و امکان چنین حمله‌ای مطابق سیاست کومه‌له مبنی بر عدم شرکت در چنین جنگ‌هایی بلافاصله منطقه را تخلیه کنند.

روز ۲۲ اسفند، شوکی خیرآبادی فرمانده گردان شوان که برای جلساتی به نزد کمیته ناحیه سنندج به "چناره" محل استقرار این کمیته رفته بود؛ با توجه به شایعات فوق به نزد گردان شوان در بیاره برمیگردد. در اینجا این را اضافه کنم که من همراه با یکی دیگر از اعضای ک.م. کومه‌له، ابراهیم محمدی (مینه شهم) برای مأموریتی در سلیمانیه بودیم عصر روز ۲۳ اسفند تصمیم گرفتیم که به منظور سرکشی و کسب اطلاع از اوضاع به بیاره برویم. در مسیر راه در نزدیکی شهرک سید صادق با بسته شدن جاده بر اثر توپ باران شدید پل مشهور به "زلم" روبرو شدیم. نزدیک ۲ ساعت در انتظار باز شدن راه ماندگار شدیم راه کماکان بسته بود ناچار تصمیم گرفتیم که به سلیمانیه برگردیم، تا روز بعد با باز شدن این مسیر به بیاره برویم. روز بعد صبح زود پیامی از جانب کمیته مرکزی دریافت کردم که ج. اسلامی به منطقه حلبجه حمله کرده و از من خواسته بودند فوری به نزد آنها برگردم.

روز ۲۴ اسفند ج. اسلامی با پیش‌قراولی نیروی اپوزسیون کرد عراق حمله وسیعی را از چندین محور به منطقه حلبجه آغاز نمودند. گردان شوان صبح زود همان روز به محض کسب اطلاع از حمله با مطلع ساختن کمیته ناحیه سنندج و ک.م. کومه‌له منطقه را ترک نموده و به طرف شهرک دوجیله "سیروان" در جوار حلبجه عقب نشینی می‌کنند. این عقب‌نشینی در کمال آرامی و بدون هیچ اتفاق و درگیری و به گفته بازماندگان این حادثه با روحیه بسیار بالا و با خواندن سرودهای رزمی توأم بوده است. این‌ها را می‌گویم تا یک تصویر واقعی و عینی از روزها و لحظه‌های اول جنگ داشته باشیم؛ چنانچه اتفاقات غیرمترقبه در دو روز پایانی جنگ پیش نمی‌آمدند، عقب‌نشینی نیروهای ما با مشکلات جدی روبرو نمی‌شد. فاکتورها و اتفاقاتی که برای هیچ‌کسی قابل پیش‌بینی نبودند.

برای عقب‌نشینی نیروهای ما دو مسیر یا دو آلترناتیو وجود داشت مسیر اول عبور از منطقه اطراف پل زلم بود که اطلاع حاصل شده بود که همان روز تحت کنترل نیروهای ج. اسلامی درآمده و پل را منفجر کرده بودند در نتیجه عبور از مسیر کوهستانی آنجا با توجه به اشغال آن توسط ج. اسلامی بدون راهنما و کمک کار فوق‌العاده دشوار و با ریسک بسیار بالایی همراه بود. مسیر دوم عبور از رودخانه سیروان بود که تصور این بود ج. اسلامی هنوز به آن دسترسی نیافته است، و با کمک گرفتن از ارتش عراق عبور از این رودخانه ممکن و آسان خواهد بود.

ک.م. کومه‌له از همان لحظه اول عقب‌نشینی از بیاره ارتباط مستقیم با گردان شوان نداشت؛ چرا که ارتباط تنها از طریق بی‌سیم بزرگ "راکال" برقرار میشد، و در چنین شرایطی این کار مقدور نبود. اما مرتب از طریق کمیته ناحیه سنندج که با بی‌سیم کوچک دستی "اف-ام" با گردان شوان ارتباط داشت، در جریان اوضاع و تصمیم‌گیری‌ها بود؛ و تمام امکانات تشکیلات را برای امر عقب‌نشینی بسیج و بکارانداخته بود گردان شوان شب ۲۴ اسفند در شهرک سیروان در انتظار فراهم شدن ملزومات عبور از آب رودخانه سیروان منتظر می‌ماند. این ملزومات بیش از هر چیز شامل موافقت ارتش عراق و استفاده از چند قایق کوچک بود.

تا اینجا ارزیابی و برداشت همه‌ی ما این بود که عقب‌نشینی و خارج شدن گردان شوان از منطقه با توجه به فراهم شدن ملزومات و کوتاه بودن مسیر (شهرک دوجیله تا رودخانه پیاده کمتر از دو ساعت بود) کار شاق و سختی نخواهد بود.

روز ۲۵ اسفند ما با اوضاع جدیدی روبرو می‌شویم؛ ارتش عراق بدون کوچک‌ترین مقاومتی در تمام جبهه‌ها عقب‌نشینی میکند، و دچار هزیمت می‌شود. دولت عراق برای جبران این شکست خود تصمیم به بمباران وسیع شیمیائی کل منطقه و خصوصاً شهر حلبجه می‌گیرد. چنین اقدام غیرمترقبه و غیرپیش‌بینی شده‌ای که منجر به کشته شدن و مرگ پنج هزار نفر و مسموم و زخمی شدن بیش از ۷ هزار نفر دیگر از مردم شهر و منطقه میشود، نیروهای ما را که در مرکز این اتفاق قرار داشتند، با وضعیت بسیار پیچیده و سختی روبرو میکند. هرچند گردان شوان بجز چند نفر و تعداد معدودی که دچار مسمومیت می‌شوند، بقیه از آسیب این اقدام جنایت‌کارانه در امان می‌مانند؛ با این وجود وضعیت پیش‌آمده کل حرکت و برنامه عقب‌نشینی را با شرایط سختی روبرو می‌سازد. بخصوص کمک گرفتن از مردم و پیدا کردن راهنما با توجه به عدم آشنائی به منطقه به یک مشکل جدی تبدیل میشود. از طرف دیگر کمک گرفتن از ارتش عراق در چنین وضعیتی که دچار هزیمت شده بودند، کار سهل و آسانی نبود.

در چنین شرایط سختی ما نا امید نبودیم، و تشکیلات تمام نیرو و امکانات را بکارانداخته بود، تا هرچه زودتر رفقای گردان شوان را از این مهلکه دور کند. بویژه کمیته ناحیه سنندج و کمیته آسوس (این کمیته که در شهر سلیمانیه مستقر بود بخشی از روابط دیپلماتیک کومه‌له با دولت عراق را اداره میکرد. مسئول آن مظفر محمدی یکی از اعضای ک.م. بود) با هماهنگی کامل خود لحظه به لحظه در تلاش بودند که هر چه زودتر این عقب‌نشینی را به سرانجام برسانند.

روز ۲۵ اسفند همزمان با تاریکی هوا گردان شوان از شهرک محل استقرار خود دوجیله (سیروان) بطرف رودخانه سیروان که مسافت آن دو ساعت پیش‌بینی شده بود، حرکت می‌کنند. بعلت مسموم شدن تعدادی از آنها و عدم آشنائی با منطقه و همراه نداشتن راهنما در نتیجه گم کردن مسیر راه با خستگی زیاد بعد از پیمودن حدود هفت ساعت هنوز به مقصد نرسند؛ و تصمیم می‌گیرند در محلی (بعدها معلوم شد کمتر از

۲۰ دقیقه از رودخانه فاصله داشته است) ماندگار شوند. در آنجا منتظر می‌مانند تا با راهنمایی و هماهنگی نیروئی که برای کمک آنها به محل رودخانه سیروان رفته بودند، به مسیر خود ادامه بدهند.

عصر همان روز ۲۵ اسفند هم‌زمان با تاریک شدن هوا یک واحد کمکی (۵ نفره) که راهنما و آشنا به منطقه همراه داشتند با استفاده از قایق کوچکی که از ارتش عراق کمک گرفته بودند، به آنطرف رودخانه می‌روند، تا به گردان شوان ملحق شوند. بی‌خبر از اینکه یک واحد از نیروی دشمن در آنطرف رودخانه حضور دارد، و در آنجا کمین کرده است. این واحد دشمن به محض نزدیک شدن قایق به ساحل بطرف آن تیراندازی میکند. در نتیجه چهار نفر از آنها جان‌باخته و نفر پنجم که مسئول و فرمانده آنها بود، به اسارت گرفته میشود.

بنظر میرسد که حضور این واحد دشمن در عمق و پشت جبهه نیروهای عراقی واحدی کوچک بوده و وظیفه و مأموریت آن مخفیانه دیدبانی و نظارت بر تحرک نیروهای ارتش عراق بروی رودخانه سیروان را بعهدده داشته است. طبق اظهارات متعاقب فرد دستگیر شده هم تعداد واحد فوق ۱۲ نفر بوده است.

با به کمین افتادن و جان‌باختن واحد کمکی و اسارت فرمانده آنها اوضاع وارد فازی جدید و عقب نشینی را با شرایط دشوارتر و پیچیده‌تری روبرو می‌سازد. تا قبل از این اتفاق با وجود حوادث غیرمترقبه بمباران شیمیائی و آشفته شدن وضعیت منطقه هنوز شانس عقب نشینی گردان شوان بالا بود. اما با حادثه فوق عقب نشینی باموانع بسیار جدی تری روبرو میشود.

در چنین شرایط و موقعیتی برگشتن گردان شوان به شهرک سیروان یا هر جای دیگری با توجه به اشغال منطقه توسط ایران و وضعیت اسفباری که مردم داشتند، کار منطقی و درستی نبود. تنها راه ماندگار شدن گردان شوان در مخفی گاه در طول روز و تلاش برای عبور از رودخانه با تاریک شدن هوا بود.

در طول روز ۲۶ اسفند گردان شوان در محل اختفای خود در مسافتی کمتر از ۲۰ دقیقه از رودخانه سیروان منتظر تاریک شدن هوا می‌مانند، تا تلاشی دوباره برای عبور از مسیری کمی متفاوت با راهنمایی و هماهنگی نیروی کمکی در آنطرف رودخانه صورت بگیرد.

عصر همان روز ۲۶ اسفند حدود ساعت ۳ بعدازظهر مخفی گاه آنها کشف و توسط نیروی بسیار زیادی محاصره و از چندین طرف به آنها حمله میشود. در این درگیری نابرابر درحالی‌که تعدادی از رفقای گردان شوان مسموم بودند و در محلی که حتی امکان سنگر گرفتن برای آنها دشوار بود، جان‌فشانی کم سابقه‌ای از خود نشان می‌دهند و حماسه پرافتخاری را از خود بجا می‌گذارند. ۵۴ نفر از آنها جان‌باختند، ۱۲ نفر زخمی و اسیر می‌شوند؛ که جلادان ج.اسلامی آنها را بعداً اعدام نمودند. ۲ نفر هم جان سالم به‌در می‌برند. تا اینجا این کل حوادث و اتفاقاتی بود، که این توضیحات مختصر میتواند تصویری تا حدودی روشن از ماجرا به خواننده بدهد.

ارزیابی کوتاه از فاجعه!

طبیعتاً سئوالی که برای هرکسی که چنین رویداد فاجعه‌آمیزی آزارش میدهد، این است که آیا این سرنوشت محتومی بود، که این رفقای ما دچارش گردیدند؟ آیا امکان جلوگیری از چنین اتفاقی امکان پذیر بود؟ چگونه و به چه شکلی میشد از آن جلوگیری کرد؟ اشکال در کجا بود؟ چه عواملی موجب چنین فاجعه‌ای گردید؟ کدام یک از این عوامل نقش اصلی و تعیین کننده در پیش آمدن آن داشتند؟ آیا اشتباهی در کار بود که می‌شد از آن پرهیز کنیم؟ خلاصه سؤالات بیشماری در ذهن انسان مطرح میشوند که جواب دادن به همه‌ی آنها کار آسان و ساده‌ای نیستند.

در دو سطح کلی میشود به این مسئله پرداخت. بررسی سیاست‌ها و تاکتیک‌ها همراه با عمل کرد و پراکتیک آن مقطع تشکیلات، میتواند به درجه‌ای به چنین سؤالات و ابهاماتی جواب بدهد.

عمل کرد و پراتیک تشکیلات

یکی از موارد عملی سیاست کومه‌له این بود: ترجیح داده میشد که نیروهای ما در مناطق مرزی مستقر شوند. این سیاست به معنی این بود که ما اساساً در مناطقی خواهیم بود که حتی‌المقدور زیر تسلط نیروهای عراقی نباشد و بیشتر در عمل تحت کنترل نیروی اپوزیسیون کردستان عراق و مشخصاً اتحادیه میهنی قرار داشته باشد. این مسئله سیاستی بود، که قاعدتاً به درجه‌ای خطراتی را متوجه نیروهای ما میساخت، و تشکیلات به آن واقف بود و آگاهانه پذیرفته بود.

تا آنجا که به حضور ما در شهرک بیاره زیر تسلط ارتش عراق مربوط میشود، ما بعد از جنگ با حزب دموکرات در منطقه اورامان-نوسود و شوشمی- عملاً امکان ماندن در آنجا را نداشتیم. قبلاً نیروهای ما در آنجا مقرر داشتند، و ناچار به داخل خاک عراق عقب‌نشینی کرده بودند. مدت‌ها بعد با کسب اجازه از دولت عراق واحدهائی از نیروهای ما در محلی نزدیک به این شهرک مستقر میشوند.

فاکتور اصلی چنین تصمیمی یعنی استقرار این نیروها در آنجا استفاده و پخش نیروهای نظامی ما در مناطق مرزی ایران و عراق بود، منطقه‌ی فوق یکی از مناطق مرزی محسوب میشد. همزمان استفاده از این مناطق مرزی برای شناسائی مسیرهای عبور نیروی ما به داخل خاک ایران که در آن مقطع به دلیل جنگ ایران و عراق عبور از مرز به مشکل بسیار جدی برایمان تبدیل گشته بود، اشغال شدن کل مناطق مرزی و مین‌گذاری شدن آنها توسط ج.اسلامی عملاً ما با شرایط فوق‌العاده سختی برای عبور نیروهایمان از کلیه مناطق مرزی برای فعالیت در داخل مواجه بودیم. برای پیدا کردن مسیرهای عبور همیشه احتیاج به کشف مسیرهای جدیدی داشتیم، یکی از دلایل حضور مجدد ما در منطقه مذکور به دلیل همین ضرورتها و در امتداد سیاستی بود که توضیح داده شد. حضور نیروی ما در این منطقه برعکس تصور رایج برای ادامه فعالیت در منطقه‌ی اورامان نبود، چرا که در مدت استقرار این نیرو در آنجا حتی یک مورد، یک واحد کوچک چند نفره هم برای حضور در شهرها و منطقه اورامان (پاوه-نوسود-نودشه-روانسر...) فرستاده نشدند. اساساً ترکیب واحدهائی که در آنجا مستقر بودند هم گویای این امر است که حضور این نیرو در آنجا برای چنین کار و وظایفی مدنظر نبوده است.

نکات فوق برداشت شخص من از کل این ماجرا است چرا که من در حقیقت به هنگام این تصمیم‌گیری برای استقرار این نیرو حضور و شرکت مستقیم نداشتم؛ حتی در هیچ کدام از درگیری‌ها با حدکا در منطقه اورامان هم حضور نداشتم. این توضیح من بدین معنی تلقی نشود، که گویا من مخالف استقرار نیروهایمان در بیاره بوده باشم، به هیچ وجه نه من و تا آنجائی که من مطلع باشم هیچ کس دیگری با آن و در آئتمان از زاویه "نامن بودن منطقه" مخالفتی نکرد؛ و من توضیح خواهم داد، که علت ضربه خوردن نیروهای ما نه صرف استقرار ما در بیاره بلکه دلایل دیگری دارد، که احتیاج به بررسی دقیق‌تری دارد.

این باور وجود دارد، که گویا نفس حضور نیروهای ما در شهرک بیاره موجب چنین فاجعه‌ای گردیده است؛ و استقرار این نیرو در آنجا در اساس کار درستی نبوده است. چنین قضاوتی هر چند ظاهراً و منطقی‌تاً بعد از این حادثه می‌تواند درست بنظر برسد؛ اما در واقعیت امر این جوابی نیست که کل حقیقت ماجرا را روشن کند. بررسی پروسه‌ی عقب‌نشینی و مراحل مختلفی که از زمان شروع جنگ تا وقوع حادثه که به آنها اشاره رفت، به وضوح نشان می‌دهد که سرنوشت گردان شوان محتوم به وضعیتی نبود که گرفتار آمد.

موقعیت شهرک بیاره در داخل خاک عراق، در قیاس با شهرک و روستاهای (نوسود و شوشمی، قلاگا، و هانه‌گرمله) در داخل خاک ایران که حزب دموکرات در آنجا مقرر داشتند، همچون پشت‌جبهه محسوب میشد. با وجود این نیروهای این حزب توانستند عقب‌نشینی نکنند. این عقب‌نشینی آنها توأم بود با درگیر شدن با نیروهای ج.اسلامی که آنها هم از حمله دشمن غافل‌گیر شده بودند. به قول یکی از مسئولین آنها تنها با شلیک گلوله آر بی جی بطرف مقر آنها در "هانه‌گرمله" متوجه حمله دشمن میشوند. و نیروهایشان در چندین جبهه با نیروهای ج.اسلامی رو در رو و درگیر جنگ می‌شوند؛ و در یک درگیری سخت مجموعاً ۱۰ نفر از افراد حزب دموکرات ۴ کشته و ۶ نفر زخمی میشوند.

در ارتباط با حزب دموکرات و مسیری که توانسته بود نیروهایش را از منطقه خارج کند، به گفته‌ی یکی از مسئولین آنها "جعفر حامدی" در دیداری که بعداً با من داشت، این را مطرح ساخت گویا در مسیر عقب نشینی در همان روز اول در نزدیکی شهرک "عنب" شوکی را ملاقات نموده است. به شوکی پیشنهاد داده است، تا نیروهایشان همراه با گردان شوان از مسیر اول یعنی اطراف پل "زلم" و کوه‌های دور و بر آن عقب بکشند. اما شوکی نپذیرفته است. من در جواب به ایشان اظهار بی اطلاعی کردم چرا که ک.م کومه‌له با شوکی ارتباط مستقیمی نداشت. غیر مستقیم هم ما از چنین پیشنهاد احتمالی مطلع نشدیم. اگر چنین پیشنهادی هم مطرح شده باشد، در شرایط روز اول جنگ که هنوز ارتش عراق دچار هزیمت نشده، و هنوز بمباران شیمیایی صورت نگرفته بود، انتخاب عبور از رودخانه سیروان در قیاس با مسیر اشغال شده پل زلم خطر رو در رو شدن با دشمن کمتر بود. علاوه بر این روابط ما با ح.د در آن مقطع عادی نبود. ما در حال جنگ بودیم گرچه عملاً دو طرف پذیرفته بودیم که در خاک عراق از جنگ و درگیری پرهیز کنیم اما اعتمادی در بین ما نبود. از این لحاظ نمی‌توان گفت که شوکی در چنین موقعیتی تصمیم نادرستی گرفته است.

بمباران شیمیایی منطقه و کشتار جمعی بیش از پنج هزار نفر در آنجا فاکتور بسیار تعیین کننده و مهمی در پروسه عقب نشینی نیروهای ما بود؛ که غیر قابل پیشبینی و خارج از اراده ما بود. اگر کسی این واقعیت را نادیده بگیرد، و فقط بر حضور نادرست نیروهای ما در بیاره انگشت بگذارد، نمیتواند جواب کنکرت به چگونگی سیر اتفاقات و رویدادها و رخ دادن این تراژدی داشته باشد. همزمان علاوه بر این‌ها سئوالی که ذهن جستجوگر هر انسانی را متوجه آن میکند، این است که آیا کشف مخفی گاه گردان شوان در لحظه آخر تصادفی بود؟ آیا اگر مخفی گاه آنها لو نمی‌رفت، با توجه به فاصله بسیار نزدیکی که با رودخانه داشتند، و فراهم بودن ملزومات لازم عبور از رودخانه سیروان، کماکان غیرممکن بود؟

ما جواب این سئولات را به هنگام برگشتن نفر باقیمانده از واحد پنج نفره که بعد از ملحق شدن مجدد وی به تشکیلات (فرد مذکور بعد از اسارت از جانب وزارت اطلاعات ج.اسلامی با گرفتن تضمین لازم و کافی برای هم کاری مجدداً به صفوف کومه‌له برگردانده شده بود) در جلسه ای با حضور چهار نفر از کمیته رهبری وقت کومه‌له (ابرهیم عزیزاده، عمر ایلخانی زاده، کورش مدرسی، عثمان روشن توده) که با ایشان در اردوگاه گولان داشتیم، گرفتیم بطور واضح و روشن برای همه ما معرزه و مسلم گردید که وی همان لحظه اول دستگیری با توجه به شرایط و لحظات دشوار و سخت و سرنوشت سازی که در آن قرار می‌گیرد، برای نجات خویش آمادگی خود را برای همکاری با آنها اعلام نموده و خود را در اختیار آنها گذاشته بود. این را ابرهیم عزیزاده دبیر کمیته مرکزی در جلسه‌ای، همان وقت به تشکیلات اعلام نمود. اما به دلایل انسانی در آن هنگام برای جلوگیری از فشار بیشتر به شخص مذکور از توضیح جزئیات خوداری کرد. به همین دلیل هم تشکیلات وی را محاکمه نمود و تنها بلافاصله به اخراج فوری وی از تشکیلات اکتفا گردید.

در مجموع ارزیابی من از کل این ماجرا این است که اساساً اشکال نه در سیاست و پراتیک و نه حتی مشکل اصلی در استقرار این نیرو در این منطقه، بلکه اشکال و ایرادی که وجود داشت از جانب تشکیلات کم توجهی و جدی نگرفتن اخبار و شایعات در مورد حمله احتمالی رژیم به این منطقه بود. به موقع قبل از حمله ج.اسلامی منطقه تخلیه نگردید در واقع بجای برگشتن شوکی به نزد گردان شوان می‌بایستی گردان شوان به نزد شوکی آورده میشد. در اینجا برای ثبت در تاریخ به این نکته هم اشاره بکنم که هیچ گونه اطلاعاتی چه رسمی یا غیررسمی، چه از طرف مرکزیت یا سطوح دیگر اتحادیه میهنی یا دیگر نیروهای شرکت کننده در این جنگ مطلقاً به تشکیلات کومه‌له داده نشد و هیچ کمکی هم به ما نکردند با توجه به غافلگیری و کشته و زخمی شدن بیش از ۱۰ نفر از حزب دموکرات خود بیانگر این است که حتی آنها هم از حمله اطلاعی نداشتند و هر نوع صحبتی در این زمینه از جانب نیروهای اپوزسیون کرد عراق (ینک و پدک) بعد از حادثه حلبجه به جز توجیه برای رفع مسئولیت در قبال این فاجعه نیست .

خارج از هر نظر و تحلیل یا ارزیابی متفاوتی که ممکن است پیرامون این اتفاق تاریخی وجود داشته باشد در این شکی نیست که مسببان اصلی این فاجعه و نسل کشی شهر حلبجه و مردم منطقه در درجه اول دولت‌های جنایتکار ایران و عراق و همکاران و عوامل و دار و دسته‌های وابسته به

آنها هستند! احزاب اپوزسیون کرد عراق هم با شرکت و همکاری مستقیم خود در این حمله و ایستادن در کنار نیروهای ج.اسلامی در بوجود آمدن این فاجعه و مصیبت‌های ناشی از آن که به مردم منطقه وارد گردید به سهم خود به نوعی خطا کار و سهیم هستند این نیروها تا به امروز هم تراژدی گردان شوان را به مثابه بخشی از قربانیان، در مستندات و مرسومات رسمی فاجعه حلبجه به حساب نمی‌آورند و آنرا نادیده می‌گیرند.

سیاست و تاکتیک‌های ما

کومه‌له به مثابه بخشی از حزب کمونیست ایران از همان اوایل ورود به خاک کردستان عراق سیاست شفاف و روشنی را در ارتباط با چگونگی حضور نیروهای خود در داخل کردستان عراق تعیین نموده بود. سیاستی که تا آنجا که من مطلع باشم، هیچ کسی چه در سطح رهبری و چه در سطح بدنه تشکیلات با آن در آزمون مخالفتی نداشت.

سیاست ما در کلیت خود در قبال جنگ ایران و عراق محکوم نمودن آن و عدم حمایت از دو طرف جنگ بود. با وجود این ما با دولت عراق روابط دیپلماتیک برقرار کرده بودیم. کمک‌های مادی و تسلیحاتی هم دریافت می‌نمودیم. اما این کمک‌ها هیچ قید و شرطی در بر نداشت. تنها تضمینی که ما کرده بودیم این بود که این کمک‌ها را علیه آنها بکار نگیریم. هیچ وقت از لحاظ رعایت اصول و پرنسب‌های سیاسی ما با دولت عراق وارد همکاری‌های سیاسی، اطلاعاتی و نظامی نشدیم. هر نوع اقدامی علیه اپوزسیون و مردم عراق برای ما خط قرمز محسوب میشد. برای پیش برد چنین سیاستی، جریان ما تصمیم گرفته بود آگاهانه با قبول شرایط سخت‌تر و امنیت کمتر به آن پایبند بماند. حضور ما در مناطق مرزی و پرهیز از رفتن به مناطق عمق تحت تسلط دولت عراق بازتاب و نتیجه چنین سیاستی بود. دولت عراق بارها مستقیم یا غیرمستقیم به ما فشار می‌آورد، تا ما از این سیاست عدول کنیم. و در مناطق عمقی‌تر زیر تسلط آنها مقر و اردوگاه داشته باشیم. اما این امر برای حزب و تشکیلات ما پذیرفته نبود.

اردوگاه و مقرات ما بارها توسط هردو دولت ایران و عراق مورد حمله واقع گردیدند. مقرات مرکزی ما در "مالومه" با اسلحه‌های سنگین توپ باران شدند و چند نفر از کادر و پ.م ما جانباختند. بمباران شیمیایی مقرات مرکزی ما در "بوتی" توسط دولت عراق که در آنجا هم موجب جانباختن تعداد زیادی از کادرهای برجسته و پ.م کومه‌له گردید (هر چند به ما گفتند اشتباه بوده، اما تردیدی در میان ما وجود نداشت که این کار عمده‌ی صورت گرفت) این بمباران درست به هنگام برگزاری کنگره ششم کومه‌له بود که اکثر کادرهای رهبری و اصلی تشکیلات در آنجا حضور داشتند. با وجود این کسی را وادار به تجدید نظر از این سیاست ننمود. در آن مقطع زمانی هنوز هیچ اختلاف نظری در حول و حوش کنگره ششم و بمباران بوتی در حزب و تشکیلات وجود نداشت.

پایبند ماندن به این سیاست‌ها و پرنسب‌ها برای جریان ما مهم و حیاتی بود. در صورتی که هم اپوزسیون ایران نظیر مجاهدین و اپوزسیون عراقی ینک و پدک هیچ حد و مرزی را در همکاری با این دولت‌ها رعایت نمی‌کردند. این کار آنها از مرز خیانت نیز عبور کرده بود. و در مواردی به جنایت هم کشیده بود از جانب این دولت‌ها علیه اپوزسیون کشور مقابل هم بکار گرفته می‌شدند. برای ما به هیچ وجه و در هیچ شرایطی پذیرفته نبود که همانند نیروهای فوق به پیش‌قراول ارتش و نیروهای این کشورها تبدیل شویم، و یا عمل کنیم. یکی از افتخارات جریان ما پرهیز از چنین سیاست و اعمالی با تحمل و تقبل شرایط به مراتب سخت‌تر و دشوارتری بود.

امروز از جانب گرایش‌ها و جریانات گوناگون، ایراداتی به سیاست‌های کومه‌له در آن دوران مطرح میشود. بعضی‌ها از موضع راست و ایران پرستانه و شوونیستی، کومه‌له را به همکاری و هم‌دستی حکومت بعث عراق متهم می‌سازند که جای تأمل و توجه چندانی نیست. واقعیت‌های سخت آن دوران خلاف چنین ارزیابی و قضاوتی را نشان میدهند. عده‌ای دیگر که از موضعی به ظاهر چپ از سیاست حزب کمونیست ایران و کومه‌له در آن دوران ایراد می‌گیرند و به نوعی تلفات آن دوران را ناشی از اتخاذ نادرست سیاست ارتباط و نزدیکی با جریانات اپوزسیون کردستان عراق می‌دانند، اما نمی‌توانند آلترناتیو درستی در مقابل آن قراردادند. در مقابل سیاست آن دوران تشکیلات بجز رفتن زیر چتر و کنترل دولت عراق و در عمل قبول همان شرایطی که جریانات دیگر پذیرفتند (البته تلفات جریاناتی هم که به پیش‌قراول دولت‌های منطقه و وارد همکاری مستقیم با آنها گردیدند کمتر از ما نبود) یا تعطیل کامل فعالیت در آنجا، راه و آلترناتیو دیگری وجود نداشت.

در ارتباط با وجود مناسبات بین کومه‌له با اپوزسیون کرد عراق مشخصاً اتحادیه میهنی که به دستاویزی برای این نوع ایراد گرفتن و نقد به سیاست کومه‌له تبدیل شده است؛ این روابط پنهان و در خفا صورت نمی‌گرفت. از جانب کومه‌له رسماً پیرامون این مسئله با دولت عراق صحبت شده بود. چنین روابطی برای آنها هم ظاهراً پذیرفته شده بود. در نتیجه این دلیل موجهی برای دولت عراق نبود، که با چنین توجیهی مرکزیت کومه‌له را بمباران شیمیایی کند. در برابر چنین قضاوتی این سؤال پیش می‌آید، چرا باید جنایات دولت‌های فاشیست منطقه را به حساب اشتباه بودن سیاست کومه‌له نوشت؟! چرا کومه‌له که قربانی توطئه‌گری اقدامات و اعمال جنایت‌کارانه این کشورها بود، در صندلی اتهام قرار بگیرد؟ ارزیابی من از سیاست‌های آن دوران کومه‌له این است، که این سیاست‌ها کماکان قابل دفاع و در خدمت امر مبارزه و مقاومت در مقابل این دولت‌های فاشیست در منطقه بود. این سیاست به نوعی احساس مسئولیت و هم‌سرنوشتی جریان ما با مبارزات مردم کردستان عراق را منعکس می‌کرد. مردم کردستان عراق نیز روزانه با چنین رنج‌ها و مصیبت‌هایی روبرو می‌شدند. در نتیجه من ایراد جدی و اساسی در آن مقطع تاریخی در این سیاست‌ها نمی‌بینم.

کنگره ششم کومه‌له

کنگره ششم کومه‌له در بهار سال ۱۳۶۷ در اطراف شهر رانیه کردستان عراق در محلی به اسم "بوتی" برگزار گردید. محلی که در همان ایام توسط جنگنده‌های دولت عراق و ایران چندین بار بمباران شد. در یک مورد آن از گازهای شیمیایی استفاده بعمل آمد. که موجب جان‌باختن بیش از بیست نفر کادرهای برجسته و اعضای حزب ما گردید. تعداد بسیار زیادی حدود ۱۰۰ نفر نیز مسموم و زخمی گردیدند. این اتفاق بعد از فاجعه گردان شوان که در بهار سال ۱۳۶۶ اتفاق افتاد بزرگترین ضربه و خسارت سنگینی بود که به جریان ما وارد شد. دولت بعث عراق از برگزاری کنگره و تجمع رهبران و کادرهای اصلی و محل آن اطلاع کامل داشت. هدف از این چنین جنایتی بدون شک ضربه زدن و از بین بردن بخشی از رهبری حزب و کومه‌له و تضعیف آن بود. و در نهایت وادار نمودن ما به تکمیل کردن به سیاست‌های آنها در این شرایط سخت بود.

کنگره ششم یکی از کنگره‌هایی بود که جایگاه ویژه‌ای در کومه‌له پیدا کرد. تغییرات مهمی در استراتژی کومه‌له در قبال جنبش کردستان داد. توجه را از اتکای یک‌جانبه به فعالیت‌های نظامی و اردوگاه به تحولات داخل و درون جامعه و نقش کلیدی و برجسته مبارزات اجتماعی و مدنی در تحقق استراتژی کومه‌له معطوف ساخت. در این کنگره ضمن بررسی و ارزیابی سیر پیشرفت و کمبودهای دوره‌های مختلف فعالیت‌های آن، استراتژی جدیدی را مطرح می‌ساخت؛ که فراسوی محدودیت‌های نظامی و عقب‌نشینی تحمیل شده آن دوران بود. ابراهیم علیزاده نفر اصلی در مطرح نمودن مباحث فوق در کنگره بود. که با م. حکمت در مورد آنها مشورت و توافق کرده بود. حتی به نوعی م. حکمت ایده‌ها و نظرات خود را چه شفاهی و چه کتبی در اختیار ک. م. کومه‌له قرار داده بود. عبدالله مهتدی هم در آن زمان با آنها هیچ‌گونه مخالفتی نکرد. در آن هنگام م. حکمت و ع. مهتدی در کردستان بودند. قرار بود در آن کنگره شرکت کنند. اما هر کدام به دلایل متفاوتی از جمله مسائل امنیتی کردستان را ترک و به خارج برگشتند. هیچ کس دیگری نه در کنگره و نه در بیرون آن کوچکترین سخنی در مخالفت با مصوبات این کنگره بر زبان نیاورد.

با این حال استراتژی مصوب کنگره فوق هنوز تناقضاتی را با خود همراه داشت؛ از یک‌طرف ما نیروی‌های رژیم را اشغالگر می‌دانستیم، و خواهان بیرون کردن این نیروی اشغالگر از کردستان بودیم؛ و این در صورت تحقق عملی آن یعنی تلاش برای یک کردستان مستقل معنی پیدا می‌کرد. از طرف دیگر سیاست ما تلاش در جهت ماندن در چهارچوب جغرافیای سیاسی ایران بود حتی در قطعنامه مصوب آن پیرامون استراتژی کومه‌له در جنبش انقلابی کردستان سخنی از فراندوم و حق مردم کردستان در انتخاب ماندن و یا استقلال مطرح نشد. در همین رابطه برای تحقق این استراتژی بعضاً مرحله بندی‌های غیر واقعی نیز پیش بینی شده بود، که به آنها نمی‌پردازم. در این کنگره صحبتی از طرح و برنامه خودمختاری هم که در کنگره‌های قبلی مطرح و تصویب شده بود، به میان نیامد و هیچ آلترناتیو خاصی هم از قبیل فدرالیسم یا حقوق شهروندی

جایگزین نگردید و مسکوت گذاشته شد. در آن هنگام اختلافات داخل حزب هنوز مطرح و برجسته نبودند. حزب یک پارچه کار و وظایفش را پیش می برد. انتقادات و مباحث آن موقع بیشتر در رابطه با عدم نفوذ حزب در میان طبقه کارگر و تلاش در جهت آنچه گفته میشد "تغییر ریل" دادن فعالیت های کل حزب در چنین جهت و مسیری بود. جهت گیری های کنگره ششم اساساً روی اجتماعی شدن و کارگری نمودن حزب و کومه له متمرکز بود. اسناد و قطعنامه ها و سیاست های مصوب این کنگره بیانگر و گویای چنین وضعیتی هستند. ظاهراً هیچ کسی هم مخالف آنها نبود. یا اگر هم بود، مسکوت بودند. حول و حوش کنگره ششم بود، که آژیتاتورها و مبلغین حزبی در سطوح مختلف و حتی از طرف اعضای ک.م. شعار معروف "کارگران: حزب کمونیست ایران حزب شماست بیاید آنرا فتح کنید!" رو به بیرون و خطاب به طبقه کارگر در ایران و کردستان مطرح می شد. سخنرانی صدیق کمانگر به عنوان یکی از آژیتاتورها و شخصیت شناخته شده در سالگرد حزب با همین شعار خاتمه یافت و در رادیو و دیگر رسانه های تبلیغی حزب و کومه له وسیعاً پخش گردید. شعاری که البته تأثیر و تغییر آن چنانی از لحاظ عملی و پراتیکی در وضعیت و سرنوشت حزب بدنبال خود ایجاد نکرد .

در کنگره ششم بازم به ک.م. و سپس در پلنوم به ک.ر. کومه له انتخاب شدم. و تا هنگام کنار گیری و استعفا در این سمت به انجام وظایف حزبی مشغول بودم. ضرورت بیان این مسئله بدین جهت است که تعهد و پابندی خود را برای تمام مصوبات و تصمیمات اتخاذ گردیده از جانب این ارگان حزبی را تا زمانی که من در این حزب فعالیت داشته ام متذکر و در تقبل مسئولیت آن تاکید نموده باشم

ترور صدیق کمانگر و غلام کشاورز

از بردانگاه تا لارناکا!

با پایان جنگ ایران و عراق ج.اسلامی به منظور پیش گیری و ترس از خطر هرنوع احتمالاتی، قتل عام وسیعی از زندانیان سیاسی را در زندانها راه انداخت و همزمان برنامه های جدی تری برای ضربه زدن هرچه بیشتر به نیروهای اپوزسیون بخصوص در کردستان را در دستور کار خود گذاشت. ترور شخصیت های شناخته شده و اعضای رهبری احزاب سیاسی در آن شرایط جزئی از برنامه و در اولویت کار ج.اسلامی قرار گرفت.

ترور این دو شخصیت برجسته جنبش چپ در ایران و کردستان درست هنگامی اتفاق افتاد که مدتی کوتاه قبل از آن د.قاسملو دبیر کل حزب دموکرات هم از جانب ج.اسلامی در یک توطئه طرح ریزی شده به هنگام مذاکره در وین پایتخت کشور اطریش ترور شده بود و این زنگ خطر جدی بود که نشان می داد در آن شرایط ج.اسلامی هیچ گونه محدودیت و ملاحظه ای برای انجام چنین جنایاتی حتی در کشورهای دیگر قائل نیست و از "بردانگاه" تا "لارناکا" محل این ترورها تا هر گوشه دیگری از دنیا میتواند مکانی برای چنین اعمال جنایتکارانه ای توسط عوامل مزدور و تروریست و وابسته به آن باشد .

در هر دو مورد جان باختن این دو شخصیت برجسته، غلام کشاورز و صدیق کمانگر بیانگر عدم تشخیص دقیق اوضاع خاص آن دوران و کم بود در یافت و دانش درست از تحولات از جانب رهبری حزب بود که می بایستی با درک آن شرایط اقدامات جدی امنیتی جهت خنثی سازی این نوع توطئه ها در دستور قرار می گرفت . همزمان سهل انگاری خود آنها هم در رعایت نمودن ابتدائی ترین مسائل امنیتی و حفاظتی این اتفاقات ناگوار را بدنبال داشت.

در ارتباط با ترور غلام کشاورز سفر به منطقه ای که جولانگاه حزب الله لبنان که وابستگی مطلق آن به ج.اسلامی بر کسی پوشیده نبود کاری بسیار اشتباه بود. ترتیب دادن چنین ملاقاتی آن هم علنی از طریق گرفتن ویزا در سفارت آن کشور در تهران به مراتب نادرست تر بود.

غلام کشاورز (بهمن جوادی) از چهره های شناخته شده ی چپ در ایران، زندانی سیاسی رژیم سابق و از اعضای رهبری حزب کمونیست ایران که برای دیدار خانواده و بستگان نزدیک خود به قبرس سفر کرده بود، در تاریخ ۵ شهریور ۱۳۶۸ در روز روشن در مقابل چشم مادر، همسر و

برادرش توسط عوامل حزب الله وابسته به رژیم در شهر "لارناکا" ترور شد. بعداً معلوم گردید که وزارت اطلاعات رژیم در جریان گرفتن ویزای سفر از کشور قبرس، از جانب خانواده غلام و تعقیب و پیگیری سفر آنها و اطلاع دقیق از برنامه‌ی دیدار طرح چنین اقدام جنایتکارانه‌ای را پی‌ریزی کرده بودند.

همزمان با این ماجرا با فاصله‌ی کوتاهی ج.اسلامی در تاریخ ۱۳ شهریور ۱۳۶۸ اقدام به ترور صدیق کمانگر چهره و شخصیت شناخته شده در میان مردم کردستان ایران نمود. صدیق کمانگر در جریان اتفاقات نوروزخونین سندج در جریان مذاکره با سران رژیم از جمله رفسنجانی رودر رو شده بود. با توجه به شناختی که از وی و نقش جایگاه ایشان داشتند. وی را برای چنین هدفی یعنی ترور انتخاب کرده بودند. در اردوگاه "بردانگاه" در چند کیلومتری شهر رانیه در کردستان عراق محل استقرار رادیو کومه‌له که در آن هنگام مسئول مستقیم آن صدیق کمانگر بود، شخصی نفوذی به اسم عبدالله بادبدست مشهور به "توفیق گرژالی" اهل یکی از روستاهای منطقه سردشت شب هنگام اقدام به ترور وی نمود. از تاریکی شب بهره جست و با توجه به آشنائی دقیقی که از موقعیت صبح العبور منطقه داشت خود را به نیروی دشمن رساند. توفیق گرژالی عامل ترور صدیق کمانگر پ.م کومه‌له بود و قبلاً خود را تحویل رژیم داده بود. اداره اطلاعات رژیم با آموزش دادن و گرفتن تضمین لازم از او بعد از مدتی وی را برای چنین مأموریتی مجدداً به صفوف کومه‌له باز می‌فرستد. پذیرش و قبول وی و از آن مهمتر اعتماد به فرد نامبرده در سپردن مأموریت حفاظت از رهبری یک اشتباه و سهل انگاری غیرقابل انکاری بود.

یاد و نام این یاران، این نخبه‌های برجسته جنبش کمونیستی در تاریخ پیکار ستم‌دیدگان برای همیشه جاودانه خواهد ماند.

در اینجا و در ادامه‌ی این قسمت در نظر دارم، در مورد بحران در حزب و چگونگی شروع و دلایل زمینه‌های آن، نقش و جایگاه کاراکترهای اصلی، پروسه جدائی‌ها و انشعابات در آن دوران و موقعیت تشکل‌های متعاقب را تشریح و رونمایی کنم. و در خاتمه دیدگاه و نظرات خودم را هم پیرامون آنها بیان کنم.

شروع بحران و اختلافات داخلی

بعد از کنگره ششم کومه‌له اوضاع منطقه رو به وخامت گرائید. به پایان جنگ ایران و عراق نزدیک شدیم. این مسئله تشکیلات ما را با شرایط به مراتب سخت‌تری مواجه ساخت. کنگره سوم حزب در راه بود. به دلایل امنیتی برگزاری آن در کردستان عراق مقدور نبود. تصمیم بر این شد، در محل امن‌تری برگزار شود. کشور سوئد برای این کنگره تعیین گردید. اعزام همه‌ی نمایندگان به اروپا مشکل بود. به همین دلیل این کنگره تا فراهم شدن ملزومات آن مدتی به تعویق افتاد. نهایتاً در زمستان سال ۱۳۶۷ این کنگره در منطقه‌ای دور در شمال کشور سوئد در نقطه‌ای کاملاً جنگلی در اطراف شهر "ستورلین" برگزار گردید. در این کنگره مسائل زیادی مورد بحث قرار گرفتند. به اختصار در دو جنبه نظری و عملی بدین گونه بود:

از لحاظ نظری در فواصل بین کنگره دوم و سوم حزب جای‌گزینی بحث کمونیسم کارگری با مارکسیسم انقلابی به میان کشیده شده بود. در واقع بعنوان آلترناتیو فکری و نظری برای شرایط جدید و برای پیشروی حزب در جهت اجتماعی نمودن و کارگری کردن آن مطرح میشد. تحولات زیادی چه در سطح منطقه‌ای و یا جهانی پیش آمده بودند. کنگره میبایستی با بررسی و تحلیل و ارزیابی این تحولات به مصاف آنها می‌رفت. سقوط بلوک شرق و عوارض و عواقب آن یکی از مهمترین مسائل مطرح در مقطع زمانی فوق بود. بحث کمونیسم کارگری علاوه بر وضعیت بحرانی حزب در عین حال جوابی هم به مسائل موجود در سطح جهانی قلمداد میشد. موافقت‌های اولیه با این مباحث در گذشته به تدریج جای خود را به مخالفت داد. در این کنگره و حول و حوش آن عده‌ای از مرکزیت حزب و کومه‌له، این مباحث را تکراری و فاقد ارزش نظری و تئوریک ارزیابی نمودند. آنها معتقد بودند که این نظرات از لحاظ تئوریک هیچ افزوده‌ای به تئوری‌های مارکس در سطح جهانی یا

حتی پیشرفتی در رابطه با مباحث نظری گذشته موسوم به مارکسیسم انقلابی هم در آنها نیست. در این رابطه یکی از اعضای کمیته مرکزی در قالب طنز گفته بود، م. حکمت با طرح این مباحث فکر میکند کلاس "اکابر" دایر نموده است.

از لحاظ عملی حزب و بویژه تشکیلات کردستان در شرایط دشواری قرار داشت. با خاتمه جنگ ایران و عراق و رویدادهای متعاقب آن بخصوص بمباران و توپ باران مقرات و اردوگاه‌های ما از جانب هر دو رژیم ایران و عراق این شرایط سخت‌تر و دشوارتر گردید. برای بیرون آمدن از این شرایط آلترناتیو و راه حل‌های متفاوتی مطرح گشتند. نتایج عملی این راهکارها همراه با مباحث نظری که در بالا به آن اشاره شد زمینه‌ی بروز یک بحران جدی را فراهم آورد؛ و در یک پروسه طولانی به اختلافات و صف بندی‌ها در درون تشکیلات دامن زد

فراکسیون کمونیسم کارگری

کانون کمونیسم کارگری بعد از کنگره دوم توسط منصور حکمت، ایرج آذرین و رضا مقدم در حزب تشکیل شد. اهداف اولیه این کانون تلاش برای تغییر حزب به یک حزب کارگری اعلام گردید. کار و وظیفه‌ای که رهبری حزب از همان روز اول کنگره مؤسس آن را در دستور کار خود داشت. اما در طی سال‌های گذشته در انجام آن نه تنها پیشرفت و موفقیتی حاصل نشده بود، اینک می‌رفت به یک معضل و بحران جدی در صفوف حزب تبدیل شود. با ایجاد و اعلام فراکسیون، یعنی تبدیل کانون به فراکسیون رسمی در اواخر سال ۱۳۶۸ از همان ابتدا طرح سؤالاتی را در صفوف تشکیلات بخصوص رهبری به میان آورده بود. از جمله این که سه نفر نامبرده از اعضای دائمی و همیشه‌ای رهبری در بالاترین سطح یعنی عضو دفتر سیاسی حزب بودند. علاوه بر آن بعد از کنگره دوم حزب تا کنگره سوم دو نفر آنها م. حکمت و رضا مقدم برای مدت طولانی همراه یک نفر دیگر از همفکران آنها هیئت یا کمیته اجرائی حزب را عهده دار بودند. به قول خود م. حکمت تمام امورات اجرائی و عملی حزب هم زیر دست آنها بود؛ و هیچ تصمیم یا مصوبه‌ای بدون تأیید آنها عملی و پیش برده نمی‌شد. در واقع در پیشرفت کارهای حزب و یا برعکس در پروسه عدم موفقیت حزب مسئولیت و نقش مستقیم داشتند. اگر قرار باشد که عدم پیشرفت حزب در این عرصه دلایل داخلی و درون حزبی داشته باشد، در درجه اول کسانی اگر جواب گو باشند، خود آنها باید مسئولیت عدم پیشرفت چنین کاری را بپذیرند. م. حکمت عدم پیشرفت و موفقیت حزب را بیشتر ناشی از توجه نکردن یا به عبارتی مخالفت با مباحث کمونیسم کارگری و سکوت رهبری حزب پیرامون آن می‌دانست. بر این باور بود چنانچه سیاست‌ها و نظرات وی پراکتیک می‌شدند، اوضاع حزب می‌توانست چنین نباشد. ک. م. و رهبری حزب را به همراهی ظاهری و فرمال با این ایده‌ها و سیاست‌ها متهم می‌کرد معتقد بود که رهبری و ک. م. حزب و کومه‌له فاقد سیاست و افق و آلترناتیو مستقل و مشخصی هستند. مشغله‌ها و پراکتیک ک. م. و بطور کلی تشکیلات چیز دیگری و در اساس مغایر با نظرات ایشان عمل می‌کند. بحث فاصله حرف و عمل را به میان کشید، و عدم کارگری شدن حزب را ناشی از وجود و ممانعت گرایش‌های اجتماعی دیگر در صفوف حزب می‌دید. هم‌چنین در این رابطه و در ادامه‌ی آن سؤالات جدی تری مطرح شدند. از جمله اینکه چرا م. حکمت و دو نفر همراه تنها خود را مارکسیست می‌دانند و بجز خود هیچ فرد دیگری از اعضای مرکزیت و رهبری حزب را به صفوف کانون و فراکسیون راه نمی‌دادند. م. حکمت از بیان علنی این مسئله ابائی نداشت، که بگوید با اکثریت رهبری و ک. م. حزب اختلاف جدی دارد. و او آنها را مارکسیست واقعی نمی‌داند. بعد از مدتی کورش مدرسی هم به جمع آنها پذیرفته شد. معلوم نبود معیار پذیرش وی چه بود. صرف نظر از اینکه کورش از لحاظ نظری و تئوریک انسانی اهل مطالعه و صاحب نظر بود ولی چنین پنداشته شد که تاکتیک قبول و جذب وی بیشتر برای جلوگیری و همراه نشدن وی و پیوستنش به جمع مخالفین ک. م. بوده باشد (در آن زمان کورش عضو ک. م. بود)، تا نیاز به استفاده از توانایی‌های وی در ضرورت مقابله با بورژوازی جهانی و تأثیرگذاری در عرصه بین‌المللی. م. حکمت با صراحت می‌گفت که کمونیست واقعی از نظر وی کسی است که امروز در سطح جهانی با تعرض بورژوازی مقابله و در درجه نخست برای یک جریان انترناسیونالیستی تلاش کند. معتقد بود ک. م. و رهبری حزب در چنین نقش و کالبری ظاهر نمیشود و مشغول تشکیلات‌چیزی است. و با طعنه سیاسی به ابراهیم علیزاده گفته بود: "چاق زین" چسبیده است. در تقابل چنین بحثی از جانب مخالفین این سؤال مطرح شد، که سال‌هاست جریان ما به عنوان حزب کمونیست در سطح سراسری مشکل دارد و ما هنوز نتوانسته‌ایم گام یا قدمی جدی در اجتماعی نمودن آن برداریم، چگونه و با کدام امکانات و ملزومات باید برای چنین کار معقولانه و مقبولانه‌ای در سطح بین‌المللی اقدام کنیم. آیا چنین امر مهمی تنها با نوشتن مقاله و طرح مباحث نظری مقدور و شدنی

است. البته حوادث و اتفاقات بعدی هم نشان داد که این جمع فراکسیون نتوانستند در عرصه بین المللی هم تأثیرگذار باشند و جمع خود آنها هم تداوم پیدا نکرد، و نتوانستند در کنار هم بمانند. نه تنها پراتیک متفاوتی از آنچه در آن زمان بود، نشان داده نشد، بلکه خود افراد اولیه فراکسیون بعد از انشعاب درک متفاوت نظری و تئوریک از مسائل پیدا کردند، و راهشان از هم جدا شد؛ به همدیگر همچون مرتد و خائن نگاه کردند. بهر جهت آنچه به آن دوران مربوط است این بود که ایجاد فراکسیون شروع یک انشعاب زودرسی را برای اولین بار در حزب کمونیست ایران کلید زد.

تا آن زمان م. حکمت جزو معدود کسانی بود که در کنگره‌ها تمام رأی شرکت کنندگان را بدست می‌آورد. اما اینک مخالفت با ایشان و سیاست‌هایش بخش قابل توجهی از تشکیلات را در مقابل او قرار داده بود. تعدادی از اعضای ک.م. بویژه ک.ر. کومه‌له بطور علنی در مقابل وی و کانون کمونیسم کارگری ایستاده بود. شخصیت‌های این تقابل در اوایل ابراهیم عزیزاده، جواد مشکی، صدیق کمانگر، عمر ایلخانی‌زاده، و... بودند. هرچند در اوایل من در ارتباط با کمبودهای حزب، بویژه راهکارهای عملی بیرون آمدن حزب از شرایط و وضعیت دشواری که بعد از بمباران‌ها و تلفات ناشی از آنها کل تشکیلات را ظاهراً به دو جناح چپ و راست تقسیم کرده بود؛ در مواردی با جناح چپ احساس همسوئی می‌کردم. اما هنگامی که روند اوضاع و پروسه اختلافات بطور جدی مسئله انشعاب و جدائی را به امری محتمل تبدیل نمود؛ همراه با تعدادی دیگر موضعی آگاهانه غیر جانبدار و تا حدودی بی‌طرفانه را دنبال کردیم - دلیل اصلی در اتخاذ این موضع غیر جانبدارانه این بود: من اختلافات را در حدی که قطبی شده بودند، بزرگ نمی‌دیدم در اساس نه دوست داشتم و نه درست می‌دیدم، که این بحران منجر به انشعاب غیر ضروری در حزب و خصوصاً در کومه‌له بشود. در آن هنگام مخالف هر نوع انشعابی بودم. و آنرا به زیان جنبش چپ و کمونیستی می‌دیدم.

در یک پروسه نسبتاً طولانی جبهه بندی‌های سیاسی و تشکیلاتی در مقابل هم صف آرایی کردند. برعکس آنچه که ادعا می‌شود، گویا این پروسه اختلافات و انشعاب متمدانه بوده است، به شیوه‌ای کم سابقه علیه هم دیگر اتهامات و اعمال سخیفی بکار گرفته شدند. پلنوم ۱۶ ک.م. حزب اوج تصفیه حساب بین این دو قطب درگیر بود. که خود بیان‌گر مناسبات ناسالم و برخورد غیر مسئولانه در قبال کل تشکیلات در شرایط غیر متعارف آن دوران بود.

انشعاب در حزب کمونیست ایران

حزب کمونیست از ابتدای تشکیل تا هنگام انشعاب تنها سه کنگره برگزار کرده بود. در کنگره مؤسس آن در همان روز اول بر کمبود و عدم پیوند و نفوذ در طبقه کارگر ایران در بعد سراسری واقف بود. در کنگره دوم حزب دوباره روی اهمیت حیاتی ضرورت چنین پیوندی صحبت و بر آن تأکید مجدد شد. در کنگره سوم هم طی چندین سال تلاش‌های حزب برای رفع آن به نتیجه نرسیده بود. این مسئله که همزمان و همراه با محدودیت‌های زیادی که برای جنبش کردستان و تشکیلات کردستان حزب پیش آمده بود، این بار کل حزب را با یک بحران جدی روبرو ساخت. راهکارهای رهبری حزب در تمام عرصه‌های نظری، تئوریک و سیاسی در روبرو شدن با این وضعیت مؤثر واقع نگردید. اختلافات داخلی در سطح رهبری بروز علنی پیدا کردند. آلترناتیوهای متفاوتی برای خارج نمودن تشکیلات از چنین وضعیتی مطرح شدند.

م. حکمت در نقش و جایگاه تئورسین اصلی حزب در آن مقطع، بویژه بعد از کنگره دوم، با طرح مباحث کمونیسم کارگری و تشکیل کانون و سپس فراکسیون، آلترناتیو خود را برای خارج ساختن حزب از این بحران مطرح نموده بود. مباحث فوق در حزب و در اوایل پذیرفته شده بودند. اما هم‌چنانکه گفته شد به مرور زمان طرح راهکارهای عملی پیشنهادی م. حکمت برای مقابله و رو در روئی با مشکلاتی که در اثر خاتمه جنگ ایران و عراق بوجود آمده بودند؛ مخالفت ک.ر. کومه‌له و بخشی از تشکیلات را بدنبال خود آورد. طرح و راهکارهای پیشنهادی فوق بیشتر در ارتباط با سبک نمودن تشکیلات، تخلیه‌ی منطقه و انتقال باقیمانده رهبری حزب و کومه‌له به خارج و به اروپا بودند. این راهکارها از جانب تعدادی از اعضای ک.م. و بویژه ک.ر. کومه‌له به هزیمت تعبیر گردید و با چنین پیش‌نهادهایی به شدت مخالفت شد. بعد از طرح این راهکارها مباحثات نظری وی نیز بیشتر و به صورت جدی تری به چالش کشیده شدند.

م. حکمت مخالفت‌های درون تشکیلات را به مقاومت ناسیونالیسم درون کومه‌له در مقابل کمونیسم قلمداد کرد و تشکیلات کردستان را که ک.ک.ر کومه‌له در رأس آن قرار داشت، به مانع اصلی در مقابل بحث‌ها و سیاست‌های مطرح شده‌ی خود ارزیابی نمود. فراتر از آن وی در یکی از سخنرانی‌های خود مخالفت‌های ک.ر.را توطئه‌گرانه و حتی اقدامی ارتجاعی نام گذاشت.

در چنین شرایط و موقعیتی هنگامی که م. حکمت با چنین مخالفت‌های آشکاری روبرو شد، این بار نظراتی متفاوت با آنچه در مورد نقش و جایگاه کومه‌له در کنگره دوم و کنفرانس‌های قبلی گفته بود، مطرح ساخت. اگر در مقطعی نفوذ اجتماعی کومه‌له منصور حکمت را به گفته خودش به "شور و شعف" و امید داشت و بخش سراسری حزب می‌بایستی آنرا الگوی خود قرار می‌داد، از این نوع گفته‌ها به نوعی انصراف داد؛ و به کومه‌له همچون جریانی که تحت نفوذ گرایش ناسیونالیسم درآمده باشد، می‌نگریست و دیگر آن جایگاه سابق را برایش قائل نبود.

در جریان مباحث و اختلافات درونی در یک پروسه نسبتاً طولانی که بسیار تند و بی‌رحمانه هم بودند، نهایتاً م. حکمت به این باور رسید که دیگر حزب کمونیست هم که خود وی یکی از بنیان‌گذاران و تشکیل‌دهندگان اصلی آن بود، ظرف مناسبی برای ادامه مبارزه نیست. اگر زمانی ضرورت تشکیل حزب کمونیست از جانب جریان مارکسیسم انقلابی جوابی به تعرض بورژوازی در ایران بود، هم اکنون این دوران سپری گشته و مارکسیسم انقلابی و حزب کمونیست ایران که از دید وی بیشتر شبیه یک جبهه و ائتلاف بین گرایش‌های مختلف را پیدا کرده بود، دیگر جوابگوی شرایط جدید نبود. باید یک حزب تک بانی جدیدی ساخت که تئوری‌ها و سیاست‌های کمونیسم کارگری که به عنوان ضرورتی در مقابل تعرض بورژوازی جهانی مطرح می‌شدند، در محور کار و برنامه آن قرار گیرد. م. حکمت با چنین هدف و پروژه‌ای همراه با اکثریت از حزب انشعاب کرد. تا آنجا که به انشعاب در حزب کمونیست ایران مربوط می‌شود، زلزله‌ای بسیار قوی در صفوف حزب ایجاد کرد. و این حزب را تا مرز انحلال برد. این اقدام نه تنها ضربه‌ی بسیار بزرگی به این حزب بلکه تضعیف کل جریان چپ را هم بدنبال خود آورد.

حکا و کومه‌له بعد از انشعاب

در پروسه انشعاب جبهه بندی‌ها و جناح بندی‌ها تا حدودی بهم خورد تعدادی از اعضای ک.ک.م که ع.مهتدی هم در میان آنها بود و تا قبل از انشعاب با جناح کمونیسم کارگری همراهی کرده بودند، از انشعاب حمایت نکردند و عملاً به صف جناح مقابل ملحق شدند. نگهداری و بازسازی حزب به اولویت جناح باقیمانده اعضای ک.ک.م تبدیل شد. به هنگام انشعاب صحبت از حفظ تشکیلات کومه‌له به صورت یک جریان و حرکت مستقل و جداگانه مطرح نبود. کسی طرح چنین ایده‌ای را در آن مقطع به میان نکشید. با وجود اینکه حزب کمونیست و تجربه آن عملاً زیر سؤال رفته بود، هنوز حفظ ظاهر این چهارچوب حزبی و محصور نگه داشتن کومه‌له در این قالب به مثابه یک اصل خدشه ناپذیر مورد نظر بود. این در حالی بود که در چنین شرایطی کومه‌له با درس گرفتن از عدم موفقیت تجربه حزب کمونیست ایران می‌توانست واقع‌بینانه عمل کند، و فعالیت آینده خود را بعنوان یک جریان کمونیستی مستقل تحت عنوان "حزب کمونیست کردستان" یا هر اسم دیگری به پیش ببرد. در حقیقت و در دنیای واقعی و از لحاظ عملی هم کومه‌له چیز دیگری غیر از این نبود. این اتفاق نیفتاد. دلیل اصلی این نبود که بازماندگان در حزب کمونیست ایران این واقعیت را نمی‌دیدند که بعد از انشعاب حتی یک نفر از افراد ا.م.ک سابق یا به عبارتی خارج از کردستان در صفوف آن باقی نمانده بود؛ بلکه به نظر می‌رسید دلایل اساسی دیگری داشت. اقدام به چنین کاری به مثابه خالی نمودن عرصه فعالیت در بعد سراسری تلقی می‌شد. یک نوع عقب‌گرد و عقب‌نشینی به حساب می‌آمد. و به نوعی حقانیت پیدا کردن طرف مقابل در انشعاب قلمداد می‌گردید. همزمان در مباحث و جدل‌های درون تشکیلاتی مدام روی این نکته تأکید می‌شد که جناح باقیمانده در حکا خود را متعهد به پیگیری و دفاع از باورهای مشترک تا کنونی می‌داند و طرف مقابل به عدول از آن‌ها متهم می‌شود. بدون تردید در چنین جو و فضایی یعنی در پروسه انشعاب و اختلافات طرح فعالیت مستقل تحت نام "حزب کمونیست کردستان" می‌توانست پشت کردن به این باورهای مشترک و به محلی‌گرایی و ناسیونالیسم تعبیر شود.

ع.مهتدی و ا.علیزاده به مثابه دو کاراکتر اصلی، هر چند تا قبل از آن مخالف سیاسی و در مقابل هم قرار گرفته بودند، نگهداری و بازسازی حزب کمونیست و کومه‌له را بعد از انشعاب عهده‌دار شدند. ا.علیزاده در سمت دبیر اول کومه‌له به کارش ادامه داد. ع.مهتدی هم به دبیر کل ک.ک.م حزب

کمونیست تعیین گردید. بدین گونه حزب کمونیست ایران با وجود اینکه بافت تشکیلاتی آن به کمتر از نصف فعالین و کادرهای کومه‌له در کردستان محدود مانده بود، حفظ و بازسازی گردید. این ائتلاف همانطوری که قابل پیش بینی بود، مدت طولانی دوام پیدا نکرد. ع.مهدی با وجود تلاش‌های زیادی که به خرج داد بویژه با سازمان دادن مجدد نشریه "افق سوسیالیسم" و با درج مقالاتی در آن برای دوره‌ای تمام تلاش خود را برای جلب حمایت مخالفان خود در صفوف داخلی حزب بکار برد. اما کمتر مورد استقبال قرار گرفت. در نهایت با همان جمعی که قبلاً از کمونیسم کارگری حمایت نموده و در حزب مانده بودند و همراهی تعدادی دیگر این بار از زاویه فعالیت مستقل کومه‌له در کردستان و با اتکا به چنین ضرورتی تحت عنوان "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" از حزب انشعاب نمودند. طنز تلخ تاریخ این بود که این جدائی نه در ادامه مواضع و سیاست‌هایی که تا آن هنگام مدافع آن و در افق سوسیالیسم برای آنها مقالات پرحرارتی نوشته بود، و نه حتی از یک زاویه چپی که سیاست‌های رادیکال سابق و گذشته کومه‌له را نمایندگی کند، بلکه از موضع راست صورت گرفت که در نهایت و در عمل طی یک پروسه نسبتاً طولانی ماهیت فعالیت‌های آن از دایره یک جریان متداول چپ و کمونیستی خارج گردید؛ و با چرخش و پذیرش افکار و گرایش ناسیونالیستی هویت جدید خود را با جریان سوسیال دموکراسی بازتعریف نمود. حکا و سازمان کردستان آن یعنی کومه‌له هم کماکان با همان شکل سابق در موقعیتی نسبتاً ضعیف‌تر به کار و فعالیت خود ادامه داد.

تشکیل حزب کمونیست کارگری

در سمینار اول کانون کمونیسم کارگری م.حکمت همزمان با اعلام اهداف اصلی آن مبنی بر تبدیل نمودن حزب کمونیست ایران به یک حزب کارگری، تأکید نموده بود که تحت هیچ شرایطی دست‌بردار این حزب که از نظر ایشان یکی از دستاوردهای بزرگ تاکنونی چپ و طبقه کارگر محسوب می‌شد، نخواهد شد. در یکی از سخنرانی‌های خود در وصف حزب گفته بود: "خطوط و جریانات دیگر در صفوف حزب نه حرفی دارند نه ادعائی، حتی اگر هم داشتند، حزب کمونیست را نمی‌بایست و نباید بدستشان داد". اما بعد از مدتی با بروز و تشدید اختلافات در صفوف حزب و شکل‌گیری مخالفت بیشتر با نظرات و سیاست‌های وی با وجود اینکه هنوز از حمایت اکثریت برخوردار بود، آنرا ترک نمود و دست‌بردار آن گردید.

در زمستان سال ۱۹۹۱ در شرایطی که حزب کمونیست و تشکیلات کردستان آن در یک موقعیت بسیار دشوار داخلی و خارجی قرار داشت، از آن بیرون آمد و انشعاب کرد. وی این کار خود را انشعاب نمی‌دانست، و ظاهراً تنها مبادرت به کناره‌گیری نموده بود. اما تردیدی وجود نداشت که با رفتن وی اکثریت موافق نظرات وی همزمان با ایشان حزب را ترک خواهند کرد. در ماه‌های اواخر همان سال در خارج کشور همراه با تعدادی از همفکران خود حزب کمونیست جدیدی با اضافه نمودن پسوند کارگری را اعلام کرد. این حزب جدید از لحاظ ساختاری و خاستگاه و موقعیت اجتماعی نه تنها مزیتی بر حزب قبلی نداشت، از اعتبار و نفوذ اجتماعی کومه‌له هم محروم بود. کومه‌له‌ای که به گفته خود م.حکمت رشد و نفوذ و قدرت اجتماعی آن مستقیماً به رشد و وجود طبقه کارگر در کردستان مربوط بود. این حرکت و تصمیم وی در حالی بود که کومه‌له با هر کم‌بودی که داشت، تنها بخش اجتماعی و کارگری این حزب بود. هنگامی که در مرحله وقوع جدائی گفت که حاضر است کلید رهبری کومه‌له را به دست صاحبان اصلی آن - از نظر ایشان یعنی ا.علیزاده و ع.مهدی - برگرداند؛ دیگر تردیدی برای کسی باقی نگذاشت که کومه‌له آن جایگاه قبلی را برایش نداشت.

کاملاً واضح بود، که چنین اقدامی هر چه بیشتر آنها را از اهداف کارگری و اجتماعی اعلام شده دورتر می‌ساخت. در حقیقت این حزب تازه تأسیس با وجود حضور تعداد قابل توجهی از کادرهای شناخته شده و با سابقه در آن بیشتر بصورت یک تشکل خارج کشوری تداعی می‌شد؛ تا یک حزب یک‌بنی کارگری که در تفاوت با دیگر احزاب غیر کارگری از جمله حزب کمونیست ایران، رهبران آن از فعالین و رهبران عملی جنبش کارگری در محل کار و زیست تشکیل شده باشد؛ نکته ای که م.حکمت برای تعریف یک حزب کارگری واقعی و در نقد کمبودهای حزب کمونیست همیشه و مرتب در همه‌ی سخنرانی‌ها یا نوشته‌هایش بر آن تأکید مصرانه‌ای داشت. در تشکیل حزب کمونیست کارگری از همان متد و شیوه و روشی بهره گرفته شد، که زمانی حزب کمونیست ایران ساخته شد. در حقیقت ادامه‌ی همان مسیر پیموده شده، تکرار

اشتباهات گذشته و نادیده گرفتن همان کمبودها و تناقضاتی بود، که عدم موفقیت چنین حرکتی از لحاظ عینی و تجربی هم به محک تاریخ خورده بود؛ از این لحاظ آینده آن از همان روز اول تشکیل تا حدود زیادی قابل پیش‌بینی و معلوم بود.

مدتی بعد از تشکیل حزب دو نفر از همراهان اصلی م. حکمت (ایرج آذرین-رضا مقدم) که از همان روز اول فراکسیون کمونیسم کارگری پای آنها امضا کرده بودند، به دلایل متعدد از جمله ادعای فاصله گرفتن حزب از سیاست و پرنسیب‌های اعلام شده‌ی قبلی در ارتباط با موضوعات و مسائل کارگری از حزب فاصله گرفتند و استعفا دادند. زمانی تصور همه از جمله مستعفیان فوق بر این بود که طبقه کارگرایان با طرح شعار دعوت به فتح حزب کمونیست وارد صحنه خواهد شد و به بحران موجود در حزب و جریان چپ خاتمه خواهد داد و این در مورد حزب جدید هم صدق می‌کرد. این اتفاق نیفتاد و تسخیر حزب توسط کارگران امکان‌پذیر نگردید. ظاهراً طرفداران چنین سیاستی مبنی بر انتظار دخالت کارگران در حزب نا امید شدند و استعفا دادند. به نوبه خود این مسئله یعنی به میدان نیامدن طبقه کارگر موجب گردید که م. حکمت هم در بعضی از نظرات و تئوری‌های کلاسیک مارکسیستی در مورد نقش و جایگاه طبقه کارگر در پروسه انقلاب و تصرف قدرت سیاسی تجدید نظر کند؛ که خود م. حکمت از زاویه و نگاه چپ آنها را کفرگوئی، ولی طرفداران وی آنها را افزوده‌های جدید به مارکسیسم وصف کردند. م. حکمت به دلیل اتوریته‌ی ویژه‌ای که در صف طرفدارانش داشت، به درجه‌ای تا زمانی که هنوز در قید حیات بود، توانست از انشعاب و پراکندگی هر چه بیشتر آنها، هر چند محدود جلوگیری کند. اما بلافاصله بعد از مرگ نابهنگام وی هم چنانکه انتظار می‌رفت، حزب کمونیست کارگری نتوانست انسجام خود را حفظ کند. انشعابات متعددی در آن صورت گرفت و به گروه‌ها و سازمان‌های کوچک تبدیل شدند. بدین گونه حزب کمونیست کارگری آن جایگاه مورد نظر را پیدا نکرد. و بحران این تشکل‌ها، که همگی خود را مدافعان خط و سیاست‌های م. حکمت می‌دانند ادامه پیدا کرد؛ و خود این جریان و تشکل‌های وابسته به آن به موضوع بحران چپ اضافه گردید.

تداوم بحران و انشعابات مکرر

با ایجاد بحران و سپس انشعاب اول در حزب کمونیست ایران بعنوان حزب مادر تصور بسیاری بر این بود که بدلیل وجود گرایش‌های سیاسی مختلف در این حزب که موجب انشعاب و تفکیک مسیر راه آنها از هم دیگر گردیده بود، دیگر احتمالاً در آینده بحرانی یا انشعابی در کار نخواهد بود. اما واقعیات و سیر روند و پیشرفت مسیر این جریان‌ها چیز دیگری را نشان داد؛ که درست عکس تصورات و پیش‌بینی‌های فوق بود. نه تنها درک و تشخیص درستی از بحران داده نشد؛ راه حل و راهکارهای درپیش گرفته شده هم نتوانست مشکلات موجود چپ را حل و رو به آینده گامی به جلو برداشته شود.

تا آنجا که به جریان کمونیسم کارگری مربوط می‌شود، حزب یک بنی مورد نظر کارساز و جوابگوی بحران نشد. بجز کناره‌گیری دسته‌جمعی و همزمان تعداد بیشمار کادر- حدود بیش از ۱۱۰ نفر که به "شورش استغفای آوریل" متهم شدند، دو نفر اصلی از بنیان‌گذاران جریان فکری کمونیسم کارگری یعنی ایرج آذرین و رضا مقدم به همراه تعداد معدودی دیگر جریان "اتحاد سوسیالیستی کارگری" را سازمان دادند. بلافاصله بعد از م. حکمت، حزب کمونیست کارگری به دو بخش تقسیم شد؛ که از همان نام استفاده کردند. مدتی بعد یکی از آنها پسوند "حکمتیسم" را به آن اضافه کرد. طی پروسه‌ای بخش حکمتیست هم به دو گروه با همان اسم تقسیم شدند. برای تفکیک دوباره یکی از آنها پسوند "رسمی" را به آن افزود. در بخش باقی‌مانده‌ی حزب کمونیست کارگری هم انشعابی دیگر رخ داد که تعدادی از کادرهای اصلی حزب از جمله آذرما جدی همسر م. حکمت در میان آنها بود؛ اسم "اتحاد کمونیسم کارگری" را برای خود برگزیدند. علاوه بر همه‌ی اینها افراد و محافل کوچکتر چند نفری که از اعضای کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی هم در میان آنها حضور داشتند از جریان حکمتیست جدا شدند و تحت نام‌های مختلف بصورت پراکنده به کار و فعالیت خود ادامه دادند.

در رابطه با حزب کمونیست ایران هم یعنی حزب مادر ابتدا در سال ۲۰۰۰ یک انشعاب تحت نام "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" صورت گرفت، که رهبری آنرا ع. مهدی بعهده داشت. مدتی بعد از آن جریان مذکور هم به دو بخش تقسیم گردید، که جریان انشعابی نام "کومه له زحمتکشان" را برای خود برگزید، و عمر ایلخانی‌زاده در رأس آن قرار گرفت. در صفوف هر دو جریان فوق تعدادی از مرکزیت و

کادرهای اصلی و محافل کوچک دیگری بدون تشکیل گروه یا سازمان کنارگیری نمودند. در حزب کمونیست ایران هم برای بار سوم انشعابی تحت نام "روند سوسیالیستی کومه له" صورت گرفت که گروه فوق حدود بیش از ۱۰۰ نفر از کادرهای قدیمی کومه له با آن همراهی کردند. بعدازمدتی کوتاه در خود این روند انشعابی صورت گرفت که اکثریت این افراد هم از آن کناره‌گیری کردند.

این یک تصویر کلی از سرنوشت و وضعیتی است، که تا امروز جریانات چپ منشعب از صفوف حزب کمونیست ایران پیدا کرده‌اند. علاوه بر موارد جدائی و انشعابات فوق باید به این نکته هم توجه داد که طی پروسه‌ای طولانی تعداد زیادی از اعضای مرکزیت و دفترسیاسی گرفته تا کادرهای سرشناس و برجسته تا دیگر فعالین که بنظر اکثریت صفوف حزب کمونیست سابق را شامل می‌شوند، به دلیل ناراضی بودن از وضعیت و شرایط موجود این تشکل‌ها به صورت منفرد به کار و فعالیت ادامه می‌دهند. وضعیتی که به هیچ وجه نه تنها نمی‌تواند مورد رضایت و خوشایند کسی باشد، بلکه بسیار تأسف بار هم هست

یک اظهار نظر مختصر!

بحران در چپ و جنبش کمونیستی محدود به چپ ایران یا کردستان نیست. امروز این بحران ابعاد جهانی پیدا کرده است. چپ با همه گرایش‌ها و ترندهای فکری متفاوت در گوشه و کنار دنیا که کمونیسم موجود را نمایندگی می‌کند، با یک بحران مزمن و طولانی مدت روبرو است. هر چند تغییرات شگرف جامعه جهانی بیش از هر زمانی تکامل و تطبیق سوسیالیسم علمی را با شرایط جدید ملزم و ضروری ساخته است، اما تا کنون هیچ تحلیل و بررسی عمیق و راه‌گشائی از لحاظ نظری و تئوریک و بویژه از لحاظ سیاسی و پراتیکی که توانسته باشد راه برون رفت از چنین بحران عمیق و گسترده‌ای را نشان بدهد، موجود نیست. و این خلاء بسیار بزرگی است، که کماکان وجود دارد. با وجود این پرداختن به بحران حزب کمونیست ایران و کومه‌له به‌طور مشخص به‌مثابه بخشی از جریان چپ در ایران و کردستان فارغ از این بحران عمومی می‌تواند از اهمیت و جایگاه خاص خود همچون یک تجربه‌ی تاریخی برخوردار باشد.

در یک سطح محدودتری من قبلاً در مورد بحران کومه‌له و تجربه‌ی آن اظهار نظر کرده‌ام. نتیجه‌ی چنین تلاشی جزوه یا کتابی تحت عنوان "چپ در کردستان، یک بازبینی مختصر" بود؛ که در آن به تجربه‌ی حزب کمونیست پرداخته‌ام. در ضرورت چنین کاری تردیدی نیست. این امر مهمی است که باید به‌مثابه یک تجربه تاریخی بدون تعصب به آن پرداخت تا نسل آینده از کمبودها و اشتباهات و دستاوردهای آن در مبارزه پیش‌رو بهره بگیرد. امروز عدم موفقیت این تجربه تاریخی صرف نظر از تمام تلاش‌های صمیمانه و صادقانه‌ای که در گذشته و در این راه انجام گرفت، به‌عنوان یک فاکت و حقیقت عینی غیر قابل انکار است.

در اینجا من بطور مختصر نکاتی را در خصوص بحران و این انشعابات بیان می‌کنم:

در یک سطح کلی پیرامون وضعیت فوق می‌توان به چند نکته اشاره کرد:

سؤال اساسی این است، این همه انشعاب چرا؟! آیا این انشعابات طبیعی بودند. در پاسخ به چه نیازی و در جواب به کدام ضرورت سیاسی، اجتماعی و مبارزاتی چنین انشعاباتی صورت گرفته است؟! من قبلاً هم گفته‌ام به‌جز یک مورد شخصاً نتوانستم دلایل سیاسی حتی عامه‌پسندی را برای توجیه و توضیح آنها پیدا کنم؛ در اکثر موارد انگیزه‌های دیگری مسبب این انشعابات بوده است.

در ارتباط با حزب کمونیست ابتدا به این نکته توجه بدهم که سازمان‌یابی و تشکیل چنین حزبی کاری نیست که تنها با اراده گرائی بدون توجه به ملزومات و شرایط سیاسی و اجتماعی محیطی که در آن قرار می‌گیریم، پیش برده شود. اقدام به چنین امر خطیری در یک جامعه با جغرافیای سیاسی و ویژگی‌های خاص اجتماعی آن می‌تواند اهداف و ضرورت‌های مبارزاتی و حتی نوع سازمان‌یابی و تشکل مستقل متفاوتی را منطبق با شرایط خاص خود در دستور کار کمونیست‌ها قرار بدهد. کاری که در آن مقطع زمانی به آن توجه لازم نشد. فرم و شکل تشکیلات حزبی امر

ثابتی نیست، مشخصات اوضاع سیاسی در این یا آن کشور معین و در این یا آن مرحله از شرایط تکامل جنبش‌ها و جدال‌های طبقاتی می‌تواند بسیار متفاوت و گوناگون باشد.

حزب کمونیست ایران از همان ابتدای کار یعنی نحوه و چگونگی تشکیل آن با مشکلات و اشتباهات و تناقضات جدی روبرو بود. نادیده گرفتن این مشکلات و تناقضات از جانب نیروهای اصلی تشکیل دهنده آن بخصوص کومه‌له در پایه‌ای ترین سطح خود، ریشه و یکی از عوامل اصلی بحرانی است که منجر به عدم موفقیت این تجربه تاریخی و بروز انشعاب و پراکندگی و در نهایت ناکارآمدی این حزب را در عمل به دنبال خود داشت.

جامعه‌ی ایران پس از انقلاب و بویژه بعد از شکست آن در سال ۱۳۶۰ وارد مرحله جدیدی شد. کردستان به دلایل متعدد به خاطر ویژگی‌های خاص خود در قیاس با بقیه ایران مسیر کاملاً متفاوتی را پیمود. یک جنبش همگانی و توده‌ای و حتی مسلحانه علیه دولت مرکزی به راه افتاد؛ که در آن نیروی چپ و مشخصاً کومه‌له نقش اساسی و محوری پیدا کرد. موقعیتی منحصر به فرد که کومه‌له را به مثابه یک جریان چپ در رأس این جنبش اجتماعی و توده‌ای قرار داد. موقعیت و جایگاهی که دلایل و علت چرائی آن در آن هنگام درست تشخیص داده نشد. و حتی ضرورت ایجاد حزب مستقل در سازمان‌یابی برای هدایت و رهبری آن انکار شد. نادیده انگاشتن چنین فاکتورهای مهمی در تعیین راه و مسیر آینده در کنار دیگر فاکتورها یکی از اشتباهات و دلایل و عوامل شکست تجربه‌ای شد که ما شاهد آن بودیم.

تا آنجا که به پروسه تشکیل حزب کمونیست ایران برمی‌گردد، تشکیل آن بر مبنای وحدت نظر و برنامه و اتکا بر عناصر و فعالین کمونیست بود. فعالین سیاسی چپی که هیچگونه ارتباط مستقیمی با طبقه کارگر ایران در سطح سراسری نداشتند. این ضعف اساسی در تشکیل حزب باعث گردید، که این حزب در همان ابتدا در هاله‌ای از ابهام و ناروشنی، آینده‌ی نامعلومی را در مقابل خود داشته باشد. این مسئله در امتداد خود همزمان با دیکتاتوری عریان و سرکوب شدید مانع گردید که این ضعف در پروسه‌ای چند ساله جبران شود. ضعف و کمبودی حتی اگر به درجه معینی هم برطرف میشد، به باور من هنوز تضمینی برای رفع و حل کل بحران و معضلات پیش پای آن نبود.

روند و پروسه شکل‌گیری حزب کمونیست ایران قبل از هر چیز حاصل نزدیکی فکری و نظری دو جریان اصلی تشکیل دهنده آن، یعنی ام‌ک و کومه‌له بود. واقعیت این است که اتحاد این دو نیرو بر مبنای یک تحلیل و ارزیابی درست و واقع‌بینانه و یا همگرایی و اتحاد جنبش‌های اجتماعی که در پاسخ به نیاز و ضرورتی بریک پایه اجتماعی متکی باشد نبود. ام‌ک همانند بقیه گروه‌های چپ دیگر از پایگاه اجتماعی آنچنانی در میان طبقه کارگر ایران برخوردار نبود؛ و هیچ جنبش اجتماعی را نمایندگی نمی‌کرد. در بهترین حالت یک گرایش مارکسیستی خارج از طبقه کارگر بود. این خود نشانگر این حقیقت بود که حزب از همان ابتدای تأسیس خود تأثیراتش از لحاظ اجتماعی تنها به کردستان محدود میشد؛ و کارکرد بسیار محدودی در تحولات سراسری داشت این معضل پایه‌ای در طول تمام حیات حزب کمونیست ایران به مثابه یک معضل و مشکل جدی باقی ماند و در نهایت هم به یکی دیگر از علل و دلایل اصلی بحران و انشعاب در این حزب تبدیل گردید.

عدم موفقیت این حزب در ایجاد نفوذ اجتماعی تنها دلیل داخلی و درون حزبی نداشت. صرف‌نظر از فاکتورهای پراکنده‌ی دیگر، دلیل عمده‌ی آن همان‌طور که اشاره شد از یک طرف به نحوه‌ی تشکیل این حزب در همان ابتدای شکل‌گیری آن و از طرف دیگر وجود شرایط دیکتاتوری و خفقان بسیار شدید جامعه مربوط میشد. این دو فاکتور اساسی نادیده گرفته شدند. نه آن زمان و نه در هیچ کدام از مباحث درون حزبی این نکات و فاکتورها از جانب م.حکمت و فرا کسیون کمونیسم کارگری مطلقاً مورد توجه قرار نگرفتند. و به جای آن سرخط نبودن رهبری در پیشبرد سیاست‌های حزب، وجود و ممانعت گرایش‌های مختلف دیگر در درون حزب، ملاک گرفته شد. دلایلی که الزاماً توجیه‌کننده‌ی منطقی و درست برای سازمان دادن یک انشعاب در یک حزب سیاسی نمی‌تواند باشد.

بعنوان سکان‌دار اصلی م.حکمت نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای در انشعاب اول در حزب کمونیست ایران داشت. ایشان تئوریزه‌کننده و فرد مقتدر این تصمیم بود. در حقیقت در صورت عدم تصمیم و تلاش وی هیچ شخص دیگری در آن هنگام قدرت و توانایی لازم برای چنین کار و حرکتی را نداشت. وی متوجه این واقعیت شده بود، که عبور حزب کمونیست ایران از بحران پیش رو به هیچ وجه کارآسانی نخواهد بود.

اوضاع و شرایط بسیار سخت منطقه و محدودیت های بوجود آمده، همزمان سقوط بلوک کاذب سوسیالیستی در شرق، و تعرض وسیع و گسترده بورژوازی به کمونیسم و چپ در سراسر جهان، او را در پیشرفت کارها بیشتر از گذشته ناامید کرده بود. نگاهش به حزب کمونیست بخصوص به جایگاه و موقعیت کومهله بسیار تغییر کرده بود. کومهله و جنبش کردستان دیگر آن جایگاه سابق را برایش نداشت. این تغییر نگرش را هم بعداً در تجدید نظر در سیاست "حق ملل در تعیین سرنوشت" فرموله کرد، و سیاست متداول تا کنونی کمونیست ها و کومهله در قبال جنبش انقلابی کردستان را زیر سؤال برد. به همین دلیل و در این رابطه برعکس نظرات قبلی خود مبنی بر الگوسازی از نفوذ کومهله در کردستان، اینک وجود کومهله را مانع جدی در اجرای برنامه های خود می دید. وجود و رشد ناسیونالیسم در کومهله را که تا حدودی هم واقعی در آن بود، امری موجه برای این کار خود در آن زمان دانست. البته بعد از انشعاب چنین توجیهاتی را هم کنار گذاشت. در یکی از سخنرانی هایش با صراحت گفت اگر در حزب کمونیست هیچ اختلاف و مشکلی هم وجود نداشت ما می بایستی از این حزب می رفتیم و حزب دیگری تشکیل میدادیم. حزب کمونیست از نظر ایشان محل تلاقی گرایش های متفاوت اجتماعی و محصول یک دوره تاریخی معین، تلاش و مقابله ی مارکسیسم انقلابی با گرایشات پوپولیستی و رویزیونیستی درون چپ ایران در دوران قیام تا مرحله ی شکست آن بود. مارکسیسم انقلابی و به تبع آن حزب کمونیست ایران با شکست پوپولیسم دیگر از نظر وی موضوعیت و خاصیت و جایگاه خود را از دست داده بود.

آنچه در عمل اتفاق افتاد این بود که یک انشعاب غیر ضروری در حزب و کومهله رخ داد، که نه تنها در راستای تقویت جریان چپ در جامعه نبود، بلکه به تضعیف و پراکندگی در صفوف آن دامن زد. این یک اشتباه و خطای سیاسی از جانب م. حکمت در آن مقطع تاریخی بود که مرتکب شد. اشتباهی که اگر آن زمان عواقب آن هنوز برای خیلی ها ناروشن بود، امروز دیگر به مثابه یک تجربه تاریخی نتایج آن آشکار و برای هیچ کسی براحتی قابل اغماض و انکار نیست. م. حکمت یک کاراکتر توانا از لحاظ نظری و سیاسی در جنبش چپ بود؛ به ویژه با طرح دیدگاه مارکسیسم انقلابی در نقد دیگر گرایش های انحرافی در اوایل دهه ی شصت خدمت بزرگی به جریان چپ و مارکسیستی و تقویت آن در ایران کرد. اما این اشتباه وی نتایج معکوسی بدنبال آورد. نتایجی که نشان داد مسیر و راه حل های وی و تئوری ها و دکترین کمونیسم کارگری برای تفوق بر بحران موجود کارساز نبودند. حزب تک بنی مورد نظر وی بعد از انشعاب مجدداً به چند بنی تبدیل گردید. چندین انشعاب به بهانه ی حضور مجدد گرایش های مختلف در آن صورت گرفت؛ که امروز کل این جریان را بیشتر از هر زمانی پراکنده ساخته است.

طی سال ها مطالعه، تعمق و تجربه پیرامون وضعیت چپ چه در سطح عمومی و جهانی و چه محلی و منطقه ای مرا به این نتیجه ساده متقاعد ساخته است که علیرغم اهمیت و جایگاه جدل های نظری و تئوریک چه در تقابل با انحرافات درون خود چپ و چه با انواع دکترین و افکار رایج و رسوخ یافته ی طبقه حاکم در جامعه به هیچ وجه در شرایط کنونی نمی توان تنها با چنین تلاش هایی جریان چپ را از وضعیت و شرایط اسفبار کنونی خارج ساخت. این جدل ها و خط کشی های ایدئولوژیکی و در بیشتر موارد غیرسیاسی و روشنفکرانه به دور از یک مبنا و بار طبقاتی بعضاً به یک بیماری لاعلاج و مزمن در صفوف چپ تبدیل گشته است و به مثابه یکی از فاکتورها و عوامل مهم در پراکندگی و انشعابات بسیار مؤثر عمل میکند. وضعیت کنونی چپ بعضاً از نتایج و تبعات چنین نگرش و ذهنیت بیمارگونه است. به باور من قبل از هر چیز دیگر آنچه امروز می تواند نقش تعیین کننده در تغییر وضعیت کنونی چپ ایفا کند تلاش برای به سرانجام رساندن و به پیروزی رسیدن حرکت چپ در یک جغرافیا و یک جامعه معین و تثبیت و ضرورت حقانیت عملی آن است بدون به ثمر رساندن چنین تلاش عملی فقط با تئوری پردازی و مرزبندی کردن های صرف ایدئولوژیکی رهائی چپ از وضعیت فعلی محال و غیرممکن است. در یک کلام مسائل نظری و تئوریک بخصوص در سیاست وقتی مابه ازاء عملی و اجتماعی پیدا نکند بی خاصیت خواهد بود. همه می توانند علم مارکسیسم را یاد بگیرند حتی از طریق مدارس و دانشگاه های معتبر، اما آنچه می تواند اهمیت و جایگاه مهمی در مبارزه احراز نماید پراتیک و تعهد به عمل اجتماعی آن است چرا که تنها نیروی اجتماعی در صحنه می تواند تغییر ایجاد کند. در نتیجه درک درست از اصول مارکسیستی الزاما به معنی درجه انقلابی بودن کسی نیست و مستقیماً با آن ترجمه نمیشود. امروز زندگی در حاشیه ی جامعه و در دنیای مجازی به یک امر عادی و طبیعی برای جریان چپ تبدیل گشته است. خلاص شدن از چنین وضعیتی نه از کانال صرف ایدئولوژیکی و پیشبرد یک جنگ صلیبی در این زمینه بلکه در درجه نخست زمینی کردن آرمان های انسانی در عرصه ی سیاست و تلاش برای کاربست و عملی کردن آن در دنیای حقیقی و اجتماعی است

کناره گیری از حزب

استعفا و کناره گیری من به دوران بعد از پلنوم شانزده حزب برمیگردد. در این پلنوم که در خارج کشور برگزار گردید برایم معلوم، مسلم و مسجل شد که اختلافات نه تنها راه حلی در مقابل ادامه کاری حزب در پیش رو ندارد، بلکه انشعاب در آن در آینده حتمی است و تردیدی در این زمینه وجود ندارد. پلنوم یک نشست نرمال و معمولی نبود بیشتر به یک نزاع و دادگاه محاکمه شبیه بود؛ یا بهتر بگویم جلسه اعتراف و توبه گیری. عده ای از اعضای مرکزیت حزب و کومه له واداره استعفا شدند. از اینکه وضعیت حزب به اینجا رسیده بود مرا بسیار آزار میداد. برای اولین بار نوارهای پلنوم در اختیار تشکیلات گذاشته شد و نتیجه‌ی عمدی این کار بدتر شدن اوضاع و منفجر شدن اختلافات درون تشکیلاتی گردید. در حقیقت جنگ قدرت و جلب و جذب نیرو و تصفیه حساب‌های تشکیلاتی و شخصی همراه با بی پرستی و اتهامات سخیف علیه همدیگر به اوج رسیده بود. شخصیت و کرامت کسی در امان نمانده بود. وجود چنین جو و فضای سنگینی برای من قابل تحمل نبود. اوضاع طوری شده بود که ک.م. و رهبری حزب کنترل را ازدست داده بود. جالب این که، این وضعیت برای بعضی‌ها پیروزی جناحی بر جناح دیگر و بعنوان یک دستاورد بزرگ توصیف می‌شد. بعد از پلنوم عملاً چهار نفر اعضای فراکسیون دفتر سیاسی حزب شدند. ک.ر. کومه له واداره به استعفا و خلع قدرت شده بود و از طرف مقابل که اکثریت داشت یعنی جناح کمونیسم کارگری کمیته‌ای موقت برای اداره تشکیلات پیش‌نهاد شده بود که اعضای این کمیته بیشتر از طرفداران خود آنها بود. استعفای ابراهیم علیزاده موقتی و مصلحتی پذیرفته نشد. این اقدامات اختلافات و پروسه انشعاب را به مرحله عملی سوق می‌داد بعد از پلنوم شانزده در تشکیلات کردستان تشنج بالا گرفت. به فاصله زمانی نه چندان طولانی پلنوم ک.م. کومه له در شهر استکهلم برگزار گردید. مسئله انشعاب و راهکارها و پروسه عملی آن رسماً مورد بحث قرار گرفت. در چنین جو و فضائی بود که من وقتی انشعاب را در آینده نزدیک قطعی دیدم تصمیم گرفتم که با هیچ کدام از طرفین همراهی نکنم و پس از مدتی از پلنوم فوق طی نامه و یادداشتی کوتاه خطاب به ک.م. حزب و کومه له رسماً از حزب استعفا دادم و در آن یادداشت اشاره کرده بودم چنانچه ضروری باشد توضیح این تصمیم را کتبا و مفصل برایشان ارسال خواهم کرد

م. حکمت و ابراهیم علیزاده هم به مثابه دبیر کمیته‌های مرکزی حزب و کومه له و هم کسانی که در رأس دو جناح مخالف هم‌دیگر قرار داشتند و پروسه جدائی را پیش می‌بردند در دو مورد جداگانه با من صحبت کردند که از استعفا منصرف شوم. جوابم به منصور حکمت این بود: شما که خود برنامه انشعاب و جدائی دارید، از یک طرف از کارگری و اجتماعی کردن کمونیسم صحبت می‌کنید، از طرف دیگر عملاً کومه له تنها بخش اجتماعی و توده‌ای حزب را که خود شما بارها روی نفوذ اجتماعی آن و هم‌سرنوشت بودن کارگر و زحمکش کرد با کومه له صحبت کرده اید، کنار می‌گذارید چنین پروژه و برنامه‌ای را چگونه پیش خواهید برد؛ فکر می‌کنید این پروژه و برنامه شما چه آینده‌ای می‌تواند داشته باشد ابراهیم علیزاده هم تلاش کرد خصوصی با من صحبت کرد که در حزب بمانم از ضرورت نگهداری حزب و جنبه‌های حقوقی و مسائلی در این چهارچوب به میان کشیده شد. جواب من به ایشان هم این بود: حزب تا کنون مشکلات جدی زیادی داشته، حالا اضافه بر همه این مشکلات اکثریت تصمیم دارند از این حزب انشعاب کنند و تقریباً تمام یا اکثریت مطلق نیروی غیرکرد صفوف این حزب را ترک خواهند کرد؛ با چنین وضعیتی حزب کمونیست تا ده سال دیگر تازه به وضعیت کنونی‌اش هم بر نمی‌گردد. من دورنمای روشنی برای آن نمی‌بینم. بحث‌های من با م. حکمت و متعاقباً ا. علیزاده بی‌نتیجه ماند و من کماکان استعفا و کنارگیری را درست می‌دانستم. بدین گونه من با یک تصمیم بسیار سخت و دشواری روبرو شدم بعد از سال‌های طولانی فعالیت با حزب و جریانی که داوطلبانه جوانی و زندگی و به‌نوعی سرنوشت خود را به آن گره زده و وقف آن کرده بودم ترک نمودم.

ترک و فاصله گرفتن من از حزب و نپیوستن به سازمان و تشکل‌های منشعب متعاقب آن به هیچ‌وجه به معنای تجدید نظر در باورها و آرمانهای انسانی که تجلی آنها را در جامعه‌ای عادلانه و سوسیالیستی می‌بینم و برایش سال‌ها تلاش کرده بودم، نبود. گرچه بسیار طبیعی است که نگاه و نگرش من به مسائل تحول زیادی هم به خود دیده باشد. از نقطه نظر من بعد از انشعاب اول در حزب کمونیست و کومه له هیچ کدام از جریانات منشعب نتوانستند در هیچ زمینه‌ای آلترناتیو وضعیتی بهتر از آنچه حزب در آن زمان بود نشان دهند. به همین دلیل هم من هیچ‌گونه رغبتی در

خود سراغ ندیدم که با تشکل‌های موجود و با موقعیت و جایگاهی که پیدا کردند، آنها را از لحاظ تشکیلاتی یا حزبی همراهی کنم. با وجود اینکه نگاه و روی کرد من به همه‌ی این تشکل‌ها یکسان و به تمامی سیاه و منفی نیست، اما بعد از این همه سال کماکان بر این باورم که حزب و بویژه کومه‌له قبل از این انشعاب‌ها با اعتبار و امکانات و قدرت اجتماعی که برخوردار بود با وجود کمبودهایش وضعیتی به مراتب بهتر از تمام تشکل‌های موجود داشت. در این مورد بهتر است قضاوت را به آینده و تاریخ سپرد.

در آینده‌ی تاریخ!

در بخش پایانی این یادداشتها مجموعه‌ای عکس و تصاویر که مرتبط با موضوعات مطرح شده هستند، ضمیمه میشود تا ضمن گرامیداشت یاد و خاطره یاران جانباخته از طریق روایت تصویری در عین حال به درجه‌ای هم در جهت ملموس‌تر نمودن بعضی از این حرکات و رویدادها و در انعکاس بیشتر آنها در آینده‌ی تاریخ کمک کند. در این رابطه یادآوری چند نکته را لازم میدانم:

۱- به دلیل محدودیت از میان عکس‌ها تنها آنهایی انتخاب شده‌اند که به نوعی مرتبط با موضوعات مطرح شده در کتاب باشند. متأسفانه ما در این پروسه‌ی تاریخی و نسبتاً طولانی عزیزان زیادی را که من شخصاً روابط شخصی و عاطفی نزدیکی با بسیاری از آنها داشتم، از دست داده‌ایم اما هیچ عکس مشترکی با آنها در اختیار نداشتم که ضمیمه شود. این به معنی هیچ‌گونه کم توجهی و یا کم اهمیتی و تبعیضی نسبت با آنها نیست.

۲- تصاویر چه صامت و ثابت یا متغیر و متحرک همچون فیلم و شبیه آن همیشه در طول تاریخ بعنوان اسناد معتبر و قابل استناد مورد استفاده بوده و هستند. البته به شرطی که مورد دست‌کاری قرار نگرفته باشند. ما در گذشته نه امکانات لازم را داشتیم و نه برای چنین نوع کارهایی جایگاه و اهمیتی قائل بودیم که بتوانیم در این عرصه، تحولات و اتفاقات مهم تاریخی را مستند و مکتوب کنیم. آنچه امروز ما داریم جسته و گریخته تصاویری است که بیشتر برای خاطره و یادآوری‌های شخصی و جمعی گرفته شده‌اند. لذا عدم ارتباط آرگانیکی و تاریخی این تصاویر با همدیگر ناشی از این کمبودها و محدودیت‌ها است.

۳- هر عکسی دارای ویژگی مختص به خود در آن لحظه معین است. عکس می‌تواند بخشی از یک تاریخ را به تصویر بکشد. به عبارتی نشان دهنده و بیانگر حرکت و یا اتفاق کوچک یا بزرگی در تاریخ مورد نظر باشد و یا برعکس منعکس کننده هیچ اتفاق خاصی نباشد. همانگونه از یک تصویر هم ممکن است بتوان ده‌ها نوع برداشت متفاوت از آن نمود. از دوستی و رفاقت‌ها، از وفاداری و فداکاری‌ها، تا نقطه متقابل آن یعنی خشونت و جنگ و خونریزی و غیره ... می‌تواند جزئی از آن باشد.

۴- بعضی از عکس‌ها ممکن است از کیفیت خوبی برخوردار نباشند اما از بعضی جنبه‌ها بویژه از لحاظ تاریخی از دید من بودنشان را لازم و ضروری دانستم.

۵- از تفسیر و توضیح در مورد عکس‌ها خودداری نموده‌ام و به نظرم غیر ضروری آمد.

۶- در زیرنویس عکس‌ها تنها به ذکر محل و بعضاً اسامی افراد اکتفا گردیده است. در مواردی به منظور پرهیز از اشتباه اسامی افراد به دلیل عدم اطمینان و ناروشن بودن، موقتاً نقطه چین گذاشته شده است.

۷- اسامی جان‌باختگان و کسانی که در قید حیات نیستند با سمبل ستاره روی اسامی مشخص گردیده است.

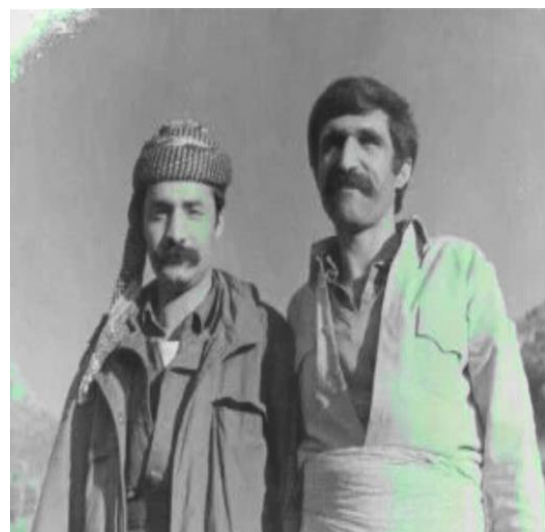
یاد و خاطره، با روایت تصویر



محل عکس منطقه "ژاورود" بیساران: رحیم الهی و برادر کوچکترش عزیزالهی هر دو در جنگک تحمیلی ح.د جان باختند



محل عکس منطقه ژاورود دامنه کوه "شانشین" از راست :
۱- صلاح ایراندوست ۲- عثمان روشن توده ۳- ناصر حیدری * - پاه
۴- کریم بیساران



محل عکس نامعلوم : همراه با یاسین
ایراندوست (دکتر آرام *)

محل عکس مریوان " دامنه کوه " قلعه برد " نزدیک
روستاهای "چور" و "آلمانه" از راست : ۱- مراد امینی ۲- عثمان روشن
توده ۳- مجید حسینی



محل عکس نامعلوم : حاج حسن خیاط* از شهر مریوان، هوادار و
دوست نزدیک کومه‌له.



محل عکس نامعلوم : از طرف چپ ۱- احمد فتحی* (لاله حه مه
مریوان) ۲- میرزا کریم روشن توده* ۳- محمد رشید مصطفی
سلطانی* ۴- عثمان روشن توده



محل عکس منطقه ژاورود : کمیته سازمانده اورامان
(رشید مولودی دوم از راست، هوشمند روشن توده وسط
چهارم ، یاسین ایراندوست* نشسته اول از چپ) همراه با
غفار غلام ویسی نشسته دوم ، محمد سعادت اول از چپ،
محمد امین الهی دوم از چپ* با شورای روستای بیساران



محل عکس نزدیک شهر مریوان : نفر اول غفار غلام
ویسی نفر سوم رضا محمدی نفر چهارم عطا رستمی*
نفر هفتم عثمان روشن توده نفر دهم امین مصطفی
سلطانی*



محل عکس منطقه مریوان اطراف روستای "دوپلوره"
نشسته : ۱- سعید قدم* - دیواندره ۲- عثمان روشن توده
۳- ایستاده وسط عبدالله دارابی ۴- احمد عزیزپور(دکتر
احمد بازه) ۵- نفر آخر در عقب محمد خضری(فایق
مخابرات) ۶- سهیلا بهرامی ۷-.....۸-...



محل عکس منطقه ژاورود روستای "هه شه میز" از راست ایستاده:

- ۱- عثمان روشن توده ۲- رحیم الهی* ۳- ساعد وطن دوست
- ۴- حبیب الله گویلی (کیلانه) ۵- جلیل معین افشار ۶- گلی قبادی
- ۷- عبدالله هوشیاریان* ۸- نعیم سنه



محل عکس منطقه ژاورود روستای "سه رهویه" ایستاده از چپ:

- ۱- صابیر میرگه ساره - کامیاران ۲- مظفر فرزاد ۳- عمر ایلخانیزاده
- ۴- سیف الله یمینان ۵- محمد شافعی ۶- عبدالله مهتدی ۷- عثمان روشن
- توده ۸-... ۹- سید احمد ۱۰- عباس کیلانه ۱۱- حبیب گویلی (کیلانه)
- ۱۲- حمید خلیلی ۱۳- توفیق خلیلی* ۱۴- حسین بیکس ۱۵- قادر ارژند
- ۱۶- عبدالله شریفی ۱۷- عبدالله قادری* - یمینان ۱۸- کمال کابلی



محل عکس منطقه ژاورود روستای "هویه" ایستاده از راست:

- ۱- جلال پینجوینی* ۲- عبدالله هوشیاریان*
- ۳- محمود قهرمانی ۴- عثمان روشن توده ۵- اسماعیل ویسی ۶-....
- ۷-... ۸- مصطفی رشیدی ۹-... ۱۰- فایق اسماعیلی* (مام فایق)
- ۱۱-... ۱۲- سید بختیار اتابک ۱۴- محمود سرچی* ۱۵- ابراهیم
- روشن توده ۱۶- حبیب زردوئی* (مام حبیب) ۱۷-... ۱۸-....



محل عکس منطقه ژاورود ، اویهنک بلندیهای کوه
"کوچکه سور" : زخمی شدن واعزام برای معالجه ؛ دو نفر
وسط ۱- دکتر عثمان حقیقت* ۲- احمد امیری* ۳-
همراه با چند نفر دیگر واز جمله دونفر راهنما از روستای
اویهنک



محل عکس شهر سلیمانیه ایستاده از چپ : ۱- کیهان
فرزاد* ۲- فریدون دارائی ۳- اسعد توافقی ۴- سیروس
کرباسی* ۵- عثمان روشن توده ۶- امجدختمی



محل عکس کردستان عراق منطقه "چوار تا" روستای " گه
وره دیم" همراه با فریدون دارائی سرکشی و ملاقات
خانواده در مدرسه آنجا بعنوان آواره مسکن گزیده بودند





محل عکس منطقه آلان سردشت نزدیک روستای "مشکپه" به هنگام کنگره موسس حزب کمونیست ایران تابستان 1362 نشسته از چپ :
۱- هاشم رضائی ۲- رحمان حسین زاده ۳- خسرو رشیدیان* ۴- ابوبکر مدرسی . ایستاده از چپ : ۵- صلاح ایران دوست ۶- فاروق بابا میری ۷-
نجمه غلامی ۸- عثمان روشن توده ۹- عبدالله دارابی ۱۰ کورش مدرسی 11-



محل عکس کردستان عراق منطقه "شینکاو" تعدادی از اعضای ک.م. کومه له بعد از کنگره چهار ایستاده از چپ : ۱- عمرایلیخانیزاده
۲- د. جعفر شفیعی* ۳- ساعد وطن دوست ۴- ایرج فرزاد ۵- ابراهیم علیزاده ۶- طاهر خالدی نشسته از راست ۷- محمد شافعی ۸- عثمان
روشن توده ۹- فاروق بابامیری ۱۰- صدیق کمانگر*



محل عکس کردستان عراق منطقه مالومه اردوگاه "گومه سه رد" از راست: ۱- حسین مرادبیگی (حمه سور) ۲- محمد شافعی ۳- ساعد
وطني دوست ۴- عمر ایلخانیزاده ۵- عثمان روشن توده ۶- ابراهیم علیزاده ۷- شعله ایرجی



محل عکس کردستان عراق اردوگاه "گومه سه رد" همراه با تعدادی از ک.م. کومه له به هنگام رفتن به مأموریت

محل عکس
کردستان عراق
اردوگاه مالومه،
محبتی مادرانه





محل عکس کردستان عراق منطقه مالومه اردوگاه "گومه سه رد" از راست ۱- شعله ایرجی ۲- جلال اویهنگ- د. جعفر شفیعی * ۴- عثمان روشن توده



محل عکس کردستان عراق اردوگاه مالومه از چپ پشت سر ۱- محمد مصری ۲- عارف مولانائی * ۳- عثمان روشن توده ۴- صدیق کمانگر *
۵- کورش مدرسی ۶- جمشید اویهنگ ۷- هیرش علیزاده ۸- فرح نبوی



محل عکس منطقه بانه نزدیک روستای "هفت تاش" همراه با جمشید خزدوری*



محل عکس منطقه محرمة "شلیر" همراه با محمد امین حسامی



محل عکس منطقه آلان سردشت نزدیک به روستای "مشکپه" از راست ۱- منصور حکمت* ۲- عثمان روشن توده ۳- حبیب فرزاد



محل عکس کردستان عراق منطقه مالومه اردوگاه "گومه سه رد" از راست ۱- خسرو داوود ۲- عثمان روشن توده ۳- کورش مدرسی



کردستان عراق منطقه مالومه از چپ ۱- حبیب گویلی ۲- کورش مدرسی ۳- توفیق الیاسی* ۴- ناصر جاوید ۵- عثمان روشن توده



محل عکس کردستان عراق منطقه مالومه اردوگاه "گومه سه رد" از چپ ۱- عمر ایلخانیزاده ۲- ساعد وطن دوست
۳- محمد شافعی ۴- غزل بهرامی ۵- عثمان روشن توده ۶- شعیب زکریائی ۷- کورش مدرسی ۸- اعظم کم گوین



کردستا عراق منطقه مالومه از راست ۱- جمشید اوپهنگ ۲- کورش مدرسی ۳- عثمان روشن توده ۴- محمد شافعی

۵- حبیب الله قصاب ۶- میرزا کریم روشن توده* ۷- شهناز خندانی ۸- مریم عبدالهی ۹- ستار اوپهنگ



از راست ۱- جمشید اوپهنگ ۲- حبیب الله قصاب ۳- خسرو اور ۴- عثمان روشن توده ۵- محمد شافعی ۶- میرزا کریم روشن توده*

۷- فرح نبوی ۸- شایسته محمدیان ۹- شهناز خندان ۱۰- ستار اوپهنگ



منطقه بانه دامنه کوه سورین نزدیک روستای "کنده سوره" از راست ۱- سوسن فریقی* ۲- عثمان روشن توده ۳- ملکه عزتی



منطقه بانه دامنه کوه سورین نزدیک روستای "کنده سوره" همراه با شوکی خیرآبادی*



محل عکس کردستان عراق منطقه مالومه همراه با تعدادی از گردان شوان



محل عکس کردستان ایران نامعلوم همراه با تعدادی از گردان آریز



محل عکس کردستان ایران نامعلوم همراه با تعدادی از گردان شاهو



محل عکس کردستان عراق اردوگاه مالومه مدرسه حزبی "اکتبر" تابستان ۱۳۶۴



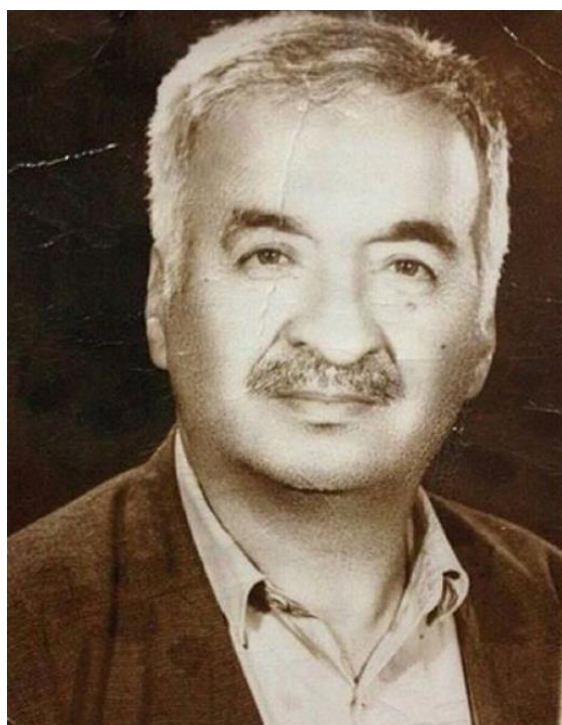
کردستان عراق منطقه "شینکاو" جلال طالبانی مهمان کومه له پائیز ۱۳۶۲



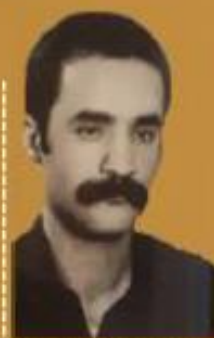
فواد مصطفی سلطانی * شخصیتی که در مسیر زندگی سیاسی و شخصی من تأثیر زیادی داشت



محل عکس نامعلوم به احتمال یکی از اردوگاههای کومه له "شینکاو" "



پدر و مادر دلسوزم که زندگی آنها تحت تأثیر انتخاب سیاسی من با سختی‌ها و رنج و مصیبت‌های زیادی همراه گردید و هیچگاه دم به اعتراض نزدند



این یادداشتها زوایایی از زندگی مبارزاتی و شخصی مرا به عنوان یک فعال چپ در جامعه ایران و خصوصاً کردستان به تصویر میکشد. اینها دربرگیرنده مسائل و موضوعاتی هستند که لازم است و میتوان آنها را از دو زاویه و جنبه متفاوت مورد توجه و مطالعه قرارداد، از یک سو شامل داستان زندگی شخصی من میشود، که بیشتر چگونگی مسیر زندگی مرا نشان خواهد داد از سوی دیگر جنبه تاریخی این قضیه است که روایت شخص من از یک مجموعه حوادث تاریخی میباشد، که ممکن است با روایت کس دیگری از همان حوادث متفاوت باشد ما آنهایی که در یک مسیری مشترک، در مجموعه‌ای از رویدادها و حوادث تاریخی معین و نسبتاً هم‌من حضور داشته‌ایم، مجال پرداختن هم‌جنبه حوادث را در گذشته و در آن زمان نداشته‌ایم. شاید این دلیلی باشد که امروز بتوانیم دوباره به آنها برگردیم و با نگاهی وسیعتر و عمیقتر به آنها بنگریم و از زاویه‌ی جدیدی به کنکاش و بررسی آنها بپردازیم؛ تا اگر درس و تجربه‌ای از آنها حاصل باشد، از آنها بیاموزیم